

پیشانی
شورای
لامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجله عقده روضه و گلزاره تخصصی

مؤلف همایون بن نظام‌الدین خرمینی

مترجم

شماره قفسه ۱۴۸۹۷

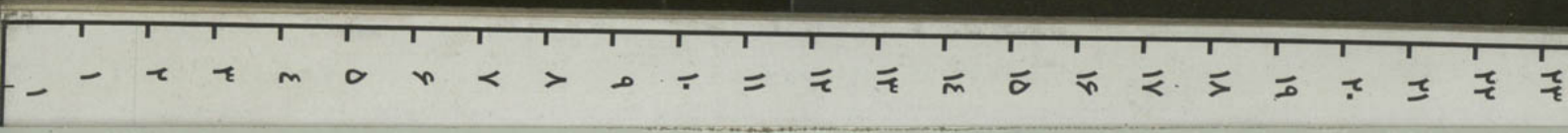


جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

شماره ثبت کتاب ۹۰۴۰۲

۱۳۰۲
۱۱۷۱۱
۲۳۷۱۱
کتابخانه مجلس شورای اسلامی



۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: *مجموعه بیامه و فضیلت و مناقب حضرت زین العابدین*

مؤلف: *محمد باقر بن تقی المازنی قزوینی*

مترجم:

شماره قفسه: *۱۴۸۹۷*

جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

شماره ثبت کتاب: *۹۰۴۰۲*

۲۳۷۱۱

۱۳۴۲

۲۹



۱۴۸۹۷

۹۰۴۰۲



حضرت حکیم علی الاقلیت حکمت در کلام قدیم کریم و کلام الهی تعالی
والکریم با حضرت رسالت نبی مبین نفع خطاب فرموده و آن درین
آموزه علمیه شد بقوی را طریق تقسیم مستعدان حکمت ادب و طلب
بدین معنی است که ادع الی سبیل ربک ما حکمه و الموعظه الحسنه منقول
این کلام بعد از فرجام است که ای دعوت کننده عالمیان بپایه عواید
صلاح و سعادت و ای راه نمائنده ادیان بپایه مصالح معاش و معاد
بندگان مرا از طریق حکمت براه مات دعوت کن در کارهای عیال
نیو از باره میوه برودند و سایر منقول پیش از این سخن برکش را جزئیات
حکمت را می نمودند و در طبع خود پسند را بر موعظه حسنه اصلاح نمودند
آورد و لو کنت قفلاً علی قلب لکن فیضوا بین حولک نظم
هر آن را یعنی که تو نیستی را گندام کند استی با گره خام به شدت پس از
سرتز کرد و در گندی نماند کرد و خلیج را می ساختن قوسان غیبی
در ملاحظه و قافی طایفه معتبر است نهاد کردن نفوس عیبی که خواهی
بسی و بی طبع ایشان غالب گشته و در معای ذرهم یا کلمه او تمیعا
بیاینی و داخلی چیده اند و کلام نبی منکر و آریانه او معروف نبوده
استعمال مقدم حکمت هم معتقد خواهد بود بلیت حکمت طلب و پر که از
تا به بگذرد روز در روز

موعظه حسنه که در دعوت مأمور است سخن را گویند بر مستمع سخن نماند
که آن شخص نصیحت و عین شفقت و مروت است و گفته اند موعظه حسنه
کلامی است جامع که بر سر از باب استماع فراخ حال قابلیت است
خود از آن پند تواند گرفت چو موعظه قرانی و فصاحت فرقی
که جامع اطوار صورت و معنی و حاکم اسرار دینی و دنیوی است و هر

در بیان موعظه حسنه
که عبادت را در
حکمت

از قاری

از قاری و مستمع در مرتبه خود از الفاظ و معنی او بهره مندند و
ایشان را القائل بیت بهار عالم حشر دل و جان تازه میبارد بر
اصحاب صورتها بنوار اب معنی را و این نوع کلام بر هیچکس از انبیا
عظام علی نبیاً و علیهم الصلوه والسلام فائض و منزل نبوده بلکه خاصیت
فائز است کما شایسته صلوات الهی و سلام علیها که اولیت جوامع العلم
جامعیت و کلام تمام آن را داشته که دیده ظاهر ایشان مشاهده حال معانی مستفاد
از الفاظ و کلماتش منور و مشام اهرابن بر وایح حقایق در قالیقش که در
معنوم ظاهر تواند بود معطر کرد تا بر سر بقدر حصول خود از خواص حال بفرست
بهره گرفته مطمح هیچ جوینده از بند زردی به مقصود و از فحوی انبند معلوم
شد و چهره هر سخن در بخند و حال حکمت و عذار به شطت لیکلیت جامعیت است
دل عاشقان صادق را آفتابهای جلوه او میسر شتر باشد بیت هر زنی پارتا
از زبان سوی او میسر شتر باشد

در بیان حکمت
عمل

حکمت علی عبادت است از دستن مصالح حرکات اراده و افعال طبیعی
انسانی بر وجهی موزنی باشد بنظام اسوال معاد و معاش ایشان و مقصد
بر رسیدن کمال که متوجه است و این قسم از حکمت در تقسیم اولی بدو قسم
منقسم شده یک آنکه اجماع باشد با هر نفسی علی الانفراد و دوم اجماع
بود با گروهی بر سبب مشارکت اول را که رجوع او با هر نفسی انفراد بود
و شرکت دیگری در آن باب متصور نباشد تقسیم اخلاق گویند و بنا
را که جمعیت با جماعتی با مشارکت یا بجز دو قسم تقسیم می پذیرد یکی
الکلیت مشارکت در منزل و خانه باشد و آن را غیر منازل گویند و
دیگر آنکه مشارکت در شهر و منزل باشد و ولایت بلکه در اقسام حکمت
بود اینرا سیاست مطلق گویند
مقررات اگر سخن عدل بفضیلت حال عیبت اهتمام نماید در ذوقه بهم

در بیان حکمت
در عبادت

دستاری ستم دار در کار خاص و عام برادر و اگر بر تو شیخ نصاف
کلمه تالیف در زندان را در شایسته چند طهارت نظم اطراف و جواب مکتوب
چون دل سمفاران تیره دارد خود شهنشاه را خوبه از او اوست
پناه خدا این آباد است شه از داد خود گریستان بود ولایت زبدا
ویران شود

در شایسته

پادشاهی مبارک و برادران کاغذ باید در حکم و شایسته در الامت
مشاورت برزگان خود و ان بر مصالح ملک مدخل نمایند و تمام نظم
اعمال را احکام خود بنمایند و بر زبان کاه و مشیران عاقل بازینند تا آنچه
ماقتا و قوم الامت الهی الهی الهی الهی الهی الهی الهی الهی الهی الهی
بصلاح مقرون گردد و امتی عالم بحیث نبی آدم را متصن با
در همه کار مشورت باید کار در مشورت گوید

از جمله مصنوعات نجیب و مخلوقات خوب که نظیرت و او کشود و در طبیعت
ادراشها و منظر خود سبب تزیین است از یاد معرفت شماست خلقت
و تفصیح حقایق زینت است قلب در میان در خان تنی میان منزل و مرا
ملیا میدوید بر سر فلکها منزل میکنند مشغول ادراک و از کار حضرت کردگار
کردی بیا رفعت و اندک قدرت اند نطفه و لطافت لازم ذات ایشان
الرحمن مژدی بیوف الهام الهی شرف شنیدی که او در حی دین الی الخیر
این مطلب نماید و در حکم حکم حکم حکم حکم حکم حکم حکم حکم حکم
بر میان است اند بفضی عنایت پادشاهی و بفرمان ان اتحدی الخیر
موتنا نافع گشته اند و ایشان را پادشاهی است که او مویب شوند
چشمه از اینها بر گزیند و جمیع ایشان بشکوه و همت او سر بر خط قران
او نهاسد ده اند و او بر تخت مرئوس از موضع ترتیب یافته قرار گرفته است
و در نی و حاجب در زبان و جادش و نایب بر کار کرده و گنایست
لا جان

در شایسته

لا زمانه از جوی است که هر یک بر آنچه از نوم خانهای مقدس
لبازند بر وجهی اصطلاح را هیچ تقادته نباشد و چند ساله کامل
به بر کار و مسطر و ادوات و کیم مثل ان می شود و چون خانه با عام
حکیم سلطان از آخانه بیرون آید و امیر نخل بزبان لهستان عهدی
فرستاد که لطافت خود را بکفایت مبدل کند و ذیل طهارت خود را
بعوث نکابت نیالاید بنا بر فرمای عهد بر شایع کل خوشبوی و شکوفه
با کیزه نه نشیند آنچه از لذات برکت لطف تناول نموده باشند باندک
وقتی در درون ایشان نخل لعاب خوشتر از جمع شود و شترتی بیرون آید
که در درو خانه حکمت صفت فی شفاء لثانی در شان ادوات باشد چون
سخانه معادست نماید در زبان ایشان را بوسند اگر بر همان عهد خود
از این چسب طهارت نداشته باشد احقر از نموده اند اجازت که محرمه
و خانه مؤسس خود در سید و الرعیاذ اباله از مضون امین بت دست وفا
در که عهد کن آتشوی عهد کن عهد کن عهد کن عهد کن عهد کن عهد کن
را چه در موجب نفرت و کرمیت باشد در اینده فی الحال ایشان را درین
کنند و اگر در بان حاضر در زنده ایشان را راه دهند یا شاه را که کرم
هشتم نماید بدات خود متغی لخیال شود ان زینور کحت بر گشته را با سگاه
حاضر گرداند و اول بقدر در بان فرای دهد و بعد از آن زینور به ادب
مسه او بگری از ایشان بیزکت کنند و اگر میخانه از زینور خانه دیگر در خواب
در آید در بانان محافظت کنند و اگر منع نشد در بانان تقدیر کنند و در
اجرا راده جمیع جهان در این در بان و با سیاه و بعضی حجاب و حجاب
و ترتیب تحت و مسند از ایشان گرفته بر در زمان بر مرتبه حال رسید باری
این زمره حیوان در زمانیکه در حضور سلطان خویش جمع باشند همه کمر بسته فرزان
حضرت الکسلیان و از هر یک بر یک برهانشه عتدای پاک و جای پالیزه آنها
نموده بچکب را با سود و زبان دگر کاتبه و بچکبام با انباشت حسن خود در مقام

ایضا دارند بلیت خوشتر از این گویا دست بر زبان خود بلند
 است با وجود فتنه و بیعت که در نهاد ایشان مکر و نیت در پی از آنکه بگویند
 با دشمنی دارند جزو شیعیانند در میان آدمیان بخلاف این شاه مردود
 که جمعی از ایشان بی نفع خود را مقرب می دانند و خواهند در نیاید تعالی این خود را
 بر اندازد بلیت دور مگر گزین نامدی بر صدر است آدمی از آنجا جوابی علم
 و بدستش نفاق چه است هر یک صیبت آفریده اند و آدمیان بر طابع مختلف
 اما خلقت آدمی که از طابع مختلف مخلوق گشته ترکیب این نوع ایشان از
 لطیف و جسم گشت دور و ظلمت آموخته شده است نقد ملک و دولت و حال
 علوی و سفلی در قالب همان ریشی لاجرم هر یک را مشرب به حد امکان و طبعی
 علاقه پیدا شده قد علم کل اناس مشربیم دلیل است هم از عقول لکن ایشان
 را بهره داده اند هم از نفس و شیطانی و همی بد ایشان فرو فرستاده تا هر کدام
 دست موافقت در دامن عقل نیند و بقدم سرف بدرجات و لغت کفنا
 می آید ترقی فرمایند و هر کدام در سرتاعت بر خط فرمان نفس نند از غایت
 رذالت بدرکات بل هم اصل طریقی بخیر مانند چه رسد کفایت بیت بهره از
 کلمت است نصیب از دیو ترک دیدی کن بگذر بفضیلت ملک و اکثر و مانع بود
 پیروی نفس جفاجوی منظر سلطان زمین چون حرص و کز و حد و حد و ظلم و عجب
 دریا و دعوت و غیبت و تمسک و تمسک و مانند آن واقع شده اند بلیت
 بخردی چند خود بخیر عیب پسندیدیم بنزد خود شوند از بد ما می رسند با دشمن
 از کجای رسند

بسیار اختلاف نفع از آن
 با کلامی

صلاح کار آدمیان در نیت که هر یک از ایشان پای عفت در دامن فرغت گشتند
 و در صحبت و دیگران بر خود کسب نیند بیوسته بترکیب خویش مشغول شوند که از نظر
 خود خوارضالت که مشاء ان حلاق ناپسندیده است ضعیفی و در نیت مصعب نین
 میان که بتواند به کثرت کثرت بر او که حضور در وحدت و فرغت و عفت و تقوی

در عفت

دی

که صحبت اغلبی از مردمان از هر اضی زبان کار تر است و مخالفت با
 از مخاطره جان و دین و دین و ترخیص از حقایق و کار در کج خانه تهای مباد
 یاد رنگ چاهی از کار گذر نیند اند نظر ایشان بر بعضی است نظم تعریف
 بگردند بر کو عاقبت از آن در خلوت صفای دل است طمعت چه بر طمعت
 خلق مکرر و عاقبت از غوغای خلق بگذرد و ایشان کامل صانع دل از خود خلوت
 سازند با وجود با خیال که دیگری بردارند نیست خلوت خوام در دور
 اگر چون که ز یاد خاکدان دهر را بر دنیا بد گردن صحبت سلب بکنند که
 خاطر و عزت موجب صحبت باطن و ظاهر است چنانچه فرموده اند ربانی
 و از هر یک روز هر جمیع بود آن که کوشش کنی بر هیچ زود در غیبه دل ناز که
 باشد جمع چون رفت در این بر آنکه شود

در عفت

بعضی از بزرگان دین و ارباب تعین بشرط صلاح حال امراض و نین صحبت
 را بر خلوت تفضل داده اند و گفته اند صحبت با بعضی سگوار و حدت است
 و و قیلد فریق سفی یافت نشود و حدت بر از صحبت نیست خلوت از غیاب
 باشد نه یار موسیقی بر آورده نبار و فی نفس الا صحبت کتاب
 فضای و فوخلت در ابطه اجتماع در سگما عالا و افاضل نیست دست طلب
 از دامن صحبت کسل تنها نشین که هم دیوانه است و از غوی حدیث لاهنا
 فی الاسلام خین فهم میوه که فرای صحبت از منافع عزت بیشتر است و آدم را خود
 طرح خلوت انداختن و محاببت آنجا خین نپرداختن چگونه می شود که قولان قد
 ظاهره آبی جماعت آدمیان را عرصه حجاج ساحه و هر یک از ایشان را محتاج می
 گردانیده بود بطه آنکه ایشان در الطبع واقف شده اند یعنی اجتماعی اند هر یک
 تمدن است و مراد از تمدن یاری دادن و معاشرت نمودن است این نوع با نین
 بگوید را چه بقا و نین مطلقا چه معاشرت صورت نیند که اگر مثلاً یکدیگر را در طلب
 غذا و لباس بایست نمود و ادوات بجای و حدادی زبان تیره آلات روح و حواس

در نیت که ایشان
 مکتبی الطبع است

و آنچه بر آن متفق است بر سر کرده و باید برت آورد و وقتها او بگذارد و بریت
 محلی نیست و اگر همه اوقات یک شکل صرف نماید بر ساختن و پر کردن بعضی
 قدر نیست تلفی مجموع است نه مال یا بدین ضرورت شد در جمعی معاوض
 دیگر بوده هر یک همی زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و آنچه زیاده
 باشد بدین طریق محتاج است بدیند و بدل آن مقدار عمر خود اجرت بپردازند
 تا هیات مجموع بلب آن جمعیت نظام پیروز و از این معلوم شد که آدمیان
 محتاج معاوضت یکدیگرند و معاوضت بی اجتماع محالست پس تنها
 مجموع از قبیل محال است باشد و گویا سرانجام عمر همه امارت بدی حال است
 بیت بگردان جمعی و کار باز هر چه کار بر سر وقت بر نهادند

الناس متعادون معاوضه

در اینک اختلاف
 مشرب نوع انسان
 سلب مخالفت
 انواع است

چون آدمیان محتاج معاوضت یکدیگر شدند و بی معاوضت امور است هر یک
 انجام نمی گرفت فلذا مصاحبت با یکدیگر و جمیع با یکدیگر محتاج ایشان است
 و بی هر چه اختلاف مشرب ایشان مقتضی نزاع خواهد بود بر آنکه بعضی از
 بعضی قویتر باشد بحسب خرد و در ایشان زیاده بود و برمی دیگر مال و جاه از
 دیگران فائق باشد و بر طایفه دیگر عرض و شرف غالب باشد آنها را بزرگ
 و زر از دیگران در پیش باشند داعیه قلب دست از نهادن آن بر برند و هر آن
 ان متقلب چنان خواهد بود که اغلب مردمان را در قید خدمت خود در آورند
 و هر کس را آن طمع آید بر اکثری از حاصلات مردم را بجزوه تصرف خود در آورند
 و این صورتها موجب نزاع باشد و در آخر بافتار گشته بلیت نزاع ایشان
 آتش برافروزد که از ناب آن هر چه باشد بسوزد و چون چنین شد حکیم عالم
 طلاق و صلح و تفهیم و آفاق از تحت دفع این نزاع بسیار فراهم آورده که در اول
 آن سبب و آید هر یک را بقر خود قانع فرموده در دست تقدیر آن هر کس را غرور

انقرض

از تصرف در حقوق دیگران کوتاه میکردند و آن سبب و سبب را است
 خوانند در اسیات بر قانون عدالت است که عبارت از ملاحظه وسط
 باشد که عبارت از حقوق و ابره است و تعیین این سیات و عدالت را باید
 شخص کامل عقلی و عدالتی باشد یعنی از جانب حضرت عزت فرستاده بر هر
 خلق باشد و حکما و ائمه موسس این خوانند و حکما و ائمه اول و ثانی
 و هر آینه او امر و ذوالی و متعلق بمصالح معاش و معاد است آن خواهد بود
 و چون آن مختص بر واضع قوانین شریعت است غیبت دار الملک است
 و حاکم فرماید جمله نظام قواعد دین معین وی از سیاسی ضابطه جاریه
 بود چه بیشتر ضابطه از مصالح خود غافلند و مسالمت نفس بر ایشان
 غالب پس حکم بالظهور میان ایشان وجود حاکمی قاهر لازم باشد
 که قواعد امر دینی بفرار عبارت از شریعت است و است محافظت نموده
 قانون سیات معنی دارد تا هر حق ملت باشد دولت سراسر فرود و دم
 لباس ملک بطراز اعرار دین مطرز باشد که الملک و الدین قوانین
 بیت بر خردشای پیغمبری چون دولتند یک شتر در زمین معنی گفته
 هم شریع زلف سرنگد دارد هم ملک شریع از عهدی دارد ایجا کم قاهر
 پیغمبر وجود در میان خلق ضرورت است و بی باید داناید بقواعد سیات
 و دقائق عدالت که اگر نه چنین باشد ملک در صدور دولت و دولت
 در شرف اشغال بلیت حاکمت از عدل شود یا پدید کار و در عدل کوز
 قرار باید بغیر نفس خود تقیض جزئیات و کلیات نماید و فروع است
 را از مبره که در وضع امتیاز کند تا در دنیا اساس سلطنت او از ضل آن
 باشد دم در آفت بد دولت بجات و رفعت درجات رسد شنبوی
 هر که در بخانه بشی دلخواه خانه فردای خود آباد کرد دادگری شرط
 همان دار بلیت دولت با حق ترک آزاریت

در احتیاج خلق
 بر بعضی ص

سلطان
 در وجوب
 عاقل

در شرح وجود

جو در اشرف صفات و احل اخلاق است فلما از مع اول
نقد گردانند فاضل ترین صفاتی از صفات باری تعالی است و او را
جواد گویند چه که جواد در جمله موجودات سران کرده و گرم او
کل مخلوقات را فرا گرفته صاحب نبوت کبری صلا علیه السلام فرمود
که جواد بنا به است در همین جنت رسته و بر کما رجوعا کوشش و نماز
که استخاره و شجره در آنجند نظم مایه ترفیع گرم کردن است که نفس
دم گردنت که روان را طرا که بویختی روان نیست بخیر الله بخشی بقدر
روان نیست زایرفتن شد روان قطره باران جو درشت خط استیج
از ورق روزگار

بزرگوارم که در شرح وجود

در شرح وجود

بزرگوارم که در شرح وجود
که هر روز فرموده دست دیگری خواهد شد و با همس راه وفا بخواهد
بود بلیت دولت دنیا که نمائند با که وفا کرد که با ما کند مغز فانی
نیت در این استخوان بوی امان نیت در این خاکدان آنچه در
مانده خردی است کاسه آلوده و دست توی است بخت دام شیطان است دنیا

در شرح وجود

این چند نصیحت و صیحت است معطای آن که تا وصله و در آن را لا
سلطان کما ینکار و با و شاهان نامدار را هر کس بقدر تقاطع و اندازه
طاقت بهره برد و باین وصیها و نصیها کار کند دین و دولت دنیا
دخوت او مصلحت از آفات و محروس از غیبات خواهد بود و الله الموفق
نصیحت اول است که هر کس را از طمانان بتقرب خود سرا فراری زند
سخن دیگری در باب نیکت او بفر قبول نباید رسانند هر که نزدیک
و یا پادشاهی مقربند هر آنی جمعی بر او حسد برند و چون اسباب
در باره او حکم بنید بطرافت الحیل در نقص و هم او کوشند

و از آن

و از روی دولتجویی و نصیحت در آمده سخنان را کین فریفته ملک
تا و صلیه دراج لسان و سلطان بر او متعیر گردد و در ضمن آن صورت
مقصود ایشان بجدول پیوندد بیت مشو سخن هر کس بشنود سخن
من کار باب عرض است زهر باب سخنها نصیحت دوم
الله ساهی و نام را در مجلس خود راه نند که ایشان فقه الله و بجز
و عاقبت ایشان لغایت و خیم است بلکه نصیحت چون آنکه
مشاهده نمایند هر چند رود و در پیش معایت اهدا با آن سینه
فروغ اند آدود آن عرصه عالم را تیره سازد بلیت استی را
که سوخت خلقی از آن جز بلیتین علاج نتواند نصیحت
ستوم با امر و ارکان دولت طریق موافقت و نیکوای
هر چی دارد که با اتفاق دوستان کلیل و معادنت مصاحبان
نصیحت کارهای کلتمشی شود مصراع آری با اتفاق جهان طوی
گوش نصیحت چهارم آنکه بملطف دشمن و چایبوسی او
مغزور نگردد هر چند تعلق پیش آرد و قطع پیش کند از روزگار
بروی اعتماد نکند که از دشمن بپو دروستی نماید نظم از آن
دوست و بیخیز چون همزم خک از آن است نصیحت پنجم
آنکه چون گوهر را در یکجک آید در محافظت آن تمام آن نوزد و انرا
لغفلت ضایع نگردد آنکه در دیگر تدارک صورت نه بنید و خندان
که ایشان خورد سود ندارد بلیت نباید بکف ترا نشه ز دست نشت
و کوه پندار که گری لبست نصیحت ششم آنکه در کار اخف
رستاب زده که نماید بلکه بجان نامل و نالی که اید که نصرت

بخیل بسیار است و منفعت صبر و سکون بسیار ثنوی
 مکن در همه داری شایب رزاه تا غان بر متاب که نگردد
 را الحوائج که در روز چه بر کرده اند مذمت چه شود نصیحت
 هضم اند در سحقت غان تدبیر از دست گذارد و اگر جمعی دشمنان
 بقصد وی سخن گویند صلاح و زینت که با یکدیگر ایشان باید ملاطفت
 ورزید که بسبب آن خلاصی از آن متصور آید الحال بر آن اقدام نکند
 و حکم الحکمت خدعه نبای فریب ایشان را به تبرک و زور بر گرداند
 که عطا گفته اند ملت از دام هر چه بطلب بکلیت قواله کردیت
 قد یصلح الخدیو بحاقل بالیاید نصیحت هشتم آنکه از ارباب عهد
 و حد احتراز نماید و بچوب زبان ایشان مغرور نگردد که چون نهال کینه
 در زمین سینه نشاند سدره آن جز ضرر و آزار تصور نشود کرد
 لطم کینه بر سینه که نهاده درخت دل بودش از بی آزار سخت بندند
 چوب زبان کند بر گردن قصد نهان کند نصیحت نهم آنکه عفو را شایع
 در بار خود ساخته طایران را باندک جریمه در معرض خطاب و عتاب
 نیارد که همواره اکابر بآب عفو و رحمت نفس جرایم از جرایم احوال
 اصاغ و اکابر فروخته اند و دامن اغماض از دست سخت و بی ادب
 و جرات ایشان پوشیده ملت ز استیادای دور آدم با عهد پادشاه
 از بزرگان عفو باشد از فرد و سال گناه و چون از بعضی مقرران خاست
 و حیایت ظاهر گردد بجهت لطف مستظهر شوند و بگویند پاره ایشان را از دست
 عاقبت سیراب گرداند تا در میان آن حلال سرگشته و حلاله نگردد ملت
 آنرا که بدست لطف بر داشته بند از و بیکبار میکلن بر خاک نصیحت
 دهم آنکه گرد آزار بچسب نگردد تا بطریق مکانات که جزای سلسله
 سلسله

سلسله شلها ضرر لاحق نشود بلکه باران جهان بر مفاروق عالمیال
 بارد تا در وضه آن احسنم احسنم لافتم کلها می در او بار آورد
 قطعه تنیک از کتی بجا تو تنیک کنند باز و بگوئی بجا تو از بند برکنند
 امر درستی از بند از تنیک بخیر روی بود که از بند و نیکت بفرکنند
 نصیحت یازدهم آنکه میل کاریکه موافق طور و لائق حال نباشد نفرماند
 بسیار کسی کار خود کرده بهم نامناسب اقدام نمایند و از ایام نام نمانند
 از کار خود بازماند ملت زانمی رطل لب در می می لغوخت او دست
 ندارد راه او رفت ز دولت نصیحت دوازدهم آنکه مجال حال خود
 بحدی هم و بیات از آنکه بگرداند که دل حلیم بلیخت و نکته کاو الحکام
 بگونه نیتاً حدیث صحیح ملت بیخ هم از تبع این زیر تو در دو صد
 شکرت نظر آنکه تر نصیحت سیزدهم آنکه طایران امین و متحد ملت
 آورده و از مردم خاسن و غدار اجتناب نماید و صاحب خادم یاوش
 امین باید آرد آن ملک رونق افزاید و در کجاست حیانت رو
 ملک و بر نشود ز شومی او نصیحت چهاردهم آنکه از محبت آنکه
 و انقلاب ادوار باید که غبار طلال بر دامن همت نه نشاید چه که
 مرد عاقل بیوسه و بیته ملا باشد و آدمی غافل در رحمت و نفعت روز
 که از او فظم شیر را سلسله در گردن و رویه همیش فایح الیال بر احوال
 دامن میگردد عاقل از کینه احوال تنه پای برون غافل از عین
 طرب گردیچ میگردد و یقین داند که بظلمت لطف ازل و نفس ازل
 سم سعادت بعد مراد نرسد و از کثرت فضل و مهر بجا و شرف قضا
 و قدر هیچ کار نیاید ملت دولت نه با کتاب عم و بهر ت کس
 احکام قضا و قدرت و هدایا این نصایح معروضه کج اسرار است نه
 بداره دم در نیاید

در کتب طب

خرنه معانی است نه کجین بر او در لاله
دکس طبع سفید و دم سفید
شررا الف قطعه من الصخره لیت سینه نوز و تیرد لکھا الخلاء
اعظم البلاد تا و کت حکم بر مردم دیده از ک بر سر آمده اندر از او
خانه صدق قدم بیرون نهاده لند و قطرات یک از آب یا مال تیره
که در گوشه کاشانه خود قرار گیرند ببت اندر سفیدت و ذل و کت
گرمت خوشدک و فوج در اقامت بت مرد عاقل باید که راحت را
بخت بد کند و لذت قدر البود که نیه از کت ندم و با اختیار
عراقت را بر ذل غرت کنیزد

در کتب طب

قال الله تعالی قل من اف الاذن
در سفر حجابی بسیار دیده می شود و
تجارب بسیار بدست می آید بزرگان گفته اند الف و سبیله الطیف
شبهت با غلاف بیرون نیاید در معده مردان سرخ روی می رود و کت
تا در طرفی سیر از سر قدم نشاند و نقش عبارات زینا بر صفحه وجود
ظهور نیاید اما که پیوسته در سفر است از همه بالاتر است در زمین
که پیواره در سکونت یا مال و اللدوب هر عالی و دود است
ظفر بجم خاک و بیرون نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام
اله کجا سفر سفر می مردم و تنها نه جاه سفر از کمال است
اوستاد هنر درخت اگر حرکتی زجای بجا نه جوراره

سفر از راه بیابان
در سفر از راه بیابان
در سفر از راه بیابان

در کتب طب

بدر و نه حجابی است
مفت سفر کشیده و حفت غرت نموده و کت الغریه کت
بکوش جان تو کشیده و سد باد الف و حمر بر کوشن دل
تو فزیده سفر دشمنی است که بر با فراق میوه سیار و در کت
۱۰۰

که جز باران مذلت قطره ندارد
بیت نماز شام غریبان غریب حجاب
نشسته بر سر راهی دل و دود پاره
الرحم رنج غرت جان فزسات اما تفرج بدان و شامه غریب حجاب
راحت افراد باز چون طبیعت با کلفت سفر خورشت تمام بشود
و نفس بسبب شکر به اعجاب و لایات از مشقت راه زیاد و اثر
عینی نماید بیت در غرت اگر خار خجارت چه غم زنجار کمر
روید مردم تفرج اطراف عالم و تماشا بر این راه یا با این همدم
دوستان محرم خوشتر است

در کتب طب

مفاد کت دوستان در جمل باران کسرت بر دلمها را نهره و جانها
پژمده غمیاید و چون که از سعادت دیدار و فغان محروم شد پیدا
که در در او بتفرج چه مقدار در آن میشود و رنج او از نیشا همه یک با شفا
پدید می آید مصاع کله کله رنج با خوش نیاید و میدانم در د فراق را
در رنج بجهان دوستانان صعب ترین همه در د و سخت ترین همه رنج تا
بیت فراق دوستان دیدن نماند در د فراق معاذ الله غلط کردم
دو رنج زوفا نه دارد پس از آنکه از برای ما ناکوشه دولت همه با باشد
پای فرغت در دامن عافیت کشند و لوبان هم بر لب است هو اندر
بیت بگردانم عیبی دل خوش باش رسک تفرج در لب در این زار
مخفی نباشد یا بر عساکر و عالم کت و هر که از یاری بر و چون
پویند دعوتی نیست زیرا که اینجا اگر وصل یاری با زانی با نون فرصتی
بدلدار و کلسافه دامن بت کشیده باشی بیت بهم یارده خاطر
بهیچ دیار بر بود بجز فرغت وادی بسیار علاوه شده حفت مسافر
مردان بخت سازند و هیچ خام طبع سایه پرور مرکب امید در رسید امر آرزو
مصاع بسیار فریاد تا بخت شود حجابی

در کتب طب

در کتب طب

در فراق

کسیکه بفریبت بسیار دل از حجت یاران می برد از دست رفته موافقت درین
را که با یاران قریب دست قطع میکند با حرفان محمد میوند نماید سخن
سخن حکیم را چه بگوید بیت یارین را هیچ روده از دست ببرد
فوز نیک نباشد و این فرمایش حکیم است

در فراق و غم

از قدر حد سود ندارد و باقتضای کوشش هیچ فایده نمکند عیب خویش
ز نسبت تقدیر حجت هرگز نکند و سپردن پیش مشهور است که ما
در دست دیگر است و محمل است در شریک بود از فتن بسیار مآذ شده
بزار و خویش را در گفت ای نام یاران چندان توقف کن نفس است
و یک لحظه از زمانه که بر آسای هر دشمن گفت ای بی بصیرت بی نبی در سر
هماد در دست و ولایت اگر چه الحکم چیست از روی دست خود از ارباب
تورا از فراق خلاص وادی هوشی شریک با ما در خوش گفت
درین سخن آخر زمانه بخت بگفت از بدست همتی چهار نیدی کم
بارگش در قطار

در غم سلف

تا صورت از حجت نهان دست نمود سفر کند و از گوشه خانه در پناه
خود ببرد از زود با اختیار در ملت مشاوه و دوستانه را بخت مجامعت
بدل کند بیت دیگر مجامعت غریب جوهر نکند در در مجامعت دوستان
خوش است مدام غرض را بدال فریب مفر و فراق یار و دیار
در غم شتر ناله دراز است و دیده بسیار با اختیار خویش فرما هوک یار و
دیارم چه بگذرد و نجای شود نماز کم از آب دیده مالک

در غم سلف

اگر چه بخت سفر بسیار است مایع او نیز بسیار است چون کسی در غمت
بورط محنت اقبال نمود و همت کرد و تجربه بار دیده العبد
فایده توان کوش حاصل آید و بی شبهه ترقی کند و در غم روی میاید
خواه از راه صورت خواه از راه معنی نه بینی در پیاده بغیرش
منزل

منزل از فراق که مرتبه فریبی یابد و ماه مکمل او بسیر چهارده شب
از منزل پالایه بدرجه بدرگرسد بیت از سفره بنده کبیر و شود
بفرقه شاه کبیر و شود و اگر کسی بکوشد و مکمل در راه و سر فرود آید
و از بخت آباد وطن قدم ببرد که نهد از مشاوه عجاب بلا محروم
و از ملازمت اکابر عباد چه بهره ماند باز از دست بر سعادت طایین
حای دهند که سر بر آید فرو می آید و چند جوهر لاله آن در سیر
دیوار خاک مانده در دل از ویرانه میبندد از بیت چه شاه مبارک
بجولان در او سیر کن چه چند چند توان بود در سیر دیوار و یک
از مشایخ مریدان خود را به راهی که گوی میفرمود رشک بر کسی که بفرزند
شود در همین حال نوزم دیده شود پاکیزه تر از آب نباشد چیزی
بجای که گد مقام گندیده شود

در غم سلف

سفر را بخت آدم خوار دارند که بخت مردم از آزار بیت بفرما
انجمن سقر است و آن بسبب صورت بفر سقر است بیشتر مردم در سقر
میکند بجهت تیر بهاب معاش میتوانند بود با یو سطله آنکه در وطن بود که
تهدی دارد و تمام میگذرد ازین دو واقع نیست شکر خدا این گوشه
فراغت است و توشه بر به او اوقات تواند گذشت غیر باشد لقب
سفر بسیار فرموده در جهت اقامت را ترک نمود از طریق خرد دور
میاید در سیرت گفته اند مصالح روز نیک از دست دادن نیست

در غم سلف

کار عاقلانه
بسخن ابر دنیا فریب میشود گوشه قلعت از دست مشرف نظر جوی
سنگاک پر شود و دیده آرزو میبوزد فنا در شسته امر و حشر کز نظم
قاعیت تو اگر کند در را خردن در صحن جهان کرد را خدا از دست طاعت
مرد که بویخت و در رقاعت کند و بیت نصیحت به عالم چه با در نفس آ

در غم سلف

در غم سلف

در علوهت

ای که بخواهد در نبرد عمل جان من زخم نشن قاعه کور زو شاد
 خوش روزی که رزاق نور نور و حلاق لید و نماز مقدر و قدر فرمود
 باید نمود افزون طلب نمودن شکار حصان است سودا خانم در سردار نمود
 دیک مونس در جوش هر چند ~~مخلوط~~ خود بسبب ~~مخلوط~~ ملک است
 و بجز نجات سرفرو آهون کار عجب است و بجز دانه و شرب قاعه غزل
 از طایع بیام است هر چه باید بر سر برکت نشیند و آج سرفروزی بر سر بند
 که بر جوی بریان بند من طلب المعالی الی القم و من علق اللالی ملک الیم
 هر که اطوار با وجود نرسد آن کشد محبت کند کفایت خیر و بر غایت
 و غزندی در عهد منازل اراذل را نمی بیند و غلظت بچسبند سوی الانشا
 تا قدم از نیت و لایانیت مرتبه جور جواز بیا که کسی نخورد شرب است
 رگاه و در جواب این خیال رساند سر است است که این تحلیلات داین وقت
 بجز بندار وجود نبرد داین دیک سودا بنمای حاصل بچش نباید هیچ کاری
 بیا که سیاه او صبا باشد از پیش زود و هیچ نتیجه ای از نیت مقدمات
 کنند روی سناید بیت کیده بر جای بزرگان نتوان در کلمات تاکه باب
 بزرگ همه آمده کنی و این باب را نیز سبب و کتاب فراهم آورد و توضیح
 از دی ابواب سعادت شکر کتاب با توضیح خداوند کیا نیت و الا بجز
 و با نیت با الفیه میا علو رتبه اثر شکر رسد چون نظر عاطفت حق سبحان
 و قول شامه که است از حقیقت با وجود کشاند ندرت شاعر و قول شاعر
 نظر عاطفت الی با نیت ذالک استعداد فطری است که جمع شود در یک
 فرضی معاد سعادت سعادت بر تبه بند و در هر از عهد رسد و بوسیله عیب بند
 از حقیقت دانست و خوار با وجود حوت و کامکار رسد و در سفر حقیقت نام
 دست میدهد و آدمیر از هر سال سلطان حمل و در اوقات با علی بن قول و
 میرساند قطره مبارک سفر باشد که ازادی خلاصه آن مقصود است سفر کن

در مدح سفر که
که بجلالت و سعادت

نام

تا مراد خوش باور که نامش خواند مایه اذ الفت از کتاب شفت کار بر
 مرد پیشه شیران پیشه بر دست سلاطین روزگار و پادشاهان کاظم را
 تا دامن عشرت بر خار ادبیت او نخبه نشود ضعفا رعیت را در کسرتان عفت
 که رفاهیت نکند و تا پای همت لوگ باور بیت را نه پاید سرور و
 با این رحمت نرسد بیت نیاساید اندر دیار تو کس که کاشین خوش خفا
 و بس غلظت اصف به و شمنه بی شوک بر عز و عین و فریا غلظت داده اند
 در کبر رعیت در میان حرف این در سرت بخشیده اند و این هر چه نیت
 عزت و کسرت بجا اجتماع نپذیرد بارت خیار با وجود دعاه دولت
 بدست و با این بهان نیت و سلطنت باخت و در دست انگیزت و فریب با نیت
 دانست قطعاً انکه او با بر سر نرسد نیت و در کارش در جهان سردار
 سرور میکند پادشاهی در عهد دادند کار را که آن با وجود ناز که از خاک
 سبب میکند حکما هشتمه اما نخبه و وسیله الجید چه نمودن طالب راه نرسد نیت
 رسد و با این مجاهده را بقیم و فاطم کردن حال مقصود را بنظر مشاهده
 در آمد حصول امان معلق است بر کوب اعمال بیت که سلطنت ناید
 بیت هر که از رعیت نیت است هر که در میدان نیت علم عهد بر نیت
 در کتاب خفتنا صفت حق است و در نیت را دست بد نیت و در نیت
 رسد و در مقصود بدیده مراد خوا بود بزرگ و لغز که کولان و نیت
 بخوشین داری و نیت است نموده بی تحمل بر نیت بی کفایت نیت و نیت
 دل زار تا شای کلار متع نمودند قطعاً کسی بگردان مقصود و نیت
 که پیش تر ادا سپرد اند بود بر آرزو و نیت نیاید یعنی باب دیده و نیت
 حکم تو اند بود سزاوار سزای کسی تواند بود که مستحق در نیت را نیت
 خود سازد و آمده که رعیت کسی خواهد بود در نیت و نیت اندازد
 از نیت است این آید بدید که کاشین خود تواند بود حرف الله که نیت
 کسند بر کاشین خوش نیت

من طلب مثلاً وحد وجد

در معنی

هیچ کس را به تقابلی نمی بیند آفتاب مراد از مشرق امید عالم شود
 در چه چیزی کام مقدره جان نیز حصول مقصود خواهد انداخت تا برده هیچ
 کس میسر نیاید مردان گرفت جان برادر که کار کرد پس لا امان الا ما
 مقدره برگ عبارت از ضعف پیر را بشد بر عکس نماید بنا بر این
 آرد و طایفه لشکر اجل که اشارت بموی سفید است بر حواله حصار وجود
 نظم فواید بر چه زندگوس چراگ در دل تو در خوشی و عیش سرد
 موی سفید از اجل آرد پیام پسته غم از ترک رساند سلام دیدم کوس
 رحیل میگویند و سرایه حیات در ساعت است در خانه بدک و وقت خاوه
 باز خواهد طیبید بر آنکه نادانها چاره با پیش تو شد انجام در هر حال
 باید دانست که مال برای سعادت دنیا و آخرت تواند بود و هر چه چوید
 از تراب در جهان بود مال توان بدست آورد و اهل عالم
 جای یک از سر بر تبه باشند اول فوایدی معیشت و سهولت اسباب
 و این مطلوب جمعی با هم است ایشان بر خوشیدن و پوشیدن و در شرف
 لذت نفس کشیدن مقصود است دوم رفعت منزلت و ترقی در دنیا
 و طایفه مقصود است این بود نشان امر جاه و منصب باشند بدین
 مگر نه می توان رسید الا با مال سوم یافتن ثواب آخرت و رسیدن به منزلت
 که است و گوید که نظر بر اینی دارند امر کجاست و در جانش و حصول
 مرتبه نیز مال حلال می تواند بود و لغو مال **الرجل الصالح** خیا چنانچه
 معنی در کتاب شریفی می نماید مگر اگر ببردین باشی خول نعم **الصالح**
 گفتن رسول پس معلوم شد که سیرت مال اگر مطالب بدست آید
 بدست آمدن مال بکس در طلب مجال مینماید و اگر کس نادان مال به
 مشقت یابد چون در حصر آن محنت کشیده باشد هر آینه قدر قیمت
 آن نداند زود از دست بدد پس روی از کمال بر تافته کجاست **الصابغ**

در اصلاح

نماند

نماند

الرزق مقصور آنچه از او در مقدره
 هر چند در طلب آن چه و چه کنند خواهد رسید آنچه در دست خدایک
 در چیزی اله سعی نماید فائده نخواهد داد نظم هر چه که او در دست رسد
 در زمانه و آنچه نباشد نرسد به حال پس زنی آنچه خواهد رسید بخش برود
 چه باید کشید بزرگ کف آنچه روزی من بود هر چند از وی که کس از من او کس
 و آنچه نصیب من نبود خدایک در وی آنچه از من که کسیت معراج نصیب از ل
 آنچه نتوان انداخت و گفته اند رزق را در روز رساله پر میدهند پس
 هر که نماند عسکوت
 چون دولت میونا در جاه بقا روی بر تافت و سر سینه اقبال چون
 سرباب نماند پیشش ندادد کجا که دیار انباشته شود شاید بعد از آنکه
 عسکت و کشیدن محنت تنهائی حاصل آید که چون آفتاب لغت و محنت
 روی مغرب زوال آورد و مخرج حقیقته میوه بیوفای و سهرنگار
 گود دیگر در طلب دنیا آردن و از نموده باز آردن چه نتیجه
 نظم جمله دنیا ز کهن باز نماند چون که زنده است نیز در یکی محله تهران
 سازکن خوشتر از این حیره روی باز کن هیچ خوشتر از این نیست که چون کربلا
 دولت از قضا اختیار برده شد دامن توکل بکجک آوری و در تبه در تبه
 که سلطنت بزد است از دست نهدی بدت در دنیا که کج قناعت مسلم است
 در دین نام دارد و سلطان عالم است در توکل باشی تا طوطی روح شریف
 از تعجب بون کجاست ریاض خیر عالمی طریقه نماید و یا آنکه میباید توکل
 و در مرتبه خالق جز توکل او را در حقیقت طلب با وعظت برساند فرق در دین
 را سزاوار آید سزاوارتی و خضر سعادت او را سزاوارت خاتم نبی
 گرداند نظم نیست کسی از توکل خیر چیست از توکل خیر خود خوب تر
 پس توکل کن هر زمان با دوست رزق تو بر تو عاقلی ذات گوید ا

در تقسیم اوزار

در اعراض نما
و توکل شد

در بیان
معنی
توکل

صبری بوی رزق آموی خویش را چون عاشقان بر تو روی
آنچه در باره توکل فرموده اند محض صدق و قناعت است اما اسفا
عالم اسباب است و سنت الهی برنجاری شده که ظهور اکثر حالات
انجالی با اسباب و البته باشد و منفعت کسب از توکل زیاد است
چه نفع توکل همین بموکل میرسد و بس و نفع کسب از کاسب بدیگری
سراسیمه میکند و نفع رساندن و دلیل خیریت است که خیر الناس من تمنع
الناس و کسب کار باشد نفع بدیگری رساند حیف باشد که کاسب و روز
و از دیگری نفع بازگیرد درین باب غنایاب هر کس کاسب باشد
آورده در روایتی در پیشه میکند و در آثار رحمت و اطوار صورت
منظر عبرت مشاهده نمود تاگاه شاهبازی تیر بر مشاوه گردد
قدری گویند در حقیقت گفته کرد در حقیقت بر و از دیگر و با برتر کسب
تمام بر حواله آسانه طوف میزند مرد از نمایی میسر شود زمان
نظاره به استیاد کلاخی به بال و پر و در آن آسانه افتاده و
آن باز پاره پاره گویند جدا میگردد بقدر حوصله کلاغ به بال
پیر در دهنش میخورد مرد گفت سبحان الله غنایت پادشاهی است
تا غنای کس کلاغ به پر و بال را که نه قوت طران دارد و نه شوکت
چو لان در گوشه این آسانه به روز در میگرداند نظم اویم زین سفره
خوان اولست برین لطیف چه دشمن چه دوست چنان پس خوان گرم
کس در سیم رخ رقافت روزی خورد پس منگوسته در طبع روزی از
پای نمی نشینم در سرد پایان عرض نموده بهر صلیه تا به بدلت آرام بر آید
از صفت یقین و مستی همها خواهد بود نظم صانع آفریننده در
همان چند بهر بوی و هم چون حشانه از دل خورشید بر آید نفس
کاشچو رسد بهر طایفه است پس آنکه به که بعد ازین سرفروخت بر او
عزیز

عزت نم و خطایات بر صوفی کسب و معرفت کسب مصراع الرزق
علا الله تبارک و تعالی آنکه دست از اسباب دنیوی گسسته و در
کوشه نشسته و دل به غل در غلالت به علت مسیب الاسباب است
مصراع دل در سلب مند و مسیب را کسب سه شانه روز در از دیگر عزت
قرار گرفت و از هیچ مرفوضی روی نمود و هر ساعتی تحیف بود و صغیر
میشد عاقبت صفت روزی بقوت نهاد نزدیک بهلاکت رسید
مرد در دلی زاهد از روی مرهم طاعت و عبادت با زمانه صفت
پسیران زمان را نزدیک وی فرستاد و تقابله تمام بیغام داد که
ای شیوه من هر روز عالم بر کعباب و در ساقط نهاده ام اگر چه قدرت
من به سبب ختم تواند ساخت اما حکمت من تقصای آن کرده که
اگر نعمات بسیار ساخته و پرورده گردد ای الله ان عجزی الامور الا
باسبابها تا بدان سبب قواعد فواید عاید گردد پس اگر کسب می تواند
که از برای خود فائده تحصیل نماید و از وجود بدیگری هم تواند نفع داد
بغیر از آن است که بسبب دیگری فائده بهر جهت چه باز باشد چه
کمی و لغرضی طیفه خواهد بود چون کلاغ به پر و بال توکل پسندیده است که
با مشاهده اسباب در مقام توکل آت باشد تا از فضل الکاسب حقیقت
بهره مند بود و بریزد که فریفت کسی که تا کاسب شود روزی از خدا
میدان تا کافر نشوی نظم از توکل در سبب کاسب مشو رمز القاسب
حبیب الله شو و توکل میکنی در کار کن کسب کن پس کسب بر چار کن
مال جمع کردن همان است و کفایت است و از آن فائده گرفتن در حوال
چون کس را مال به بدلت آید و صورت از توکلنم باید ساخت کی
ان که محافظت آن بروی با می نمود که از تلف و تاراج این توکل
و بدلت در و در این و کسب بر از آن کسب آید مانده بر روز را دوست

در بیان
دانش

وز دار را دشمن بشمار هیت چرخ نه بر میدرمان میزند قاطع
تحت آن میزند دوم آنکه از مزاج آن قایم با یک گرفت و اصل المال
را لغت نباید کرد چه اگر بر سر راه بکار برود و از سود آن نماند
نماند آنکه فرضی را کرد و از آن هیت بر آمد نظم بر آن بکار
ناید بی باک زانی شود خسته که از گره گیر و نهی بکار
که اندر آید بر هر گز در نظر نباشد و در آن فرج کند یا فرج نیاید
از دخل باشد عاقبه الامر در هر دو وجه است و ممکن در کاس
بملکت آنجا پس باید فرج آید فرج خود دخل باشد و بر این
دارد از سود آن منتفع گردد بوجهی نقصان بر اصل المال نرسد آن
حافظت نماید هیت بدخل و فرج خود مردم نظر کن چهره خست
هیت فرج آید تر کن

در هر دو فرج
کرنه المال از
آفت نماند
ماند

چون کسی مال خود را می افکند نمود و از آن سود تمام گرفت بود
را چه که فرج کند بدان ای عزیز قاعده عدالت در همه چیز سوه است
خصوصاً در باب معاش پس ضراوت مال باید که بعد از حصول فائده
ذو قاعده دیگر رعایت کند بیک انداز اسراف و افراط نماند
احتیاب نماید تا پیش از بار بار در مردم بر این بطن او کند تا بیدار
دقیق مال و اسراف در فرج از سود بطلان است اوله المبتدین كانوا
احواله الشایعین نظم هیت بر مردم عالی که بجز اسراف پسندید
تر که عطا در عهد گذشت هر چه به نیاز بود آن خوشتر است
دوم آنکه از نیا می بخور عمار اما که احتراز نماید بر زنجیر در روز و
دین خود نام بود و در یاد در جنگ به وقت مطعون و دشمن کام بود
و مال بجز در عاقبت بر تاراج و تلف شود چنانچه ملاحظه بزرگ است
انچه

در هر دو فرج
کرنه المال از
آفت نماند
ماند

از چندین جوی آب در کوه آید و باندازه مدخل محو می باشد
بماند لایزال هر طرف راه جدید و از هر گوشه بیرون بر آید در
در دیوار وی افتد و آخر الامر بر آن رسد و بسیار که نابود
و در بر آن شده آنها در اطراف و جوان بر آن کوه گردد و بیشتر
که آنرا بخیل مجادث او وارث بماند در قلع مال گزوی نمید
بهره نیافت دست تاراج و او بر بادش یا جوارت رسد که گاه
جز منفردی نمکند و ایش

هر کسی کار خود باید کرد و قدم از اندازه بیرون نباید نهاد و کمال عمل جالب
چه زنی گفته اند پیش از او را کار کار بر زمین هر کار دیگر گرفت هیت
ان به هر کسی بجهان کار خود کند و پس در کار خود کند نیک کند در مثال
آمد در کار مثال میوه چیدن نکره کیده و پیشه همچون تماشای پیشه
نزدن تر و پیشه کار بر زمین زمین روشن روز است باید در و گاه

هر که بگوید تقرب جوید نه برای آن باشد که کار خود را در آن دور کند
جلالت در کار خود فریب بیدار و غریب است که خواستار کند

فائده اشخاصی که خود را مقرب درگاه ملوک و سلاطین سازند از بر سر تک
و شکم برستند هیت چه رشک بر جای و بهر چیز بر می شود بیک فائده ملازمت
ملوک یافتن منصب عالی باشد تا در کمال درستان را فواید بلطف فواید
و مهم و عثمان را بقدر ساختن و هر که همت او بلیقه سر زود آرد در شمار کما
چون رک گرسنه با شکر می سازد شود و گریه خیس طبع بنان پاره خوشتر
و علاقه می شود و چون شیر گزشتی شکار کند چون گوری بنید و دست آخر
باز بسته در بصد کرد آرد هیت همت بلند در هر نزد و ضا حقی باشد بعد

انچه

در هر دو فرج
کرنه المال از
آفت نماند
ماند

فائده اشخاصی
که خود را مقرب
درگاه ملوک و
سلاطین سازند

بخت تو اختیار تو هر درجه بلند یافت اگر چه مانند کوه آبرو باشد
خردندان بسبب مکر و حیوان او در از عمر شریف و انکه بد است و دولت
سرفرو کرد و نزد اهل فضل اعتباری نیاید و از وصایای برگزیده بخت معیبه
مرد و نونام نمید و هرگز مرده بخت بر نمیش نکونه نبرند

در این کلام
شایسته منصب است

قلب مراتبه و مناصب از جمعی گو آید در شرف قلب و فضیلت ادب
و بزرگ زاده که و استعداد و محقق آن داشته باشد و الا این
مای بزرگ را شایسته نباشند بخت خالص حاصل بجز میزی سهم است
در سر حفظه حال اندیش یعنی اگر دستمایه بزرگ عقل است و ادب نه اصل و لب
هر عقل جان و ضرر و کمال دارد خوشی را از پای خیس بر تبه شریف راستند
و هر که رای ضعیف و عقل نحیف باشد خود از مرتبه عالی بدرجه دانی اندازد
قطعه به بی نظاری عقده شریف بر کعبت قوال کند تصرف در آسمان کند
و گرنه دیده دل بر کتاید انهمت نظمی می عالی نمیتوان گشتند بزرگان گفته
که ترقی بر درجات شرف بر خست بسیار دست دهد و منزل از مرتبه عزت
باندگ کلمه میسر کرد و چنانچه نیک گران را بخت بسیار از زمین برودش
توان کشید و باندگ اشارت بر زمین توان انداخت بود بطریق هر جز
بخت است که تحمل داشت باشد کسی دیگر کسب عالی رغبت نمواند نمود بخت
از زمین را عشق و زیندک ترسید جان من شیر مردان بلاکش با دروغ غافلند هر که
آسایش الخجول را غم طلبد دست از آبرو گشته دام الوقت در او می جو آید
و با کما مزوی خواهد بود و انکه از خوار ساله الشکره آفرند اندیشد انکه
فرستی کل را و چند دور چینی عزت برسد عشرت خواهد داشت بقصد آغ خور
در و نیزه و قدر مرد مال خون کرد و حکم قوی نیافت از نامه سعادت مرده
رو به داغ حتی اتم دولتی نیافت چه بسیار از بلند بختان که بود بطریق

در کشیدن کلمه
و یا قین کلمه

بزرده یا دوشاهی رسید و چه بسیار از دون جهان بود بطریق
دین است در حقیقت محتاج در پیشانی مانند ربا آره زود کسب
نرسد آجان کند عالم دل نرسد که در جهان غیر و افکار قبول گشتند
خوردند و کاه نرسد بخت یا با مراد بر سر کردن نیم یک یا مردوار
بر سر بخت نیم سر ای غیر هوس بر خست مقدّم خست و ذلت است
دار کفایت خاطر و مقدّم دولت قطعه هر که بوده که در خست است
دل خود را به نخت نماند کرد و انکه ترسید از بلا بخار قبح باوه مراد خور
سر مرد بلند بگوشه و گوشه فرو نیاید و با پایه بلند بخت نیاید از پای
طلب نه نشیند زیرا که هر طریقی بخار بخت نتوان چید و در کتب مراد جز نب
کید و خ نتوان کشاد ملت کرد و طلبش را از بختی برسد شاید چون عشق
هم باشد سهولت بیابنا بوی بهار دولت با غوغای همان کعبت است
شما در هر امر دستور المصلحت را باید از راه او بمقتور رسید چنانچه
هر در کار شروع نماید باید چنانچه خوشتر را داشته خوشتر را به بلند
و از آغاز هم نظور انجام داشته باشد ضرر و نفع آن بمیزان عقل بسنجد
رنج سپوده نکند و نقد عمر عزیز را با وفاند هر بطن تا کنن جا کدم
استوار پای مندر طلب بچکار در همه کار که در آن نخت رغبت بر
شدش که درست بقول بجزوان و دشمنان و خاساک کوشش مرده هر در
عزیت خود بر بگردد و عید که با خود گروه و عهد که بسته بود کسب ساطع
الحی و الا لیس مشکن و باز بر کان گفته که نوس ناز نعمت به نیش از و نخت
نیت هر که او را سر امر از بی آید یا مال هر سفره خواهد شد و بر تبه در
و پایه دون قانع نخواهد گشت

بخت

در داناك و كفايت
كه او عهده كه كارت
بري آيد

چون مرد و انا باشد مباشرت كارهاي بزرگ او را آسان باشد
در امان ندارد و هر كه بيز خوش اعتماد دارد در هر كار بكيه خوش نمايد
چنانچه شطراست از عهده بيرون آيد و ديگر آنكه اگر دولت پديد
آيد آنچه را كه خواهد بدو راه بايد چنانچه فوشده ارباب تواريخ كه كتاب
دولت بر سر يك از انا زمان آيد رتبه سلطنت يافت و انا را و اخبار
او در افاق غلظت كشت كه از انا و انا بد و نامه نوشت كه صفت
تو بخاري بوده است و قود و و كرمي سكو داني تدبير ملك داري در ا
ضايغ است در جواب دولت آنكه دولت بين از انا و دهمه همچو وقت
از عهده جهان و آنكه فوشده ام نظم خود چون دفتر لغت كن آيد زمين
ان در وجود آيد بايد ز دولت هر گوار و دشمن شود شع همه سپاه ننگونه
كند جمع و هر كه در خلافت سلطان در چه رفيع مي آيد بر بيليد تو رنج
و چه بد و همد پنهان انا رتبه سلطان بقدر انا در عهده چندان
شربت ها زان گوار و كشيده با رختها بر شمارا بايد عمل كود هر كه خواهد درگاه
ملوك را اعزاز باشد چنانچه كار خستار كند اول نخله ان خستار انا
هم فوشدند دوم از دوسه شيطان هوا حذر نمايد سوم
حرص فرينده و طع فتنه انگيز را بر عقل راه نامستور انا ز چهارم
بنار كار بر آبر و گناه و ترسند بچشم حوادث و وقايع كيش آيد ان
را بر فتنه و لغز انا نمائيد و هر كه بدين صفت با مصفت شد بر انا
مرا او بجز بترين و جدي بر آيد پس از تقرب بحضرت سلطان بچ صفت
را پيش كند اول آنكه با فلاح تمام خدمت كند دوم بمت خود را بر
متالعت او مقصود گرداند سوم اخال واقوال او را نيكو در باز
نمايد

در شرايط امارت
سلطان

نمايد چهارم چون كاري آغاز نمايد كه بصواب نرود يك صلاح
ملك در ان بيند او را در چشم دل او كشته گرداند و منافع
و فوايد او را بنظر او در آورده نشا دي او بجز بدي را و آسي بندي
او بفر آيد بچشم او در كاري خوش نمايد كه عاقبتي دشمن و خاتمي مكره
داشته باشد كه مضرت ان ملك باز كود عيادت سيرين و رفتن
تمام ضرر ان را باز نمايد و از سوء عاقبت ان او را بيا كند
و چون اين ميرزا سلطان بيند البته او را بنوازد و عيادت خود
كود نمند و پورته مام صحت در غيب صحت او است بوا كه هر چه
نمائيد و همچو ميرزا از اثر تربيت بپه بره نمي شود نظم منجز است
ملك كنهان ماند جهان ز نكته او بر زبون شود ناكاه بود بكن
بزرگتر از نضاي ان بسيله خاك بر ان كشتو ثونا كاه

بر حذر باش كه علامت سلاطين كاري بر نظر و همي بر و ثواب است
و حكما گفته اند هر بر سه كار اقدام نمايد مكرنا و انكه را بكيه تحمل نشيد با
اول خدمت سلطان دوم چشيدن زهر پنهان سوم دشمنان خود
بازان علماء پادشاهان را بگونه بلند تشبیه کرده اند كه اگر چه در اد
معاد جوا هم صحتي است اما مسكن بلك و مار و موزيات و بگير
هيا شد هم رضن بر او و ثواب است و هم مقام كرون بر او و مسكل
و نيز گفته اند هر صحت سلطان متباين در ايات و بازرگان در سفر در ا
اختا كند يا سود بسيار بدست آرد يا بقرقاب بلاك كرفار كود
بعت بدرا و منافع بي شمار است از جواي سلامت در كليات
بعض كويند در سلطان مثل الش سوزان است هر كه بوي نرود كنه

در شرايط امارت
سلطان

خط او بیشتر است بیت از صحبت پاوشه پیر نیز چون پیرین
خاک کمتر است و که هر از خاطر برسد بد چه برنگ از تربیت
از خط خیزد برنگ زانکه سود و دودید بر بندد و گزیرسد از خط
بازار کان در هر کار شروع نتوان کرد مگر به بلند بخت نظم
چون باز در جمع چنین است هر چه از طلب در سخن است خواهر
برگوار میگویش بهی بر و اگر فی الجمله به چه دست سالی است چه
قوی بود برنگ

این سخن
در عقل و آگاهی
و تربیت است

مرد خردمند اگر چه کم نام بود عقل و دینش از خست افتاد
در ابرو نم ظاهر کرد اند خنای فرخ آتش اگر فروزند خواهند که است
سوزد آیه سر به تنگ کشد بیت از انرا نشان عشق با بیت از آیه
وی بگفت در اجابت بر کاف خدم چشم کرد پادشاه را بر چه پیش که
سعدا خدم و دینش خود در لب نام نماند و آنچه هرک را با کمال رسد
بعضی رسانند و طریق مباحث فرو گذارند تا ملک اتباع و لایق
خود را نیکو بناسد و با نازده در آینه پیر و خلاص و تیز تر است
هم در خدمت ایشان اتفاق گیرد و هم فراخ استعداد و آحقا بر کسی
بنوازند همچون دانه در دریده خاک نماند باشد آنگس در درون
ادعی نماید چون نقاب خاک از چهره کشاید باطلت زعفران سر از
گریبان زمین بر آورد معلوم شود که اندر خفت میوه در لایق بود و
نفع رسان است لایق ان را پرورد و از غره آن نفع گیرد
و احد و همه ابواب تربیت سلطان است هر که از این ضد نظر عاقل

تجدد

اختصاص و مند بمقدار تربیت از او فائده گیرند بیت
من همچو خا و خاکم و تو آفتاب و ابر کلها و لاله که دم از تربیت کن
آفتاب و طبع تربیت خردمندان چگونه باید اصل در بهار است
که پادشاه نظر بچرب و نوب کند و اگر جمعی بهین از خدمت
آبا و اجداد او وسیله سازند بدان القات کنند که او در انب
بند در دست باید نه پدید نظم از هر خویش کشا سینه را مایه کن
نسبت در سینه را رنده برده مشای تا تمام رنده تو گوی مرده
سبام از در مرده ملاف ایچاله کرده سکا چون خوشی از آن
موش را وجود آنکه با مردم ایچا است بد سطر ایله اولاد از یک از او
نیرسد در ملک کوهی و جب میسند باز در وحشی و غریب
چون از او منفعت تصد قران کرد باغ از هر چه تمام تر اهدا است
عیانند و بر ساعد تاز از او اعزاز با هم تر او میورند پس ملک
باید فطر با نسا و یگانه کند مگر مردم عاقل و فرزانه طلبد و کسای
که در کاره غافل و لذت نه جاهر باشند بر مردمان فاضل و بلند
کام تر ترجیح رواندارد که منصب خردمند انرا به بخردان چنان باشد
که جلوه سر بر پای بیعت و پیرایه یار بر سر او بخین هر جا که
هنر ضایع مانند و ارباب عهد و نفاست زانم تیار بیت کنند
خدیج با جور مملکت راه باید و شامت انحال برود کار شاه
در عیت رسد بیت جمای گویند سالی شرف هرگز در آن دیار
که طوطی کم از زغن باشد

طریق تربیت
که هنر عقل از حسب
و نسبت است

در این کتاب با او از بلند
و جبهه قوی بنامه
خود

او از چه اعتبار و لغزه را چه وزن که بد آن از جا برود مرد
باید چون گوه ثابت قدم باشد تا هر بادی مترزلش نکند و بهر
فریاد از جا نهد و بخند نیست تا هر باد و بختی پا به پیشش نکند
بر کانه گفته اند بر آواز بلند و جبهه قوی القات نباید در نه هر صورت
دلالت بر معنی کند و نه هر ظاهر نمودار باطن باشد چه هر چند زبیر
باشد بچوب لاغر نشسته گوید و کلک هر چند بزرگ چشم بود و کجیل
پار صغیف ترکیب باشد نظم و دل در تقابلت دائم و اول چه حاصل
که اندر میان هیچ نیست کثرت و اشی است معنی طلب بصورت شو
کان هیچ نیست آواز همیب و بکسل عظیم را کاری ساخته شود
بر کانه گفته اند بر پادشاه در فحای هر از خود بود طایفه اعلا و بلند
در رحمت خاصه در کمان است مبالغه در در در میان نمود اول
انکه بر درگاه او بچشم و خیانت جناب طالق دیده باشد و مدت رخ در با
او در کشیده دوم انکه مال و حرمت او در طاعت پادشاه بیاد
رفته باشد و معیشت بر او سنگ گشته مسوه انکه از عمر خود معزول
گشته باشد و دیگر باره امید و کز بر یافت عمل ندارد و چهارم شرم
مفسد و فتنه جوید و کجایب یعنی و از شرش بگریزد پیغمبر حج مکمل است
اولدات عفو یافته باشند و او تخی عقوبت همیشه باشد ششم
کناه کاری از انبای جنس او را کثرت داده باشند و در حق
او زیاده مبالغه رفته باشد هفتم انکه خدمت نیندیده کند
و چهره مانده و دیگران بی سابقه خدمت بیشتر از وی تربیت یابند
هشتم انکه دشمنی منزهت در جبهه باشد و بر وسعت گرفته و بد

در این کتاب با او از بلند
و جبهه قوی بنامه
خود

پایه

پایه رسیده و سلطان با او بهر تان شده بنم انکه در حضرت پادشاه
ضعف خود تصور کند دهم انکه بر درگاه پادشاه قبول نامه باشد
و زود یک دشمن ملک خود را مقبول گرداند ملوک ترا با این ده طایفه خود
نباید بنا داد اصل نیست که درین دو بابت و مرمت و اهلست که را با
نیاز مانند او صاحب وقوف سر خود نگردند ملت و ارتقا کبری
که درین مرکز خاک سیر کردیم بجهت محمد سرانند
انکه نرسد سوء الظن حکیم میزاید بد نفس مباحش بر جهان باش و وقت
و هر درگاه باش حرم در اندیشی و مال بینی را گویند که از آغاز عمل
ملاحظه انجام داشته باشد مطالب جزئی را صبر نمودار و ملاک
با وسعت را دیدر کیا ضعیف را بیفکند و خانه قوی را از پای در آید
سهران و برزگان آخضر را کف و خورشید انهار قوت و شکست از آن
بگذرد و زبیر ملت بازر او پوصوه که نماید ملک شاهین بکار بسته
مشایخ
هر که بد کند طمع کنی نباید دهنست و هر که نشکر طلبد شتم خطل نباید
کاشت بیت چنین گفت دانا آموزگار بمن بدر بد بینی از زور کار
بر کانه گفته اند که عاقلان در هیچ کار اگر عیب کنند معذرتند اول
در طلب جاه و منزلتی که پیش از این داشته باشد دوم در پرمیزی
کردن از حضرت آنچه تجریم رسیده باشد سوم در محافظت منفعت
که دارند چهارم در پرمیزی آوردن نفس از رطبه است که واقع بودیم
در ملاحظه جذب نفع و دفع ضرر
حکامه گفته اند که آفت و خطر سلطان بیکه از شرش جز عیب و اول

در هر جز

در عجزت
عمل

در سوغات
کار

در خط
کار

مران یعنی نخل خوانان را از خود محروم کردن و اهر را در بجه
را خوار فرود گذاشتن دوم فتنه را بخان باشد که جنگها بجه
و کارگانه ایشیده حادث کرد و شمشیرهای مخالفان از تمام
کشیده شود مستقیم هو و آن موعود بودن بزنان در غایت کردن
بکار و مشغول شدن بشراب و میل فرودن بله و بوج چارم
خلاف روزگار و آن حادثه باشد که در زمان و آهسته و چول
قسط و زلزله و حرق و غرق و مانند آن بجه شد خود و آن افراط
باشد در خشم را ندن و مبالند در عقوبت و سیاست نمودن
ششم چندان چنان باشد در هر موضع صلح بجه کرد
در محل جنگ میل صلح نماید در وقت ملاطفت محامد و صلح
و آنجا که سد قدر باید است در لطف گشاید بلیت جنگ صلح
بجمل نماید بکار جا که هر کس را جای خارج

در سلامت آزار
و مکافات دیده

از ارساندن بجه نخل خوانان و بطریق مکافات بد او با باز کرد
بلیت هر که بدی کرد بجه نهد آفت آن زود بوی در رسید هر که
دیده عبرت بکشد و مکافات نیک و بد را ملاحظه نماید بکشت
که بجانب خیر و رحمت گراید و دست و زبان را از آزار و ایذا محاطت
نماید هر که آن کند که نباید آن بینه که شاید نظر نیک در باب
بدین زهار که بد و نیک باز خوابی دید میرسد اگر کسی همه جا
خوبتر اسر فرزند خوابی دید و طریق بدی روی خود را یا عیان نماید
خوابی دید از مکافات بداند یعنی بگذر که شامت آن در تو خواهد رسید
یعنی من حضرت سیرا لایحه نقد و توقع فیه جلوه نماید

از آن

خردمند هرگاه به بنید که دشمن قصد جان و دارد اگر گوش فرود
کند او قصد جان خود می کرده باشد و چون بکوشد حال از او
چیز بیرون نیت اگر فرود آید نام او ببرد در صفی روزگار بماند و اگر
کاری از پیش برود باری بعدم غیرت و محبت معلوم کرد و قطع
چو خشم قصد کرد از بر آن دفع ضرر بجه بکوشد از عقل مستور
که بر او بدست بجهام می در گریه نرسد از زمان تو عدو که اگر خالی است
دو دشمن را کشته از وفات او عمر تازه و حیات به اندازه دار
نظم و می حیات پس از روزی چنین دشمن گمان برود که بجه کماله
زنده گانه به بجه خشم شانت بکنم لیکن و می فراق زود معنی
خوابی به بجه شربت آب از بجه کمال بود خوشتر از عیش و سرور
در هماننداری قفسه مغز او در حد کمال گمانه دقیقه فرود گذار که الضیف
اذا نزل نزل بر ذوق چنانچه گفته اند قطع هر که عالم روز خود بخورد
که از خواب نیت ناست که رحمت خورشید پس سلامت جهان و نیت
باید بیدار که میخورد بر جوان انعام تو بانه خوشین

در فضیلت دعا

در فضیلت ناصح

هر سخن که از استماع آن شنونده را کرامت آید در ایراد آن دلری نباید کرد
چون باند و شیه تمام و طوری بسیار تقریر نماید غرض بجه عقل و غیره شنونده عبادی
تمام داشته باشد سامع نیز باید ملاحظه حال گوینده کند که در مقام نصیحت
و سخن است یا نه چون دانند قابل اجز حقوق بلیت غرض نیت بخشش
بسیار قبول نماید صفا و خصوصاً منافع و فواید او بد و بارگردد حکما
هر چه حق از دست بپوشد یا تا تو ای از نیت بیهان دارد و یا اطفا
نقد و ناقه اردو سناک حقی دارد با خود خیانت کرده باشد

در این کتاب
که نشاء آن متابعت
صواب است

انسان را متابعت بودی نفس کند و بوسه او سرش را در غایت
منج صواب بجای آورده و بر او مصلحت افتد اگر لغتی و دولتی او را از
و در مقام این لغت کفران عصبه و حکیم الاله الالطینی ان راه استغنی
دیو فتنه در شبانه باغ او پخته میزند و به او عصیان از نوید دل او میزند
نظم که را طبعی بجاه قبول برادر رساند با وج قبول عجب نیست و عورت
کند عجب آنکه جناب آنکس

در این کتاب
که نشاء آن متابعت
صواب است

دعوت را ستوان حقیر و پچاره شمرده چون بر دشمن کسی آید بهم رساند
باید او را از پیش برادر دلاگری کار از دست برود و قوت از رانای
در آورد و بجهت بیدار کردن دشمن نمود و الا کار بد بجا رسد هر قدم تدبیر
از سیاحت مساحت آن عاقل شود قطعه مخالف قوی که مورق بکار
شد برادر از سرانوار داشته دمار مده زمانه از پیش برادر کار بر
که ارشاد شود در کار بیدار و گفته اند مردم بر هر که برینند
صاحب جرم و عاجز علاج آن باشد در وقت وقوع حادثه و حد
و اقدار سر سیم و پریشان دست و حال بر گردن بود و صاحب جرم
انگت در دوران پیش پیش گرفته بپوشه اند و عیب او را بکنند و
صاحب جرم نیز نوع است اول آنکه پیش از ظهور خطر جلوگیری از آن
باشد و آنچه دیگر است از خواب کاره دانند آن در مساک آن بید
عقل دیده و تدبیر او را او هر امر را در او اندر کرده مصحح اول الفکر
آخر العیون و چنین کسی پیش از آنکه در گرداب بماند خود از ساحل
خلاص تواند رساند و از آنجا که گویند دوم آنکه چون مایه رسد دل بر
جای داشته حیرت و درشت را بچود راه نهد و هر آنکه بر سر راه رسد
و وجه تدبیر در پیشه نگاه بماند و هیچ کس را حانم خوانند و مناسب حال این
شکر

در این کتاب
که نشاء آن متابعت
صواب است

در این کتاب
که نشاء آن متابعت
صواب است

سکس که عاقل کاملست و دیگر نیم عاقل و سوم جاهل و عاقل از فرج شد
بر سج و ناخفته نیت بسید عاقل کاملست و دست در زمانه حفاکار و شیخ حقیقی
سهر بر عتبار را دیده بر بساط تجربه ثابت شده همیشه ملاحظه کاخود را
نظم خردمند و دانگ را شناس و حکم زندگاری بر پای کسی را در جرمش
نماند در دست بنای جهم بر بخت است و برنگاه علاج واقعه قبل از
وقوع باید کرد و دفع سود ندارد چه رفت کار از دست چون فرصت گریز
فوت نشده هنگام مگر حلیت باشد اوقت را از دست نهد هر چند گفته اند
هر وقت بلا تیر شمرند هر روز شرفه رای در زمان آفت تمسک بر باده حاصل
اما با انبیه مرد عاقل باید در اوقات دفع و اندازد هر پیش از وقت و قدرت
دفع مکناید و سخن آخر وقت و اندازد هر پیش از وقت و قدرت
به تیغ آبدار پیش حیرت گرفتار شود و عزم بر عیب و نهاره و دوازده خانان
رسد چاره باید نمود بی چه قدرت یا بی بصرم عمارت لبک ابلا مغزش
برون آید

لینم بر کوه تا وقتیکه لیل نماند و باشد وقتی است در این مرتبه که امیدوار است
لینم بر کوه وقتی با انسان کید و باغ است در مرتبه امیدوار خود رسیده چون
مقصودش حاصل آید تمامی دیگر بر تهاطه که شایسته آن ندارد از خرافات
سر برزند در زمان گفته اند در ساجده سفله و باصل بر قاعده می دهد است
چون از ضرر خوف این کرد سر شیو در لیت خواهر است که آند و چون حصول
امال مستغنی شود پیش کافر لغتی و فتنه انگیزی برافروزد بلکه طریقی سلوک است
تا اصدالکنت که بهیان را از خواص خود خجال محرم نباید کرد و ایند در سلایک
تا امید شد و ترک ملازمت گرفته بجان دشمنان میگردند و خدا لغت
و غنیمت نیز نکاید و او در نهایت ثروت رسیده خیالات فضول از آن
سر برزند بلکه باید همیشه میان خوف و جارد و کار گذرند و مهم است

در مصاحبه

برده و وعید و امید و بیم و آرزو باشد چه قدر آفرینش و آفرینش ایشان را
مقتل گردانند و آن سبب طغیان و عصیان شود و نا امید دیگر که ضمه
ماد را سازد و آنچه سبب است در شخص قنص با کرد بیت نوید و آرزو

در صفت طغیان
و فاعل

و حیرت زبان ایدت چنان کن فرمودم
باید دانست که از کج مزاج هرگز آسای نیاید و بدسیرت زشت اصل تعلیف
و کلف سوده خوی و پاکیزه صفت فرود کانا و تیر شیخ جانیه مصراع
ارکوزه بروی نهان تراورد در دلت هرگز بقضای طبع و طبیعت علیه خود
رفا رسد اقصای طبیعت عقرب نشی زدن است خواه زخم بر پشت جورت
باشد خواه بر سینه دشمن است هرگاه عاقبت تویم بود به اراوت از او
ظاهر نشی بر یک میند عقرب اگر بروی عقیده و فکر نشی عقرب
ارزه کین است قضای طبیعت است حکایت اندک نفس سیر برودن
اگر خود بر باد و دولت و سرشته کار خود کم کردن است در خاک نشی
رو در نور و رفیع نیست با ناکه رفیع بود لطف و مودعی سخن بر کانه است
هرگاه در صخره نیست امید دارد او هیچ نصیب نیست چه در جهت لطف
خوب که در دنیا انتقال کند بدنا کرده بجا جمعی بر باد سکون کرده باشد
با صبر و اجل و توانم تربیت کس در درون خانه چو مار برود خطی به
تربیت ندم طعم دشگر کل بر کیند که می خاری برود

در صفت ناصح

هر که سخن ناصحان اگر چه در دلت و بیجا با گویند اگر انصاف نماند عوا
امور و خواجگامات دی از نمانت و دولت خالی نباشد چون بیارند در روز
طبیعی بنظر آخفاف کرده غذا و تربیت بحسب آرزو خرد و هر آینه هر طبع
ضعف و اقوانی بروی است لایسته باید بلیت ناصح آرزوی درستی سخن گفت
بمیر

چو باک صبر سخت دلیکن برترین دارو

عاجز ترین مردم لایسته ملوک گسبست که در عواقب کار غافل باشد و همت
کار و ملک را خوار دارد در گاه حادثه بزرگ افتد عزم و احتیاط بر سر
نمزد و بعد از آنکه فرصت فوت شده و دشمن متولذت نزد کفان خود است
سازد و حواله اعمال بزرگ از ایشان کند بر طریقه قرا که با خود باید کرد
بر چه بدگیری را باید کرد و آنگاه برین نوع خطا کردی در کردن و بر سر جا
باید کرد

در خلاصه

در قزوین و بعد از
عب جرمه براند

اقتاده را در کس بر دارد و علم قوت و همت او را برافزود در مجالس و محبت
او را بر آن گوید و دل فرود و بیانت او خاص و امانت او بر زبان راند اگر
ازین مقام بر کرد و خلف آن گوید بر ساقص قول و هفت ذات و رکالت
رای منوب کرد و بویکن او در دلا مردود و همدس در خاطر که بعد از آن است
بر سر بر آن خود برافزای تا توانی ز پانیند آرا

در اخراج از دین
علا بجهیر

رای صایب و تدبیر است در چون از دوستی اثر و نسی ظاهر کرد
و از ضد حکای سخن صبری مشاهده شد فی الحال اطراف کار خود را فراموش
آرد و امن از هفت و در هفت ایشان در حید و بیست و از آنکه ختم است
چارت باید بر آن ادشای همیا سازد با وجود آنکه در دانه با او می صایب
قدیم است و از او انواع خواهد و مضاف بوی برسد چون در در کوف جز
بفعل از رنج او شفا نتوان یافت و طعامیکه بدل ما نتواند و حمد آه حیات
چون در معده فاسد است جز به دفع از هفت او خلاص نتوان یافت
ز آنکس که دل غمزه ات شاد و بوی کرد که خود نمیل جان تو باشد کم آه که

در تفسیر کلام

با دام در سخن گفته شده است محل اختیار با همت و پس از اظهار تدارک
آن از حوره اقتدار خارج است سخن آنکس که توبه گفت و لاف را باز
نتوان گفت سخنی بر از دمان و تیرگی از طمان بیرون آید نه این نیست

دنه آنکه برت آید در امثال آهه هر چه بزبان آید بزبان آید و برزگی
 گفته است که بانه ترجمان دل است دول و اولاد است بدین سخن عرض کنند
 جوهر کینه وجود تا در درج گویند بمسار خاموشی است باشد در حرکت بر
 حقه ناطق تاده در چنین زنده گانه همه شکست رود و نال حیات همه بخره امن
 در است خنده اما چون کلین بلاغت و تبسم آید و ببل ضاحت در ترسم آید
 نتوان بود در نظر سخن سلب تفریح دل و تقویت و مانع خواهد شد یا علت
 ظهور راه ز کام ده مطر سماع خواهد بود چو زبان در بسته بیک گشته و لیدر
 لب عقده ای که کلاه است و چه بسیار سخنان سزاوار است بیک شایسته بجهل کردن
 گویند و این بندگان است قطعه اگر چشم فرو در سخن نگاه کنی رضاعت
 که هم بود در زبان و درو نشان که در او در ناکه گشته کنی بدو دل لذت و آرز
 یا بجان آرد و این است که گویند را که این لفظی در میان و با هم دم که بزبان آید
 بجز در خانه نرفته کمال از خود بجز که ایندن و بی وضع بقین در تفریح حقوق
 ایشان می خوردن بدست خود تیره بر پای خود در آن است و بکلیار که از طریق کرد
 و منهاج دیانت یکوشدن قطعه نباشد پسندیده عقل وضع در بیفته شاه
 فرانه در هر چه چون مضامین حکم او کنی جان سنان کنی جان
 چون کسی مالک نفس خود نتواند بود و همه رفاه دیگری باشد و کفین
 بی بیم و خطر نزید و کیم کند در در حاله و تن خود هر ساله در زمان نبود
 سخن بی خوف و فراغ از وی صادر نشود چو گویند کاشانه است یا سنانند و در
 خلوت بر آوازه بیگانه نیند رباغی از گفتار نیند شورانگیز بر خیزد
 که توان بگریز در پای کس نماند از این درستی زن و در درین خلوت آویز عطا
 زمان گفته اند در شش چیز در جهان بی شش چیز ممکن نیست مال دنیا بی خوف است
 هوا بی محنت ۳ محال است زمان بی بیعت هم طبع بر ایشان بی محنت ۵ محال
 باشد

در مجلس

در سخنان
 درین درین
 که درین درین
 اشیا

باید که بداند است و علامت سلطان بدانت هیچ کس را از سخنان و دنیا
 بر عهده نهند هر سرت و بی باک نشود و سر عیان از کز پان بجز بجز بر زبان
 و که در بی هوا هم نهند در بعضی ملاکست فتنه و هیچ فردی باز نماند نشیند
 را با ذراع فتنه املا کند و شخصی با مردم نبرد فتنان اخلاط نور زین عاقبه
 الامر ایشان را برساند و که مردم درون و غنچه قوی کند خوار و بجهت کار شود
 هیچ فردی صحبت سلطان خستار کند در سلامت انان فرط حجتا بر روی آن
 نظم صحبت شاه از روی قیاس بچو دریا بیا که شناس بر چو بجز بجز خوف
 هر که نزد و کز بر نشان رعایت سلاطین است که بی محقق که را بر تبه اشیا
 دهند و دیگر شستی باشد بسبب ظاهر عرضت و تراجیح سازند نظم شاه
 هر روزم نذیر و بسختی لطف کرد شاه یزوم دید و خوشی گفت با چو در
 کاشانه چنین باشد که با کف طبرخ و اور روزی رسان و فتنی و نه در
 و داد مقضای بجز و مقضای سلطنت عظمت کامی بجز بجز که ناصیه را با طبع
 سنان باشد و خاشاکه و خاشاکه خوش آمد گویان از امر تبه مقصای دهند
 دار و سلب در و سنان بجا میاید زاننده عارضه و سحر سیمار
 عکاکه اند بابت در قودر یا حوطه حوران و لال با دم بریده خطا
 زهر مکیه از اطاعت سلطان سلامت نزدیک است از تقرب ملک با هم
 و فرغت خطرات خدمت پادشاهان بسیار است و حضرت مبارک عمال
 ایشان بسیار و بعضی از ارباب حکمت پادشاهان را باقی نشیکرده اند چه
 اگر بوقعات ایشان کله تا یک امیدواران را درین میاز و در آن عکله
 نیز چون موافق حقوق خدمتکاران را میوز و جزو کام برین تفریح است
 که هر که باقی نزدیکتر منرا او بیشتر اما جمعی که از دور تماشای خود کرده اند
 از حراق بجز نند تصور کند و همان بعضی از تقرب ملک دارند و ۲ صحیح

نزدیک
 ملک و خوف و حجت
 مدار است سلاطین و حجت
 در حقیقت با نند سخنان
 بار در میان بود و کلام
 و مطر و شسته باشد
 آن کس که بر آرد و در حقیقت
 ملبس است که سخن فانی
 زمان ترسم و بجز بجز
 بیولو و ناکه

نه چنانست که ایشان تصور کرده اند چه ایشان اگر سائر کلمات را در
و طبیعت پادشاهی را و قوف یا بند بر ایشان روشن کرده هر هزار ساله عتقا
با کساعت عتقا بر اینست

در معنی وفاق است

عنوان صحیفه اطراف پندیده وفات و در حدیث آمده است در آن
حسن العبد من الایمان و فاضل محمد و لیل جمال ایان آ و در وقت
بنا افتخار آن مکتوبه که صفحات احوال خود را نسبت به یونانی مکتوبه نشان داد
نیت سک و وفای بر اینست بعد از آنکه وفای بیشتر فرقی فرقی
که یک معنی خفاست باز در معنی و حیثیت در وفا و بیوفای چه مقدار تفاوت
اما معنی خفاست به این معنی است که کسی نمیشناسد و زینم خوشی است
اما باز اگر در روز بابت آن گفت گیرد و از وی است آن طبع خود حق اگر
لغوه دارد بینه مرغ و دست آموز اخیدان گرس هر چند با نشاط
بال آید باز چون گوید بیا

در معنی باهنگامی
من

بزرگواران عالم را رخ شمشاد بسیار است تعب و مصیبت ایشان
اسب تیرنگ را همزوری موجب ریخ و عاید شربت و درخت میوه
دار از جمله شمس و شام نشسته است عند لیب از هنر خود در جبرئیل
گرفتار است و طواس از جن و مجال پرکنده و شرمسار بلیت و بال
من آمد همه دشمن چه روبا و راهی طواس را بر این عیب
شد و گزند سرم را نه از خاک بلکه از کله بود پس در اینست چون
بهینان زیادند و اهرم نیز کم میان ایشان خصوصیت ذات قائم
کلمه گشته غلبه کرده در تقبیح اهرم نیز غلبه کرده چندان مبالغه
کرده

کرده که حرکات و سکنات ایشان را در لباس کنانه بیرون آورد
امانت و صورت خیانت و دیانت و رکوت خیانت ظاهر
سازند و همان دولت و ولکت همزه موجب دولت و وسایل سعادت
ماده شقاوت و نکبت گردانند بلیت چشم بدانند پیش که برکنده
باو عیب نماید نیز شتر و نظر و برز که درین باب فرمود است بلیت
گوهری سرزمین برزند بهینری و مت بدان در رسد کار نمیشد
بلیت آوردند تا بهنرش را بر زبان آوردند و هم در صفت عیب چون
به انصافان گفته نظم دیده انصاف چه بنیاد بود در شتر و کرم
که بنیاد بود رسم بزرگان بود انصاف کار کارخان بلیت بخار
خار آنکه نادر اول رحمت پدید بر سمت پیشین بود بر عیر

در معنی باهنگامی

در حادثات زمان و واقعات دوران و عدالت معاندان
و دشمنی دشمنان اگر تقدیر الهی با آن موافق نباشد هیچ مضره از
آن بخیر و خوبی نخواهد آمد و اگر قضای ربانی و تقدیر و الهی با آن موافق
ایشان موفقت نمود بهیچ حیل و دفع آن ممکن و مقدر نخواهد بود
بمعنی تقدیر چه باقیست تقدیر چه بود عقل و خرد و قی لچار
آید در قضا لعلس آن حکم کرده باشد و حله از زمان فائده دار
در قدر بخلاف آن جا کرده با وجود نقصان قضا نه چاره و
گیرد و نه حیل نفع رساند هیچس از ایند قضا و تقدیر حیل و
تدبیر را در نیت بلیت بر اثر وقت قضا بر وقت همه فکر
تدبیر که در اباحت و چون افریده کار حق سبحانه و تعالی حلی قضا
خواهد رسانید بحیل غفلت دید بصیرت بنیایان را بر آیره خیره کرده

آراء خلاصی از حکم برایشان پوشیده بود اذ احاء القدری المص
بیت وقت نفاذ قضا و قدر همه ریزگان کور گردوگر اذ انزل
القدر لیل الخندق مصراع باقضا کارزار نمودان کور چون تصادفی
بشرقت نزول یابد دیده بصیرت را از شکی مانده و تدبیر و خرد نفع زین
لغیم بسیرت دست در میچ در وقت قوت قدرت ندارد و تیغ نماند حد
با قدر نمودند هر آنچه از قضا آید ان را پسند که حرفت و تصادفی
و قدرتیت جز آنکه مستقیم بر خط حکم اکثری چاره نیت بیت سرکار
ما خدا آسان حضرت دوست هر چه بر سر ما میوه کزادت اوست

سلطان نظام

سلطان نظام جباریت کاملکار و خدایست بد مزاج بکار او می
صحت او زندگان بخش داد و خردشتر فنی مرک دلرو و خجالتی تصویر
باید کرد و او را بر لبه نشین تراک بردنش بقیه های کفایت از آن
و در دوش رهبر ملامت هیچ تراک او را بود ندارد بیت همه را یونست
مرد فریب نصدق و مردوت نه صبر و تکلیف

بزرگان گفته اند هر روز دنیا بقدر کفایت قانع نشود و فرغایت
حس و شکر طلب فرود نماید ما به کسی است که گوید الماس سبد و هر
ماعت نظرش بوجه بر کتری و خیال بسیار آید آن لبه پیشتر میوه
تا بجای رسد و مطلوب بدست آید اما باز آن معذر خواهد بود چه
که ریزه های الماس با آنها او را ترشیده و خورشیده باشد و افاضت فرخ
در اندیشه حرم متفرق شده از آن حال خبر ندارد و لا جرم کسرت تمام
در آنکوه طلک شده بوجه صفای مقام کیم و نیت یکدیگر ز نطق صراحت
جان دولت طالع هر جا از همه نعمت بیت از زیادت طبع کار

قنایه

تو آید بزبان سوداگر خواهر از اندلزه زیادت مطلب بجزیره
گردنیکه بسلسله حرم بسته شده عاقبت به تیغ ندمت بریده کرد و سر
که سوداگر شده در او جا گرفته سر انجام بجا کثرت بوده شود وقت طبع
و محنت زیادت طبع ازاد را بنده و بنده را سرافکنده سازد نیت
زیاده از نیت از یک کله جوت آرزو بجا کجا غریب که در کربان
جیفه دنیا اگر چه باغ از سر راه دنیا را معطر میکند اما کجاست با نیت تمام
حرم میرساند و حکما و عقلا متعین کار که احتمال خطر داشته باشد نشاند
و خردمندان در محله مغانه نقشه در آن مصور بجهت نموده نیت
هر کجا خط مشها کشند حدیث آن برون خط با نیت از یک حرم و او هر چه است
کونید قطع مرتزاجان و دو کار پیش آید در دنیا کلام باید کرد که در وقت
مطالع خط است است با خود حرام باید کرد آنکه بجهت و در خطر باشد نیت
قیام باید کرد

تو آید بزبان سوداگر خواهر از اندلزه زیادت مطلب بجزیره
گردنیکه بسلسله حرم بسته شده عاقبت به تیغ ندمت بریده کرد و سر
که سوداگر شده در او جا گرفته سر انجام بجا کثرت بوده شود وقت طبع
و محنت زیادت طبع ازاد را بنده و بنده را سرافکنده سازد نیت
زیاده از نیت از یک کله جوت آرزو بجا کجا غریب که در کربان
جیفه دنیا اگر چه باغ از سر راه دنیا را معطر میکند اما کجاست با نیت تمام
حرم میرساند و حکما و عقلا متعین کار که احتمال خطر داشته باشد نشاند
و خردمندان در محله مغانه نقشه در آن مصور بجهت نموده نیت
هر کجا خط مشها کشند حدیث آن برون خط با نیت از یک حرم و او هر چه است
کونید قطع مرتزاجان و دو کار پیش آید در دنیا کلام باید کرد که در وقت
مطالع خط است است با خود حرام باید کرد آنکه بجهت و در خطر باشد نیت
قیام باید کرد

بزرگان گفته اند هر روز دنیا بقدر کفایت قانع نشود و فرغایت
حس و شکر طلب فرود نماید ما به کسی است که گوید الماس سبد و هر
ماعت نظرش بوجه بر کتری و خیال بسیار آید آن لبه پیشتر میوه
تا بجای رسد و مطلوب بدست آید اما باز آن معذر خواهد بود چه
که ریزه های الماس با آنها او را ترشیده و خورشیده باشد و افاضت فرخ
در اندیشه حرم متفرق شده از آن حال خبر ندارد و لا جرم کسرت تمام
در آنکوه طلک شده بوجه صفای مقام کیم و نیت یکدیگر ز نطق صراحت
جان دولت طالع هر جا از همه نعمت بیت از زیادت طبع کار

در شتاب حسی
صحت

در کلام و سخن

در سخاوت

در سخاوت

لطم این زمانه را که وفایت یارشان مطلب و فاکر خفا نیست کارشان
سک بزرگ بر کاه خوشی که از خیر جز بزرگوار سفره نباشد شکارشان شکم عهد
در کدام عیب جانیت و خیاقت با دست کدام بت ردایت بر شاخ پایدار
که از دست سر بلند سخن بوی خوشی را نام شکست است

حکاکه اندر کفیس را قدر آهسته بی تو امرو و اهرتبی را زای قید و قبیل
خدی شهر و اهر شهر را فدای ذات فرخ پادشاه عادل که در خطر است چه
سلامت او اهر تقییر فائده تواند رسانید و گفته اند هر چه احتفال و عجا
نفس خود گشته شود در دایره شهادت داخلست و فیض من قیل و دهن وقت نوشید
مرا و اراشام بد آری چون بهر رسیده رسیده آری بناجوی گشته شود بخت
و غیرت هلاک کرد خوشتر است بنام طوکر که در دست مرا نام باید بر تن مرا که است
مرد فرزند در وقت خشم پیش روی گند و بهنگام حرب مسالفت و انذار
که الیادی ظلم و مباشرت خطای بزرگ با حیا خود و کبر و کینت بلی
اصحاب رای عباد را و عطف گدود و هم خشم بریند و دفع مناقبت بگدود
اولی سانسند لطم فریب خوش از خشم ناخوش است برین مذکوب است
خوشی است مراد که در لطف گدود تمام چه باید سوخته در دلان که نام و دیگر سخن
صغیر اخور و حلاوت باید داشت در هر عدو را اخور و در هر عدو را عفت
که اگر از وقت و زور بر ماند شاید که از نظر و حیات عاف نیاید و بعد و زرق است
فلسه بر ایند در زمانه است آب تدبیر فروز نشیند هر عدو را اخور و در هر عدو را عفا
محاربت نه اندیشه پیشان کرد

واعی الرسول الالبلاغ بر دوستان نصیحت فرموده و بیخیاکان بیخودان
قطعه شیک خواندند و دهنده و لیک لیکجان کوند پند پند برین برین خواند
تمام در تو بخت گدود آثر هر که مغله دوستان بیسی قبول صفا کند در طلب
خود می نموده باشد و تقاضای نصیحت از چهره و قیامت خود گدوده بلیت کس نمی
هر زمان کند کوش بسیار بخاید بر کینت ندمت

در سخن

هر چه دشمن از وجه نصیحت حقیر باشد خواهد نباید دست که از نوزاد خورد قامت
کاری آید از نوزاد درانقد دران عاجز آید و جزوه آتش از وجه اندک و لطم نباید
هر چه با وی ملاطفت کرد و موزون و حکما گفته اند در دوستی هرگز کس در مقابل دوستی
یک نفس نباید بیت دوستی را هزار شخص است دشمنی را یک بده بسیار

ای بزرگ مردم است فتنه را بیدار کند و بجهل بصیغ و طاعت تذکر کند
بجای دیگر بخت شونت از پیش برود رای در دست و اندک صواب بر حجت
و شجاعت مقدم است رای قبل شجاعه الشجاعه است کار که است کند عادل
کامل بصیغ که صد شکر جرات نشود

اهل عالم در قول و فعل بر چهار قسمند اول آنکه گوید و کند و این شمه
مناقضان و بخیلان است دوم آنکه گوید و کند و این عادت آدمیان
و جاندان است سوم آنکه گوید و کند و این سیرت مردم معاش است
چهارم آنکه گوید و کند و این خصیت و دنان و خسی همان است

قولیه بجهت علی است نباشد چه فایده از او و علم بعیل چون هم بعیل هیچ
لا قدر او که کفار بر کردار چون درخت بی برگ و بار هر سوختن را نشانی
لطم عمل که اعمال کاشانی نیست کالیدی باشد جان شست عم خوش
عمل و اثر خاص زید بر آمد شجر شاخ که بی میوه بود ناخوش است ملخیاکان
در دهن است و کابر بر صفات و فایده بقیه این کرم این رقم فرموده که
از شش چیز فائده نتوان گرفت اول قول بعیل دوم مال بخرد سوم درد
بی بگریه چهارم علم بی صلاح پنجم صدقه بی نیت ششم زنده کانی بی حجت
مرتب سلطنت مشایخ حسن و جمال است خباثت محبوب و لادری را هر چند عاقل
بیشتر باشد جلوه حسن او را کدورت بیشتر بود و سلطان را نیز هر چند خادم و ملازم
پدید آید میل زیاد است و حشم و ضوم خواهد بود

در سخن و سخن

در قول و سخن

در قول و سخن

در سخن و سخن

علامت احمق خج خج اول جلب منفعت خویش در حضرت و بر آن کوه
دم ثواب آخرت بر ریاضت عبادت چشم دشمن سوم بدست کوه و شوق
باز آن عقاباری نمون چهارم بقیه همت در حق و قاف علم دشمن چشم
بوفادار رعایت حقوق یار قریح دوستی از مردم نمودن

کسیکه شقاوت و قساوت او بمانند تیره طلاف شده بمشعله
موعظه و نصیحت روشن نمیشود طقت حیدر و کورت حد در ذال و زشت
شد بیرون صاحب منتقه خویش کشت عتبه کلمه تحت لب را در فستاده
باب زبیر و کوه سفید شواگرد در تندیب و تربیت کسان بخود
همچنان باشند در تندیب بر سنگ نمودن و از زبیر طلام خاصه تریاق
فاروق طلب نمودن قطعه از زبیر در نهاد نهاد هیچ سینه
از او طرام رسید از آن هرگز بکند نمودن سخت از اطلاع سیاه باز سفید
و یک از او انان زمانه سیاه فروده قطعه که مستحق قبول نصیحت
نمیشد بیعوده بار بر دل بازگ چو انی کلهی بر بر برت سعادت
سوار شو آدر سر بنزل و از هیچ وار هر نشید و همچنان بره خویش
میرود بکند از تاپاده بماند از ابلهر

در فضیلت ناصح

بزرگان با خود دان در نصیحت و مو عظمت شرط امانت بجا آورد
و از میل و بدامنه همتر از نموده و امر نصیحت اقامت رسوم مو عظ
و نصایح لازمست خواه استماع کند و خواه نکند قطعه مدله نمید خود
چیکس در لب و کوی اگر چه از طرف تمع بود نصیر سحاب قطره باران
ز کوه و انکوش اگر چه در اول خارا نمکند تاثیر

در مشورتی جلیه

کسیکه برای کار خود برزق و حیل نهاده خود را که و خود کامی پیش
بش

بش الاستعداد والاستعداد و تفکیک بیانه شود پشیمان بود دراز
هر چند پشت دست خایه و روی و سینه خیزند فائده ندید مهمک اسان
ان بر طر و غدر باشد عاقبت ان بوخامت و خامت ان لثامت
می انجامد اگر خلق الفریبی خالق را نتواند فریفت رب است بر
دانای ملک میداند کوموی عبوی رگ برگ میداند کیم که برزق
خلق الفریبی با او چه کنی در یک یک میداند ای ساحل و بر صابر
و بال کوه جزای انهم باور سیده رسوا پروده دریده انجام حیل فریفت
و عاقبت غدر و کفر ندامت و خاک است عتبت منک در واد کوه حیل کام
که در دام ملائکه سر انجام نظم هر که باور مضیق مکناد عاقبت سرباز
خواهد داد هر چه کوه کون خطردار حیل ماریت کوه و سردار ان سر و ختم
را کند در کوش این رساند ضرر صاحب خویش

فلسفه

درین زمانه دور که خوش است و بد الهوی مدام خن خورد نهانست
بناحقان نفاق در زمین در وقت ضرورت ضرورت چه که گفته اند
دوره ه و دو زبان در نیام نتیجه بنمید هر از دور و چه زبان کله
رعنا از دور و زینت پوسان است و از دور زبانی چه باک قلم و سپرد
زبان مال و ملک را با سپان است تیغ ضرب رود در دخن حردن کاران
دشمنه که دور وی باشد فرق نارغیان جا در و قطعه خویش مخور
چو تیغ درین دور هر او یک از کین زبان بود از پاک کوه هر و اس
که هیچ شانه دور و است و در زبان بر فرق خویش جای دهند سر سر
سه چیز پورا است پیش از وقوع سه چیز بعد از ان قرآن از حیل
متمعات است و شباش از مقوله مستحلات اول آب چشمه کار بر پیمان

و نفاق امانت

خوش است که بدین سبب چو به بحر معیشت و طراز او غنویت و کفایت
 چشم نمائند و انت دوم صلاح خویشانی خندان و نعت که در دم شریک
 و بد اندیشانی در میان ایشان داخل شده باشند و بعد از آنکه در
 بزرگی آن از جمیع اقربا و خویشانی و فاق و اتفاق توقع نمواند کرد
 سوم مشرب مصاحبت و مروت تا و تقصیر صاف باشد مردم سخن چین
 و غله اکثر از مجال سخن نهند و چون مردم دور وی و دور زبان در میان
 دو یا در میان فرصت فشانند یا بنده و بزرگ و وی ایشان تمام نمواند نمود
 چو در کتبت متوال است اصحابا اگر پیش در مسائل است

در حساب و محاسبه
 باید که از نیت و محاسبه
 که به یکدیگر محاسبه
 آغوش به به زاری
 دره آریا به پیر کند

علا کشفه اندر محبت جاهد و فاسق پیر می باید کرد و خدمت عاقل و صفا
 الزام باید نمود در مصیبت امر شوق و فخر چون تربیت مارت است هر چند
 مار که در قفسه او در بیخ می کشد آخر چاشنی زهر از این دنگان بوی خواهد بود
 و طارقت امر طرفه و صلاحیت مانند طبع عطار که اگر از تمام چیز است
 نرسد عاقبت در طبع عطار و مشام را معطر خواهد ساخت نظم باشد چه
 عطار را به بوی او جان معطر شود از بوی او چند چه باشد که انگران دود
 شرار وی از هر کوان قطعه قطع صحت کردن از انرا ان صفا حاصل
 خوشتر است که حضور ناموافق به حضور خوشتر است مهدی که صحت فرم
 نمود و خواهرت از چنان مدم بعد فرنگ دور خوشتر است خیا چه
 صحت ایثار در برابر انصفت به غایت است مصاحبت تا اطلاع در
 مضرت به نهایت دارد و صحت به ان او دور تر اثر کند و ضرر آن در اندک
 زمان بظهور رسد پس از آنکه عاقل کاغذ باشد باید دوستی با مردم و انان
 دست و ده معاش و هر گوی و خوشخوی کند و از همه کذاب و خایم دور
 و فاسق اجتناب نماید نظم چه نمواند در بر و خلق لبین محلو کجاست نه
 نشود

نشین رفیق نیک باید که حاصل که صحت را نکشاید هر سه دل
 مراست بنیخی از عاقبت یاد هر نوبت بر روان پاک و باو که باید باشد
 هر کسی در شد یار ز ناریشاه باخشد گرفتار بیت صحت اهلان
 چه دیکه صحت که در روان خلاق بر و نیت است بیت پیوند دولت آمد
 از چون تو بر بیدن سرمایه سعادت روی تو را ندیدن بارک عراق عذر
 و کرم صفت نامحدود است و خواهم حیدر و بد اندیشی مرفوم و نامارک نظم
 بد اندیشی هم در سر شریک چو گویم در ناخنده کتبه او الرید لای چشم
 سینه دار در خطل یعنی آرد انور بار پندارای در فغان کتبه جو
 که گندم ستان وقت دور مثل انجمن گفت آموزگار لمن به که بدینی
 از روزگار کسی نیک بند بر دوستی رفیق نماید خلق خدای

صفت خرم و عاقبت اندیشی نهضای آن میکند در سلاطین بخرد شوق
 سخن از جان زود تا بدلیه روشن و بر آن ساطع بر حقیقت صحت طلوع
 نیاید در باره آن حکمی با مضامین سازند بیت رضا حیف آن سخن شوی
 که کار بندگی ایشان شوی و بعد از آنکه سخن امر عرض در معرض قبول
 افتاد و غلبه ناپسندیده یا قول ناستوده در وجود آمد تدارک و ننگ آن
 بدان تواند بود سخن چنین صاحب غرض را بر دهی گویند دهر در صفت
 و فرمان کرده و از اندیشه آن عقوبت فریب کسی بر نهد اقدام نماید
 نظم بر انداز صبی در خارا آورد در حقی پیر و در بار آور جانسوز را
 کتبه به جویای علی به در آتش خلق بداع

اندیشه بسیار و فکر بسیار و کار بیکه دست تدبیر به من وصال او نرسد
 مودی بجنون است و طلب تارک چیزه از دولت رفته و کجک آوردن

در مدح خرم

در طلبیدن اشک

اد داخل در محالات باشد تا صف بردن از هر کوه عقل و در هر یک
 ثبت انداخته تر است آردن بتوانه نتوان تر است
 آوردن و هر که در چنین چیزی است آوردن آن معتبر بود می نماید
 امکان دارد که در این مظهر باید آنچه داشته باشد هم از دست
 برود ثبت دلار امیدوار دل در بند و اگر چشم از نبرد فرو سب
 ای بر آورد تا بر اوج مراد بکام دل بر تری توان کرد در حوض خدمت
 و دانست بنا کامی بر بردن حیثی خطیب باشد و آدر عین آتیش
 که عشرت را تا شایسته توان نمود قدم در خارستان ملت و محبت نماید
 علی فاحش بود *در مضمون* حصص پسندیده را بهت عالی نام منه و شرف
 ناستوده را در پیاپی برز که لقب همه از یعنی خاقان مشهور برز که در درویشی است
 در جهت و قناعت ثبت درین بازار اگر دولت با درویش جور است
 خدا یا منعم کردان بدرویشی و خورشید به از آنکه به نصیبی که از دولت
 اگر زرق مقوم نامز کرده اند خورشید شوی و کرد و فضولی در زمین طلب
 ما لا یغنیه فانه ما یغنیه بدان مرتبت است مگر وی ثبت لاق مقوم است
 وقت آن مقرر کرده اند پیش آن پیش از آن حاصل کرده بود و بجهت
 زیاد و طیبیدن و غم افزونی خوردن بدان مشابه ماند در بنظم آورده اند
 بوده است خری که دم بنوش روزی عم بدی می فروخته در دم طبع قدم
 همیزد دم میطاید و دم نمیزد ناکه نه ز راهت ایزی می گشت میان
 گشت از آنکه در میان مریش ز کوشه وید رحمت دلزاد و د کوش بسیرید
 میکان فرک آردی دم که نایافته دم دو کوش کم کرد پس ز حد بردن نقد
 کام نیست سزا و سر انجام

در درون معنی
 در مضمون

تدارک

تدارک و تدارک امر خطیر است و کسی که تدارک بر او
 در ای صواب نداشته باشد صورت مطلوب در این مقصود نمی بیند
 ثبت چو بر طاس لغزه افتاده بود را ننده چاره باید نه زور
 جرع و قنق و سوزندارو باید بنای کار بد تدبیر نماید همه حالها را
 برای تیر بردن چو در دم چو مور از خنجر نهد و تدبیر در امور
 ضرورت آتایف و نهامت نیارود توس غضب را بجام سلیمان
 طبع ساز تا ریکه سبب را بر و شایسته عقد فریاد بر انداز تا در دام
 ندم منقعی و در فرسجیت و نشاط را بر طایفه عدم نیفتی نظم
 با سبک کار عالم بر آرد که در کارگی نیاید بفکار چو فرغ از برگی نقره
 نه خود را نه پروانه را سوختی سلیب آورد و نند که را کلید خنجره رس
 پشیمان نید
 شهادت بیچس در غلبه نور تعین بر خلعت تک و سخن بر آبرو ای دل
 پاک ثبت طوب الاحرار قبور الاسرار عتبه و لیکو بر سر راه
 دارم و لیکن بر زبان سما دارم ثبت به بر سینه کفم رحمت
 راه نجات بجهت جامی و کفایت را از پوشیدن را ز فاش کردن
 عیب تمام است و سرودن شامونه نطقه ما الکلام علماء در حساب آید
 حضرت تاکیدات کرده اند و بعضی نظر صلاح حال قاندر و سلطنتی
 در نفع عام از او متصور باشند باظهار آن امر کرده اند مثلا اگر کسی بنای
 قصد صلاح کرده باشد این تر بایک در میان آورد با بیان ملاحظ
 و شداد بد و بسیار و در کتاب آن غایت مبالغه تقدیم سازد و محرم
 جهت صیانت نفس بمسلمان نشانی را ز کند و او را از اخبار آگاه دهد تا

در تدارک امور

در تدارک امور

تا مراقبت احوال خود کند هر آینه شیخ مواخذ سخاوت بود و غذای
 معاشه نخواهد شد بلیت را زنی بمیان کرده ما محرم اینم بگذار زینسان
 که ما هم بر اینیم اما کلیه اظهارها چند عیب که ظاهر در او دیده می
 آید را اعلام کرده که را محرم هر خود ساخته و دم بدکاران بود
 که چنان شخصی ببتک تبار و فتنای هر مردم نمود که دیگر هیچس با
 سخن در میان نهند و او را محرم را از نشود و هم در نظر و ستان مردود
 گردد و هم بعضی دشمنان گرفتار شود بلیت زینها کردن را هم که چند
 میوزد زین دشمنان بیست خنجر بر زبان دارم در کلمات حکما دیده ام
 من لم یتمت سه لم یتمت سه هر که هر خود را در حق عدم شخصی سازد
 بر آینه بستر بقصد سرا و عم افرازد و در مثال آمده هر سر زدن بدو
 در بیان سر بندهم خواهی که سر بجا بود در نگاه دار بلیت زینگونه جهان
 در و نه تن پنهان سر دل خوشتر انان باید داشت این قطعه نیز لطیف
 بود مدوی دارم بنیابت قطعه دل بهر جمله که نه در نظر در هر جوی
 یار و قادر هیچ مبدء یافت نیست را از ذل لغتم و بسیار خودم از او
 کاشکی دوشی اول هر مبدء یافت نیست در مذمت مروت بدترین کنان
 فاش کردن اسرار است و عاقبت سر در راه بر سر در است بلیت
 گردان تو را در او بود بقیه اسرار است چه کار بود اظهار اسرار کردن
 بچه سگندارد و از مردم فاش کردن نمره سعادت نمی بخشید بلیت
 را در او را چون تو خودم نه دیگری خودم چون بود

اندر بیست و نه

علای

علمای دین و غارتان معارف حق الیقین در فضیلت عفو
 و منقبت جهان مبالغه نموده اند و به پرورش ان شیوه و سلوک
 ان مذموب تحریر و ترغیب نموده اند اما در جماعتی که از ان
 در عالم فساد و ضرران در نهاد عالمیان شایع است که عفو است
 از عفو اولی تر است اگر انقاصی بدید نیاید موجب دیگری میگردانند
 گردد و بخت ستمکار بدان قوت گیرد هر یک در دل از اراد و بد کردار
 ان را دستوری معتمد و خود را که معتبر سازند در این مجلس عفو و عافیت
 را مجال نیاید و ادبش قاطع و حکم فی القصاص حیوة مدارک ان از
 لوازم باید ساخت بلیت هر است که با ناز خلق فرماید عفو
 مملکت او بگشای فرماید

مخفی نباشد در روزگار پیشین هیچ حکمت را نمانده را که کند بر سر است
 راه های روشن سپید ساخته و یک از خصال صفت آبرو شان نیست هر که در
 پارتاسی با بزرگی که بگفت باشد نه بر تبره تقرب رسد و هر که تقرب سلطانند
 جود و سخاوت و دشمنان ملک خشم می گردند هر ساله که در هر وجه بر جاه و منزلت
 و دشمنان بود جمله مساحت وی در ملک دولت بلیت هر نزدیکی بگفت
 شاه خطروی عظیم تر باشد و الخلو در خطی عظیم و از بگفت را از عفو
 پشت بدیوار من در حجت باز نماند در وی از زنیای ناما بد از خدا در عفو است
 بگرداند و عبارت خالق بر حضرت مخلوق گزینند در حضرت عفو غفرت
 در دینیت و علم و هم جائز نه جزای کسی که بد و با او شطاعت بگفت صورت صورت
 نه بنده و در حکام با شاه یا دشمنان از نعمت عفو بچیز که نباشد اما انعدال
 ای که در بیک منزه است باقی هر جا که خفاست انجا صحبت که خاتم است

در شهر سلطان
 و تقرب خدا

انجا علی نیت که این غلط است اکثر کارهای خلاق بر خلاف صفت خلاق
بأنواع مختلف و تفاوت بوده است و در اتفاق و ملاحظه اتفاق بر طرف افتاده
گاه مجربان لازم العقوبه برای گواران خلاصه از راه میسراند و گاه ناسخا و جبهه است
و معتاد ب ذلت خائسانه مواخذه می نمایند چه بهر حال ایشان خالی است و خطای
اضال ایشان ظاهر غرض در احوال ایشان نیست در یاد اعمال ایشان با هر چیزی
نزدیک ایشان کیست و قطع و ضرر در نظر ایشان برابر کسی در عزایان دور زمین را
یکه بهر بی بینی از بیخ نیست ندارد و دیگر بر ایندشای سر رفت با وج عزت رساند
بیت بی نیازی بین و خائسانه خواهد مطرب باش خواهی دگر کرد

و مرا اختیار کردن
سرای جاودانی

بد اند خدا را دوسرا باشد که فانی در او دنیا می کند و دیگری با او را
حق می خوانند از جهت عالم باشد تمامی آن می کند در سر منزل فانی در دنیای
و نظر پادشاهی عالم با قلماری قطع بلکه حق خواه کان هم بعد در زمان ملک
صد عالم بود حد کن تا در میان این نیست زده زان حالت آید بیدار و از حد
پس از دست از دنیا کرانه نماید و حال اند سو او حجاب در سوید و در گذشت
انرا حبه بیت کیمت کا چاه و در او سو نکر از شهر نبرد کیمت که جام فریبش عبود
غفلت بخورد دنیا ز کیمت فریبده و بی برودان را صد کند محبت خود
ساخته زالی است خدار بسیار تمنا که را بیزن در در چاه با اندخته لطم
رستم او در کف زال تم بیزن او در کف چاه الم مصروفی زیند خواجه
نمون یوشش الود بجزن هر من موصلا و بر سر راه فراق مود او بر
سرکوی فراق تصدی از کله هر تا جبار بخودی از خون هر اسفندار دل را اندر
تبع جامه دنیا منما فاطمه مبارک را بقید جاهد مال میلا کیمت جا بچکان و عالی
حسی خواهی که در این نهایت بر بر او است و امن بخود از خوار غیا فریب
در کفر و در کربان تو کیمت و ذل که در کوه و در آوارا کلام آرز و در آن کیمت

بر خوان

بر خواه در دولت ارادت من دراز کا فوده کرده اند بر این نواله را
صورت و بنا چون ما منتقش است فریبده کردی و زنجی و ناز که او را دست گیری که
تغش قانکت و زهر بلایم قطع شربت آملین همی از زهر کبر میجاست
شند بزر قوتشور کنی که آن عدست و ان عزت شربت حبه است

سلطان عادل را منزلت در درضا بسیار است و مقام شمار کیاست از غیر
پادشاه در دروا کسرت رعیت پرور کند باصحت سالک طاعت و عبادت
برای بر گرفته اند سجاده نشینان محراب زکوت و امامت و تاجداره ولایت
و کف کیمت خدمت سلطانی را در طارمه الملوک نصف الملوک چه کار سارک
سترسیدگان و مسالاری تحت کیدمان چنان کرده اند

از دوازه قنودرات همگیس را خروج ممکن نیست هر که قدم در عالم بچود
نما و هر آن شربت جلیش بیاید نوشیدن و لباس بلا با یو نوشیدن
نمودن در آفتاب سلامت کرانشاند کا فر جوی او ش آفر قبا کز
خاطر او کار نیایا که همگیس بر اینی نذوخت که آفر قبا کز

کار زنیان حسد و منازعت است و بی شک مملکت بر کمال و منازعت
روز شب در پی یکدیگر باشند و هیچ در هر کس که حق نماید هر که بر میسر و او
در حق او ریادت تصد کنند و او هر من را خود و بدخواه بیشتر بود و فکر پندری
حسد بیزن حسد آبی است که چون بر آفر و زنده تر و خشک بود و حسد است
کیمت یک اندر که نخواهد که در حق که جهان کند در نو دم اند او خراب
کس ای بنید در باره که جهان کند و بال خدا او را بنوازم سوم اند اجساد
خواهر که در باره خودی جهان کند قطعه اندک شکر که نخواهد که نیکو
باوی نباید خوشتر هر نهالی که نندار میوه زرتیر میاید برین ستم را
ان در که در مان بند بر حسد این حسد قاعده بود در دست کونید
خود خضم مردم باشد که زانند بود در کفر خضم حله است هیچ انجی از حسد عظیم

در حد لظا

که در دنیا که در دنیا
است در دنیا که در دنیا
در دنیا که در دنیا

نیت چهره خود بیست و نه از شادی مردم غمناک باشد و در رحمت دیگران
 در محنت بیت ازین غصه جان مکنید مروکی که بر چه دارد وجود
 یکی در کار ما شتاب مفرط برای منفعت دیگران
 مضرت خود طلب و برای خوشنودی خلق خشم حالتی حاصل نمائید
 در امور عظیم الیه مفرط بجزر و کمان ابریزد و ارباب کثرت را تمسک
 تا مجال بقین از پس پرده کمال رو نماید هیچ حکمی با مضامین از فضیلت
 این سخن در تطبیع شریف و زاده ذهن صافی یکی از اکابر است مکن
 نظم جو چشم آفتاب بر کلاه کسی تا مکن اندر عقوبت نبی که سهل است
 بعد از خشان کسکت گشته نشاید در کار به لب بندگی سبک دست
 بردن به تیغ بدندان که گوشت دست ایوب بر کمان گشته اند در سب
 پیش از اجز میرد یعنی مراد ازین انقطاع زنده گانه و فوت شدن کسکت
 نیت بگذر بخی پیش آید و خیات را منتقص گرداند هر کس که از آرزو طلبید
 عیب چینی که نسبت دولت را غصه فرمودن هر بار بار به از بردن است
 تا بدون اشاره نفس در عرض و تمای جابه را بهما راضع میگرداند
 نصیحت را در دل بقدر نیاید با جود در سبب ضعیف را امیداند در پی او می
 نماید حبیب الهی یعنی ولیم مژگانه یا بهر آرزو خود را بر او علیکنند اگر چه
 مضرت او را پیشانی بداند لیسات نماید و بر وفق آرزوی خود عمل
 کند و حی پس راه از مسافت بود نفس نتواند کزیت هر چه پیش آید
 از بلا و عتاب بیا بر کشید و از کسکات گندم از خود کسکات بیا بر کرد
 بلیت من ناله بر بیهانه ندارم در دم را هر چه رسیده است هم از خویش
 رسیده است مرد عاقبت است که در فاجعه هر کس نظر بر خانه آن اندازد
 پیش از نشاندن خال ثمره آن را ملاحظه کند تا از کفنه پشیمان و از
 کرده

در هر دم عجب

کرده پریشان کرد چه آله پشیمان و پریشان در پشیمانی است احد و ملت
 احتیاطانه ندارد هم پشیمان چه سودا و ضرر در اول خطا کردی
 به ختم بود که صفت مردم درون محبت است و این که شستن و درختی
 زین حالت هر فعله بخیر است هر یک را معلوم می بود او را از آن بجای صعب
 و خطراتی که چاره نباشد بلیت که بچوگان جوس بردن توان کوی
 مراد با در این میدان نبی اول ز سر باید گذشت
 دولت خانه و جاه به اعتبار بد بهر هیچ و محنت نیز زد بلیت از سر
 دولت میوه شادی مجوی زانکه کمتر میوه زین باغ انقطاع است
 باید بر تو انقیاد بر مال و جاه دنیا بنقلید تا در جاه رنج و تعب نیفتاد
 و حال خود حمد نماید کانت نامیوه بلیت و کسبت چینی بلیت زین
 نیک بینی در بندید ز جو جو رید و گندم ز گندم گوهر شاهوار دولت بی طره
 گوید بلیت یعنی از زب بلیت پس آن را بنمود اول غم دریا بگو بود غلط
 کفیم از غیظ فغانه صد کوهی کردی او تنگنای عشق تو جبین ره غلظ
 مسخر توان در رخندند پر سبب اندر کرد اب مملک دنیا غرق خواهم شد
 و اهاب بقا مغرب فدا و فوات غروب خواهد نمود از گمانی استغفار
 نمودن اسباب ترکیه پشیمان است از برای روز محشر بگناه خود عترت است
 کن و بدایچه از تو صادر شده اقرار تا خود را از تعب آخرت بپوشان
 باز آن که چه یعنی میدانی در عاقبت حرکت اگر در دار قاضی غدا
 بلیت باری در دار الملک بقیا سوده خواهی بود
 زنده گذشتن سمعکار بر ابرکتی بر سبب کالیت و سکوئی با بدینسان شتاب
 بدی با نیکوایه بلیت کفوئی بدان اگر کون چنان است که بد کردن بجای
 سیردان و هر با وجود قدرت فاجعه را ان دور و باطل را بد کار می نماید
 در حق و ظلم پشیمان شرک بود و عید من اعان ظالمات سلطه طلب

در هر دم عجب
دولت خانه

در هر دم عجب

در وی رسد بلیت بدین و یار بران هم مشو و ز بد کس خرم و خردل شو
در شهادت امر کسان نورید و رسد فائده در او مدح و محبت اول حق را یار
دادن و علم است و درستی برافزین هم در شهادت قری تمام دارد و هم در
این مروت و دین قوت و عزت ماکلام دوم بنای نظم را در هم کند
و هاست هم را ویران ساختن و امر حیانت را کوشال دادن موصوف
رضای خالق و طایع اطاعتی است سوسم با درستی از اصحاب
مکروه و منفعتی است کامل و در حق هم کس را شام در طریقه شهادت
اند اگر که شهادت بر امر حق یا طاعت است شخصی بدو باید به شایسته
و سخن بگذارد و صدق و یقین شهادت با درساند

بسیار است از این کلمات
بسیار است از این کلمات
بسیار است از این کلمات

عادت او را کار خدا چنان است که پیوسته میزند آن را از سر خواه
غمای او جز فوالمه محنت نیابند و بی منزلت از مواید خود اندازد و شرف
و محبت مستوفی بر دارند بلیت میزند و ایام زان گشت و لم
لچار دم تجیارت این کس در متاع از بی شکر و بی ادب است و بی طبع
دنیا که علامه حضرت فاضل دهر را در تالیفاتش و کتبش در ادب بلیت
پس از گفته رخ و دیو در کتبش و ناز بسوخت عقل ز حیرت که این چه بر آید است
حجت خیره نماید که سرت از عقل و حیات معلوم است علمای فریب شعار آورده اند
که هر کس داده ابر و در چشم راست او از چشم چپ خرد تر باشد و خلاصی در او
دایم بود و بینی او بپایان چپ میل دارد و نظر او پیوسته بر او زمین است
دانت نامبارک است مستحق و در وی غرور و غرور خواهد بود و امثال اینها
در رشتی و زنی از ارباب قیافه و علمای فن نوشته اند و معمول نیست شارع
مقدس نمی بطلد فرموده شاید بر وجهی که اول آنکه خلق است الهی را همه
و حقیقت نیست بلیت غلط و سهو بر من تو رویت بر جهان آفرین غلط زود
و اگر

در محنت هر چند است

ن

در علامات غیب

و اگر اعتقالات معلول به اودی و بر آن صدق و حساب بود و بدین
سبب زشت زینا صدق و کذب است و خطای حق و باطل جدا می کند پس
عالمیان از گواه و سوگند باز بستند و قاضیان از نماز و حجاب کبریا بودند
و بعد از این هیچکس را بر نیکی و نیکوئی نماند و بدکار مدمت کردن لایق
نباشد زیرا که هیچ مخلوق این علامتها در حین آفرینش وجود او با او نماند
ساخته اند اگر همراه بود از خود دفع نمواند عدل پس جزای اهر خیزد
پاداش از ارباب بی انصاف است احکام شرع و عدل محکم است بلیت
مکن درین حکم سرزنش بخورد و که خانیچه پرورش میدهند مردم بلیت
بیر خود از طراز سخن را نه تو دانست که آنجا است نادان تو

ظرف انوس ازل نام تقای جاودا بر نام زنده که هیچ آفریده رحم
تقاسی صورت موجودات نفس حیات بر صفات حکمت جز بهیم مگر
که کاف بلیت فخره نموده خطا کارخانه قدم جا به و وجود هیچ موجود
به طراز عدم ندوخته فراش سراچه قدرت شمع ظرافتی به تند را فنی
نفرود حشر قطعه تاملک معمارین معجزه بیخار غم یک کل شادی باغ
زندگای کس نیافت کسان عمر را در مزار روزگار نوبت که خلا از آباد
کس نیافت این شرمی است همه را خشنید و بار خشی است صدر را کشید که مضم
اینه زخم جز بصورت نیست و علاج بمرض جز شکیبایی ضرورت نیست بصوری
صرد در است کاشند و در را بفرای صورت و آن نندار و بلیت زنگان کوشند کاشند
مرکز فوجی است در میان این سخن بر خلق منت می نهند میسوزند کس معجز
از دو حال بیرون نیست یا بدین خلق از جرم مرتکبند و آمده اند و یا کم از از
و مخلوق را هر دو کار هر دو در زند و دعا خشنید بلیت که کله کار است این
زندگانی محنت و اهد در بر اندیش است خلق از محنت او وارمند

در بی عیب است
و شایسته

و لکن از مرگ در سنیای بهتر از حیات در بدنامی بیت مردان کس به
نیاید فرجای بهتر از زنده ماندن بدنام

قاضی بکمال خود و منظم و بکمال عمر نماید به عجبی روشن و دلگشا هر حکم
از خجای ان بعضی الظن اتم در بنام بدگفت سخن قصات حکمت باید از
خطا و سهو و بزرگی و لغو احتراز کنند قصات حکم دیش در قبالمه بنزدی متوقع
احکام ایشان محبت خوی برین خود داده اند

آریاب خرد در کار خاصه در خرد رختن نام و اجبه بنده چه اگر
کشتن لازم آید فرصت با عفت و اگر عیال با مال غیر خود و دلایلی
بصورت رسانند بیدار است مسلم شود در استحقاق کشتن نداشته مدارک
الله از دایره امکان بیرون باشد و وبال ان تا بیدر کردن ان است
بیت به نام کوش در آزار تا ایشان بگودی آفر کار

از نفس بد جز فعل بد نیاید و از طبیعت ناپاک غیارت او و بی باکی بر آید
بیت زبوم شوم توقع مدار عین حکما طبع مدار که کجنگ فوی باز کند

چنین که پایه منفرد در آرزو نه عجب که دست فتنه بر جانی در آرزو
حق گفت را شکلهاری و حیثیت تا بوعده لکن شکرتم لازمیکنم روز و روز
عاطفت اله زیادت شود هر چند نوازش دیر دنیا و معرفت قدیم دانا

در در حق بنده کمال مبدول فرجه و منفی باید از عهده ادای شکر ان
مساعت که نام عبارت بیرون توان آمد و سپاس دار کس از بزرگوار
داند که در دنیا زرقوت انکه در معرض ظهور آورد بیت تو فرض کن

هر چه سون همه نبال گدوم گجا ز عهده بفرمان شوم آزاد
بنیاد نهاده چه مردان الله را بلم تمام کردان و مالا نعام الا بالکرام

حالت

عاقبت کس کند کار و دنیا
کار عیال از نسیان و وضع
در انقام کردن آفریننده
در انقام کردن آفریننده
رب العالمین متشنه
هر که در راه خلق نام نهاد
عاقبت هم خوش بدنام
شایع بیگناوات آریاب
کل عیب کس کار خوار
چون گفتند بر خوار
نیکو دین بر شکسته
در سخاوت و فکر

حالت دوستان کبیر و کجک در برخوردن از حال محبت و مودت ا
در دفع خصمان هم پیش و کمزوری بودن و رضای دیگر را بر رضای خود تقدیم
نمودن است بدانند نزد فرزند ان کامل الذات و بنزد در ان ستوده صفا
بچه نقدی گرانیه تر از وجود دوستان قفس نیست و هیچ درجه بلندباید تر از
حصول باران خالص نیست زانکه در آفاق زین نامیر آجس از باران
گزر بر جلیقه سگجبت ایشان در در ان لقب خلاص بگردد و ان که در این باشد
و نال بود نشان در در وجه اختصاص بر شکره بخلق و رضای خود پرورش یافته
رحمت روح و در در فیض و فتوحند و فایده دوستان بسیار و منفعت
ایشان بی شمار است از آنچه در زمان دولت مدو مواد بجهت و محبت
بیشند در زمان کجبت طرفه معاودت و وظیفه هم این ملوک است
قطعه یار بجهت آرزو پس بیکسیت هر که در او را بجان یا زینت زینت
منعت که در دنیا است هیچ به از بار و فادار نیست در مدح محبت تو
بر آنت که اسحلاص یاران را از خلاص خود تمام تر و آند چنانکه گفته اند
شکر گزای پیرانند برین کرد اب بشور هر که بدار دوست یار من که حیا
دوست را بر زنده کن خود ترشح باید او و نجات یار را از سرکاری خود
بهر با بید شمر و بمعادنت یار و فادار از جهالت روی بخانه نیست معص
بچه همی این را به پایان توان کرد دوستی از دوستان که بر ابد و نایم حقیقت
دارد و در این صورت در یار ان بهر او در ان سر آمدت نگرین
مخلص و یار همدار که در بار کند از جزو ناکار بود کار و از زنده ای خط را
روعه نماید در خطر خلاص و به در بیت است سزا و کینه مطلق هم نرسد

در اختیار کردن
دوست بیکسیت

ایضا انواع خرد و شر و اصناف نفع و ضرر با حکام تصادفات و در بیان
 نسبت آن هر چه کاتب ارادت و در دیوانه ازل بقیمت بر صفات
 احوال حقوقات کشیده لایحه است که در عرصه وجود و بیکه که با احترام و جفا
 از ان هیچ فایده ندم بیت قیم بخوبی و شیرینی ای سپهر رفته است اگر
 ترش بوشنی هاشم دارد مراقصی ربان در نور طر افکنده و دست
 تقدیر پاره غفلت در پیش دیده بصیرت من گرفته عقل روشن را و خرد
 در بین مراد حجاب تیره جهالت و نادانی باز داشته بیکبار و خفیه
 بیت و دست محنت گرفتار شدم که با تصادفات نتواند کرد
 و تیر تقدیر را بر یک چیده و تیر را نتوان ساخت کسان بقوت و تیر
 و عقل و بصارت بیش در جاه و مال فضل و حال پیش اند یا معا و از ل
 نتواند گویند و از تصادفات میز سر نتواند کشید لا و اد القضاة
 و لا معقب محکمه عالم نافر لا مرقتا سلسله ارادت جنانه مای را
 از قدر و بایضای هوا ساند مغز را از اوج هوا بجنین زمین نشاند
 هیچ آفریده را در امر تصادفات چاره نیست جز قیوم در صفات بیت کرد
 ذرات عالم هیچ باقصای ایزدی هیچ اند هیچ چون تصادفات کند
 از هیچ سر عاقل که در همه کور و کربانان افتد از در برون دام
 گروم و غم پران را از بول این هفتاباوی است سخت و تند خو خلق چون
 خسی عاجز اندیش آید و بیاید و نیت که در انار در باب جبرانه فزاک
 تصادفات حکم نماند و رعیت حقیر در در طه سلطان عالم که حکمیان
 بیت بزور زلفش در حجام تصادفات می زید که را در تصادفات چون و چرا
 کردن غایت الامر نیست بر لب سیکه خط ارادت ایزدی بر آنگاه که از
 طارنان عقبه عبودیت میزد خواه که پیش بلوی دولت گرفته

دخواه و منش بطراز محنت پرسته در شبهه محض غایت و عین گرفت
 نماند که بنده بجهت آن دانا و بطریق در وضع این اندراج یافته
 بنیانیت در شیشه گفته اند بیت بدو و صاف تر اکانت دم درش
 در هر چه ساقه ما ریختن عین الطاف آید آنچه بنده کانه را پیش آید چون
 در گزین صلاح کار در نیت خواجه بزکانه گفته اند نوش صفا در شش جفا
 نباشد و مگر کهراحت در خار تخت نرود مصلح با ما در در ضمن
 نامرادیات مشور مینویسند و امامت بنام نامی شاه ولایت گشته
 شده بعد از خاتم سمران تقدیر احوال آنگاه بر زنده اهتمام این امام
 امامت است ای شیخ الطایفه شیخ و امامت ان بود در ان سلطان سر صفت
 بعد از او در روز شنبه در شب که نهد و حق رفاقت و دوستی گشته
 ان بود که با خاتم پنجه را بیا آورد سر هم در غیبه ابوطالب کجا رسول
 مدد خوانید نفس مبارک خود را و قایم ذات مقدس عمر گوید اند و گوید
 بیت جاگوان که اگر شوند چه کنم از سرش میاد و مو لکم در مقام بلد
 با سیدانیا شرکت است در وقت فرغت زین خوش میگویم فلم کرد
 شمی یار که را شمار که بود اندر عم و شاد است یار دوست در رسا و
 و غم نیست دوست ز در چو شوی شاد و غم خود هم دوست عادت امر
 حکومت این و عقیده ارباب فوت چنین با یو با بختک ستوده و سیرت
 پسندیده موصوف باشد نه دوستی را چنین که باید در از او کار
 نسبت بختاید و الفیقا مشرق و مغرب همه بر مردم است لکن از بگونه
 که باید کم است یا عرض جوی فرادان بود هر کس که بار تو یار آن
 بود نمره دوستی و بختت بسیار است بعد از هماده سکر در بخت طلبت

در اینجا
با سیدانیا

در علاج امثال
در علاج امثال

طلب امحال امن سرد گوید که است پس قسم طلب در چیز دیگر است
اورده ان بهر جهت معتد باشد که در جبین او مشد کسب بکنی را از ان
دست بر روی دریا تعلق است هر که در چیزی امحال کفایتی کند
برود خندیده باشد و هم خود را بنظر امراض جلوه داده است
این دام بپرصد نکند و گوی که کاین صید که دیدی کلمه توانیاید
ارباب کرم امحال احتیاج را محروم نگذارند و هر که در
برگاه صاحب و نمان آرد پشت دست بر جبین نیاز او نرسند
مانده گاه از حوادث جان پناه بدین درگاه آورده ایم و از
وقایع دوران این جهان را مجا و پناه خود ساختیم نیز در جهان
توأم در جهان نیامی نیست سر را بجز این در حواله کاسی نیست
حالا درین گوی خاک نشین شده ایم و ابروی خود را در لاریت این
حرم احرام داشته ایم نه بجز روی قیام و نه بجز کجا و دیگر مردم
شمر که بشمید ریاست میوزای طامی در بر شریفه علاجی
نیوزای بنده ایم درین عالم از صاحبی مناسب چاره نیست
داریا موافق و رفیق مدبران گزینند در مثال آمده است هر که بیار
بود پیوسته بیار بود بیت که کاندرا جان یاری ندارد در حجت
عشر قس یاری ندارد و چون یاری خوش منظر و خندان او بکند
شیرین حرکات است که از صحبت چنین رفیق فرم کرد و سینه صاحب
بجبت این نوع مصاحب مشغ و منعم بود و چون یاری باید چگونه بکار
باید یاری کرد و کارش بشاید هر که که جمال خویش بنماید زانیه دل خیار
ع

در مصاحب
مورد

غم بزاید مقدمه محبت تیغ منفعت میدو و شجره و دوا و شمره مراد می آرد
بیت نجات محبت که از امید نمقصود هر چند از پیش برود پیش بر آرد
نشده بر دیده دولت از دیده که عیب نایب است و هر نفس است در از دست
برود آید غایت زیات عیب زهر تو را و دست چه دانند شکر عیب تو را
دوست چه بنده تر مرصع دیده دوست عیب بین بنود
مصاحب با جنس که از حضرت او این نتواند بود
حکما گفته اند دشمنی ذاتی برود نوع است یک ضرر بر جانب یک لزان و در خصم نضر نیست
کاهی این از من نضر می شود و کاهی است ازین نماندی می شود چنانچه دشمنی بدین
در عاقبت ایشان تجارت همی نندارد و اما چنان نیست در نعت در بجانب مقبر
باشد و نضریت بر طرف تصور بید و همی از اوقات نیز زبان لطف باید و در نیت
از من پدید و ناله نیز آید و این نوع عداوت به انزبه است که نیت که زخم او
مردم نیز نباشد بجهت نیکه هر که انصرت در جانب او وجود و هر که در نیت
متعلق خواهد بود نوع دوم انکه نیت نضر در بجانب بود و منفعت در
جانبی دیگر چون دشمنی دگر و دگر و کله و کوفه و جزان در عینه مشقت
بر عکس نضر است در حجت طرف دیگر لازم و انصداوت شبیه تا کید باشد
که نه درش جرح تواند ان را تغییر داد و نه خلاف زمان عقده انرا توان
شانه و انصاف حکما گفته اند که قبول دشمن فریضه نباید شد اگر چه دعوی دوست
ببین او غره نباید است عیب امید دوستی قوز شمشال کهن چنان نبود
که طلب کردن کدر از دشمن حکما گفته اند در کویا که برید و از
سمان بر پهنیز که کرایه بیساعت است انواع اشغ و شفقت و دلجو و در
دارد و از یکجا بر طرف شده دوستی در نیت را نهایت کفایت رساند و اما

در آقا مد
شمعی

در بنیاد
بهر خاندان

بهر کسی اظهار دوستی میکند و لاف ندارد و کم نمی بیند از عیادت
 بالادبار دیده اجبار را بر سر سازد و انچه معلوم کرد و یا بگردد و
 اغیار کلام دوست را در مقام کتبت قوال شناخت و یا بر او وقت
 سخت از اغیار تمیز نماید و هر که او را کار از او برگشت
 از او و فرزند یا از او برگشت و هم در این لطایف حکما مطورت
 که یکبار از فاضل را سوال کردند که گفته در اندرونم بود کسی که غیبت
 نمایند بر من دارد چه بنویسم و جواب داد که مال محبوب خلقت
 نزد هر کس که باشد درم تعظیم میکنند و چون از دست او برود و
 پیرامونش بگردند راضی چون کله بچین دامن بر زمین بود لیل بهزار
 صوت دستاش ستود و آنکه بر بیاد رفت برایش که بود کس نام
 که از زبان بیرون نشنود و الا حکما گویند هر چنانچه از لذات دنیاچه
 بهره است امکان دارد که از درجات آخرت نیز محروم باشد کاد القدران
 کیونکه کفر و سب درین نسبت است و سب قوت خویش و نفقه عیال
 مضطر است طلب روزی و زوجه نامشروع کند و بقره الحوجب مال و
 کفالت آنها را کرده چنانچه در عالم به محنت اخلاص در مانده بود و عیبی
 بزند آن تفاوت آید جویس و مقید شود و مع چون کافر در پیش زنده
 حسد دنیا و الاخره ذلک بخشنده المین پس اگر با چنین کسی که مال
 دنیا از دست داده و اخلاص است اخلاص معلوم است مصاحب کند
 و در مخالفت او تصرف باشد معذور تواند داشت ای عزیز
 فقیر پادشاهی است که تاج فقر شرمی بر فرق گوشت او نهاده اند و در حاج
 الفقیر لا یحتاج بر کف شامات او اکنده اند بنوی کار در پیش روی
 فهمت نوی در ایشان تو نمکرست ستمه است در پیشی چه الا
 طبق از غم بردند در ایشان سستی بیت الحور فقر و نوی الفقیر

در تحقیق فقر

الفقیر شفاء و سوی الفقیر من ذمت فقر من و از سخت در پیش
 تقف مشو ان فقر که ستوده انیا و اولیات عبارت از نیت که مالک
 راه حقیقت از نقد دنیا و سرمایه آخرت هیچ چیز قبول کند یعنی در سر بگذرد
 ما بهر برسد لا یصل الالکل الا من القطع عن المل نظر الفقیر در پیش است
 و صاحب انفق که الای و دیگر است و در پیشی دیگر در پیش است که ترک
 دنیا کرد و کذا الای و دیگر است و در پیشی دیگر در پیش است که ترک
 در پیشی نان شکل مای بر زور در باران فقر فقر دارد او نه فقر حق پیش
 نفس مرده که نه طبق الفقیر کن من کنوز الیه سر و حیدت و خلقت
 معرفت تجرد و آب بر چشم تجرد است که غارتلق از غم روح مقدس میشود
 و خلعت قرآن فقر است که دست قدرت ان را در جان مقدس نظر
 میپوشد فقر کنایه کن مکتوب است و سر فقر از او بره فقر فقر بر دل
 راضی اول قدم فقر سزاقت سزا سزا عیال بر سر است
 چون باخته شد سر و سپرد خسته سر بر سر و سر و سر و سر و سر است
 اما در پیشی ظاهر در استیجاب اصل عمر ملامت و در مطر و شخی خلق و
 بر دارند چجاب حیا و خراب کننده بنای مروت و معنی شرافت
 و قاطع زور و رعیت و بعب عوار و نکلت و هر که در دایره استیجاب است
 بند شد چاره ندارد از آنکه پرده حیا از پیش بر دارد و رقم الیاء مع الامایا
 از ذوق حال او محو شده زنده مانده منقص کرد و به انجا و از انجا
 نمود و همان رحمت رحمت از زمین او بر کرد و شکرم بر مملکت نهاد
 استیلا یا بد و شمع خورشید نور بماند و درین و کلیات و حفظ در وقت
 روی بقصور مند منافع تدبیر است در حق روی تلخ مضرات و در با و
 انصاف در هر حق تمت و حیانت ای کمان نیل که دوستان را در حق

۱

بود و نفس شود اگر کسی گناه کند جنایت بر او متوجه گردد چه کند
 و گوید بوی نادان بود و هر صفتی که تو را کمزور ابدان مع و ناسا گویند مرد
 فقیرا موجب طعن و نفرت باشد مثلا اگر در وقت عزت و جاهت داشته باشد عمل
 بر حق گویند و اگر سخا و دروا سرفاه نام نهند و اگر در حق گویند او را
 بخیزد و غیره شرمند و اگر بوقار که او را بخانه و کاپی گویند و اگر زبان
 او بی وضاحت ظاهر کند بسیار گوی لقب نهند و اگر با من خود خوشتر
 گویند نقش گویا بر سر تصور کنند و اگر کج خلوت گویند بر روی آن نسبت دهند
 و اگر بخنده روی و آینه کاری پیش آید از قبیل منزل و مخزن که دانند و اگر در حجاب
 دپوشیده و کفایت کنند بر پیش گویند و اگر بارشده و لاف در سازد متکبر و مغرور
 گویند و اگر در یک مکان ساکن شود خام و ساه بر او باشد و اگر عزت سفاک
 سرکشه و بخت برکشته بود و اگر در جردی کرد و اگر صفت سنت است و اگر
 که خدا گوید گویند بنده نفس و شهوت است حاصل الامر و محتاج جزو انبای
 زمان مرود و بیقدر باشد و اگر با خیال طمی از وی خوش گویند العیا فی الله
 دشمنی او در دلها سنگین گردد و هیچ حالش روانا گردد همه آرد که بخند و هر خوار
 با وی برسد نشانش طمع است که من طمع فل معص خورای ز طمع خیزد و عزت
 ز قاعت شنیدم که اگر کسی بی یار هتلا گردد بر وجهی صحت از او قطع کرد
 و یا بفراق متعلق شود در حال حال باشد و یا فترتی اشد شود باز گشتن
 دارد و ناسباب اقامت میرود همان تر بود از سنگینی در رویی است
 ز حدیثی است که در حدیث آمده است که هر که در این دروا دادی نیست و مضرت حاج
 بهر کسی که از مردم بریزد و طبعه و وجه معاش را همچون خودی سؤال با برود
 و هر که به حال از روی و سؤال مردمان غش است چه کدورت در و کال
 مار کردن و بر آفت خود زهر لامل آوردن و از سر گرفته بقره بپودن و با
 بلند

بسم الله الرحمن الرحیم
 در حدیثی است که در حدیث آمده است که هر که در این دروا دادی نیست و مضرت حاج
 بهر کسی که از مردم بریزد و طبعه و وجه معاش را همچون خودی سؤال با برود

بلند همکار بودن آسانتر بجای لبیک بودن است و ذل سؤال کنند
 و گفته اند هر صحت عطا بجنبت خود است نیز و ولت علی نسبت عزت کرد
 بود که از بر کانه گفته نظم چهار چیز که اصل منافعت است و مثال نیز در آن
 چهار ذکر با فرحال تقابلت بجز عذرت که در شیم ندمت عطا بدل
 سؤال بحقیقت بدهد ولت بر لب لبیک همه بلاه و مقدمه جمیع جنایات است
 تا مرغ طم وانه بزود حلقش بکند دام بسته فرود تا آدمی که طم بنزد لباس عزتش
 بیاس مذلت مبدل شود هر که مغرور یا اختیار میکند بجز با چادریان
 از تره که طم غبار خاوی بر رویا چادری غزاله می کشند و سبک طم طم ذل
 بر زبان و ادب گفته اعتبار می کند قطعه ای بران طم طم که طم آدمی را
 حجاب سازد و خوار و در سخن دشوار و سخنان کثوری از جنات بر خردار
 پای در زمین قناعت کنی طم از من مردمان برادر عجب از کسانند حجت
 در بسیار کمال طمبند و نه است که از آنک آن آتشی توان یافت و توانگر
 در جمع دنیا و خشنه جویند و نمانند از بر کسان بر چه بلند توان رسید
 بلیت عزت آن یافت که بر کند دل از هر جهان راحت اندید که آن وقت
 طم باز کشید و الفی چه آنالک از سنگینی که کج بی قیاس است سترستی
 کار مردان عالم بر حجاب بلند رسید که نهال طم از زمین دل بر کند و از
 شاخسار ضامیه قناعت بدست آوردند و بقیما آیزدی رضا دادند و سر
 خطر روزگار نمانند دنیا در ضمن اینو تابع و ذاریب از خصائص و معایب
 خود خبر میدهند خاتمش اند و در حدیث آمده است که هر که در حجاب است بی عیبها و آفات
 در هیچ دو لغتانه نیست که اگر هر که در حدیث او بظهور نرسیده باشد در کفر
 هیچ تفری نیست که نشان صداعت و عفت نموده که بر او نیست که ننگد و کجا نهالی
 نشانند بر بکنند با که کلفی که در خوشی خود بر کرد و دلای کشد هزار

در حدیث
 طم و حرس

خفت از چو در نیارود قطعه زنی محافظت است و نیای دوله که هرگز
از توپری بر بخیزد که بر پایه تخت او بماند که از دست او تیغ بر سر بخیزد
اینچنین میفانند بدان نیزه که برای او برنجی برسد یا غم خود را ببرد و غم
و بود او خوردند لب دینی افتد ندارد که بر او رنگ برسد یا خود عدس را
غم پیوده خوردند

در نهالی سال

زین شاید قرار بستاند مفاد او برین رسد و ذکر محاسن صفات و مقامات
و تقاضای ارادت و صداقت کثرت و بجا افتادن او و خاتم آثار سعادت
مقامات تو مونس طبع و از وحشت غمبازیم غمناک کنایه کار می
دو حجت فریبی می دیند و دنیا هیچ شادی چون مجالست دوستان نتواند
بود و هیچ غم با فراق رفیقان و بهجران صدمان برآید نتواند کرد و انکار الله
فقال که از ماضی دل از اربکت کل دولت شکست و لب تیره رو تحت بصیرت
اوین ای جهان رای رحمت مبدل شد نظم روز بجزان و لب فروت
یا آفریند زدم این فال گزیده اختر کار آفریند صبح امید که بگردد
غیب گوید آن که کارش تا آفریند الصفا از تو رسد که مر از آمد مشکل
لطف رنگ اندوه ز این دل بزاد ای جواب بجان که چندی میماند فرد
آید همی صد در آن آیان فرومایه کلام سعادت با شرف مجاورت تو
موازن کند و کلام سرت با بخت موصلت تو مقابله تواند آورد و چنانچه
تو با داد اتحاد من امیداری من نیز بر نعمت تو منتظر و مستفید و منتظر
میباشم آنچه از حیات آفریده است بود از صفت با شمع جمال تو عشق میبارم
بیت چون ذره بجز شیدار است عشق با سیم که تیغ زنی از تو سخن برود
عاقبت را از حطام دنیا بگشاید حور رسد یا برود

در شاعت

و بدان قدر که دست حاجت پیش کسی نباید داشت باید قناعت نمود
که هر که

که هر که بر نیاید اول از گوشه و گوشه که ضرورت است غنبت نماید یا از سرحد
الضفاف فراتر نماند و الهی الضافه او را در بادیه آفت و در طله غنبت
بر گردان سازد هر روز برورد کار اعتقاد او و هر که مقرر در همه قسمت غنبت
و طغیان افان است میرساند اما ان طبع را غالب بر شخص شد و طغیان خود
قناعت نمی نماید بیت عزیز من در درویشی و قناعت نه که خوار را از
غنت از قناعت و از زاد الصفا قناعت کن ای نفس با آنکه که از دروی
خوار می رسد بیکی نه نیست قارون گفت پریت که بیج سلامت کنج اندر است
اند در در انفس اماره خوار اگر بوشندی عزیزش حار دو دوام مع بود
ر اقام نیندخت جز خاص خوردن بدام بیکی که گره کشد بر دوش
بدام افتد از دروی خوردن چه پیش (ایضا غم خورد جان من از وقت نبرد
مال و مثال شاد میباش که این زده نیز در میون

در هیچ کمال

بدر آنکه شرف هر کس بقا است نه مال و هر که در ذات خود منی از کشته شد
اگر چه انک نصاعت بود همیشه عزیز و مکرم چون شیر با آنکه در بیکر میباش
مهابت او نقصان پذیرد و توانگری بینه زلیل و بیقدر است مانند ک
که هر چند بطریق و خیال از کشته گردد همچنان خوار و بیقدر باشد
نظم هر که بزندان حالت است مت که داد و چه ندش صد غم است
مرد که از غم تو را بگوید که نظرش بر تو گوهر بود عاقل و انا بهر جا رود
بصفت و نیز خود مستظهر باشد و جا هر در دله و شمشاد خویش غمباز
بود مصراع صاحب بهر هیچ مکانی غمباز نیست

در دو اعتباری
مال بی مال

اند و سناک میباش در آنچه ذخیره دشتی در معرض قوفه افتاد که دل
و مساع دنیا روی در زوال دارد و اقبال و اوبار از دایره اعتبار
خارج افتد میماند اندر شش چیز نیات و تقابله نتواند کرد

اول سایه ابر تازگی درگذرد دوم دوستی بفرصت که در اندک فرصتی
چون شعله برق ناچیز شود سوم عشق زنا که با نیک سببی بسبب باید
چهارم جمال خوب روی که با غیر متغیر کرد پنجم ساقی در و عیوان
که در افروختی باشد ششم بزیب و زینت و مال و متاع و نیامی
دوم که عاقبتی الام در معرض فانی و با خداوندان خود طریقی
بپایان نرساند بنیت بزیب و زینت و مال و متاع و نیامی
مباشی غم را با کسی نماند کرد و از مرد خود نماند زبیر که بسبب
مال شادی کنند و با نیک آن غم خورد چه نزد عالمی مثال دنیا با شام
و اسباب آن بزرگی نبرد پس لطلب آن عمر عزیز بیاورد و شاید
دور فکرت و نابرویش کجوه غصه نباید خورد و اما که از سر لکلا
تا سوا علی ما فاکم و لا فخر حیا با انکم اکاهی یا الله خوش صحبت در
ساحت مدیله قناعت آخته اند و نقد حیات در تحید اسباب تجرد
و ترک لوازم تعلق در با خداوند نه وجود دنیا ابواب بهجت
بر روی دل کشاید و ز جوش اظهار تامل و طمأنینه نماید
قطعه که جهان فروست تو برود محزونانده آن که چیزی نیست
حالی نیز اگر بپوشد آید هم مشو شادمان که چیزی نیست
جهان چه در گذر است در گذر از جهان که چیزی نیست و حقیقت
مال خود از ابا بدید که از پیش فرستند و متاع خود را با یاد
دافت که در عالم آفرین و خیره نهند که در اینک و گفتار پند
تلاوت که اگر کسی باز نتواند ستم و حوادث در کار و کردش

یل

لیل دنیا را در آن تصرف نتواند بود فایده احوال دنیوی
حمایه داشتن قوشه آفرینت است و تقیه اسباب سلوک راه معاد
که حکیم فاخذناهم بقسطه یک اجل ما کاه آید و باز دادند دوست
روح را و قتی مص و زمانه مقرر نباشد عدت بازگش از خواب
ان ترکس رعنا هر چه میزد چون دور کل چون چشم بر هم میزد و اگر
ازین مواظبت نیازی و عطا منافع خود را از مضار نیک
لعم المطلب همه باب مذاکره عرض شد که هر چه تو ترک کنی ترک
تو نتوان گرفت و هر چه دل بکنی عهد تو نتوان گفت

بهرین دوستان است که هر وقت که حاجتی از خداوند
در سایه شفاق در عایت و نیاز و اهتمام حیات او در کار گذرانند
و او در کرامت پریشان نشاده دارد و در اجابت ملمات
در و اگر در حاجات ایشان منت بر جهان خود نهد و هر که
دوستی بخیر از یاد خود بماند دوستی را نشاید در اجاب آمده است که بزرگ
دوستی داشت بشی اندک است بر خانه دی آمد و طلق بود روز آن
برای معلم فرمود که دوست او است در اندیشه دور و دراز باشد که آیا
سبب اهل او درین بیکه آن چه چیز تواند بود بعد از طلاق فراد
کسی بود در وقت دشمنی هر چه کرد و جایه را فرمود تا شمع روشن
گردد در پیش او نهند چون در باز کرد و دست را مصلحتی معافه
بنوخت گفت ای برادر آمده تو درین بیکه سه خیال کرده ام

در احیای انبیا

یکی اند ما و در واقعش باشد و با احتیاج اشتهاء دوم
 دشمنی قصد قوی است باشد و تراد در دفع وی همه معاوی باید
 سم آنکه از تنهای طول شده با و که خرابی که بهات تو قیام نماید
 و من اسباب این بر سه کار احصا ساخته ام بیرون آمدن ام اگر
 نال حیایه انیف کسب درم و اگر در میجو استک من باشد شکر
 حاضر و اگر خادم مطیع انیف کنیز شایسته که هر چه هم کنی نافذ است
 فریادت دوست از دی غم خوالت و کجین آن معاند علامه اتحاد
 و عدوت است حکام یافت قطعه چو کار تو از حق براید چنان کن
 که یار تو را از قیاری براید نظر از مرادات یاران همان به
 که بی رحمت نظاری براید گویم که در گوید حادثه اشده است
 از جزای باب کم نتواند نمود خانی که سیس در جای خود جز
 پیمان دیگر در انوار اند برده آورد
 عاقبت در کسب شرف گوید و ذکر همه باقی گذارد و اگر بر
 اند و سخن نام نیک مثلاً سر باید باخت از ان بعد می گویند
 زیرا با به را بقای غمیده و اندک را به بسیار فروخته است
 جهان چو کشت نهاد تو نام نیک اندور که غیر نام نیکوست
 حاصل بجان و هر که در نعت او محتاجان را شرکت نباشد از جمله
 تو اندر ان خوب نبرد و اندک حیات او در بدست دشمن گاهی گذرد
 نامش از زهره زندگان بر نیاید بی بعد او و کونام کند و هرگز
 مرد است که نامش به کونام بر نبرد

در نیت
 در نیت
 در نیت

ای

ای یار لای زنگیا آمد بچانه باش کاشا آمد
 کار گفته اند هر چند دوستان بیشتر باشد بجم یارشان که باشد بیست
 هر جا که رسم هر دو تا بیشتر بود جمعیت و حضور صفای بیشتر بود و مقررت با لک
 دوست هزار باشد که باید شود و اگر دشمنی باشد بسیار باید دوست
 دوستی را هرگز کس ناید دشمنی را که بود بسیار با یارانه لطیف طبع و صاحب
 یارانه مشرب باید در محبت و بدل و حال مایه محبت پیش از شد صراحت
 با یار دوست است که هر دو دوست

در صفا و قدر

در معا بد تقدیر آنگی زیر که نمودند اردو با قضای پادشاهی دهن و دکان
 چه قطع رساند از نیایان که تدبیر تا سیر منزل تقدیر راهی به یاران است
 و از قضای حیل تا سر حد صفا مسافت بحد در میان است ماز بود
 در شرف مغرور صد فریب تا خود درون پرده چه تدبیر کنید انصاف
 انجا که قضای خیمه تقدیر زند کس نتواند که لاف تدبیر زند

در فراق

آنده که در فراق یاران گذرد چه لذت دارد
 و عمر و در مفارقت دوستان بسیار آید در چه شمار بود بیت بیعز زنده
 این سخن عجز روز فراقا که کند در شاعر امراتوق جمال تو می خستار
 با نیجا کشنده دار کرد دیدار تو صبر و سکون از هم در وجود بدعتی از دوری
 و ماعت ضرر که دست داده رفتی محترم در طریق عدم نهاده بیت
 بیم آنکه کسر از تو شکایت نیست طاق و فراق و شب تنهانی نیست
 در همه حال ایازم مشک کلاک و سپاس در حق
 باری واجب است که غمی تن در کنی بجان کلاه ز سید و الا تذکره آن
 حال کجید و تله آن از صدمه آن در گشتی

در شکر

از روی شکر این خبر خوشتر فریاد از نهاد ایشان برآید
 و ناله و غیر باوج فلک اثر رسانند و گفته است روزیکه چشم
 ما از غایت حیرت بود چندانکه چشم کار کند انگ ما بود کدام سخت
 بر این مفارقت دوستانه توان بود و چه مصیبت موافق ما جرات برآید
 قوت مند شد هر از روی آریا که هر دم ماند و از وصال طعمه که هر
 گشته و اندر سرگشته گاه با دیده فراق را یک حیرت در گهت و تنها
 نشیمان زایه اشتیاق را دست حسرت بر دل بست ترا که در دنیا
 ز حال چنانچه قوت گرفته چه دانی در در کناره جز در هر یک
 از اینان علم هر آینه فرو میخوانند و مناسب حال و ستایه نورانی
 و در آینه آریا میگردند مضمون سخن ایشان را جمع بیهوده می
 بیند دل ندارد به لب شیرین جانان که لذت به سیرت از نیست عزیزان
 را عزت فدی گفته ای برادر از چه سخن ما در عیال فصاحت آ
 ما شایسته میخایم در نهایت بدین اما الله رفیق شفیع ما را و در دنیا
 و ناله و گریه و گریه و بقراری ما در حوصله او نشیند باید تدبیر می
 آید در مصیبت و مسکلت نجات او باشد برزگاله گفته اند از او این چهار کرده
 در چهار وقت اول جرات اهل شجاعت در روز جنگ توان دلست و
 دینت از باب امت را بنفهم داد بدین توان شناخت و حمد و ثانی
 را در بنفهم فاقه معلوم تواند و حقیقت دوستان را در توان است و حقیقت
 حق تعالی است مرا با برادر ایام هم بشادی نیامد ایام هم بعد از
 امر وفاق است بلاجه این کار ایشان نرسد و ناخوشی همه حال و مال
 ایشان را خزانند و بین وفاق و حسن اتفاق عصر عشرت نظام و سه
 صحبت

در اتفاق

صحبت استقامت پیروز بیت رشته آلیات او را در روز انبیا
 چوله دو آتش عاجز آید از گسستن زانند مگر که تنها بوی آتش خنک کرد و
 زو رابع در شکر تنها خوری که گرانند جگر زین و در تناسخ قوت ناید از جلال
 دل قوت جهان را در کوا کلشگر کند مگر موافق دوستان و معاشرت
 و هم پیشه معا جله و صدق موت و در راه دولت و ملت و رعایت محبت
 در رف و راحت و محنت و ادای حقوق محبت بنفهم محنت و شدت که در فراق
 ایام و عداوت زمانه با طعمه تمام استاده که با بر نمود آسیرت کجی و محنت
 از خدیوین در هر جایر خلاصی یابند دور عقیبات و اوقات و شب پرانست نمود
 تا بر سر معاشرت و مسند با طاعت فرخ حال و فارغیال ممکن شوند
 و خوفند با بر بنو عطف و صفای فکر در این امور است آید بجز از این
 با طایفه عطف در خدمه عالمیان و فقا و او میاند طریقه صدق و صفای
 گیرند و اساس محبت بقا فوله نباشند و الله را از سر خلوص نیت و صفای
 به بیایان رسانند تا انوار خاندان خاص و عام را شایسته و انوار
 شافعی در صفات احوال هر یک ظاهر شود در جهان برکات آن برود که احسان
 و کبار رسد نظم هر که حق محبت یاران شناخت غمزه اندر راه آینه
 شناخت با وجود کار نباشد غم است کار به بیار بر آید که است صحبت
 که لصدق و صفات و این او که در امر وفات میگذرد که وفات
 کند جلاله پر بر بدست کند بهر جهان دولت در جانی بود دوستی جان

در این نبودن
ادب مشفق

زگرانی بود
 بدین فریفته نباید گفت و بنواضع و قنوع او عه نباشد و عاقل
 از او دور اندیش باید در خشم عباد نماید در هیچ چیز از زمین دوستی نباید
 نزدش دوستی چون چنان است که یکجا جمع کردن آب در آن حقا گویند

بنده کاه کلونم هزار چندان بر مرآت خود خداوند روشن نباشد
و چه چیز دانم که با صفا ان در لوح دانش شاه مرسم نبود اما حکم
المعروف معذور در هر چه سوار بود و بقدر وسع طاق و دانند از دست حق
داستطاعت شروع نموده خواهند شد مصلح آنچه میگویم نذر ای علما و

در مساجد بادشمن

و اما اینکه از ما پیش بوده اند گفته اند چه اول کسی از نقاد است و سخن قوی عا
آیه بر آینه ترک مال و مال و مولد و منشا بیا بگفت و از وطن مصلحت و مکن
ما کوف روی بیا بیا گفت که چنگ کردن خطی برکت در دعوای عیب
پافشردن غلظت آفتی خاصه که از خصم مالش باشد از زودگی آن
بر نیت را غنیمت نبرود و هر که بر مقام ان مقام آمده اینجا خصمه
که از ضرب و عیب ایشان دیده باشد داعیه مبارزه کند بلکه گاه میخورد
کرده باشد و بر کوه آب روان خشت زود بر قوت خود اعتماد کرده و بزرگ
و شجاعت خویش زلفه شدن از عزم دور افتد چه شکر و در و دار و باد
نصرت نازد و جانب مخالف در بیک باشد عیب حدیثی بسیار کمتر کند
که از قطره سلاب دیدم پس فزاید بسیار زود و بیشتر که سوال نذر است
قبضه از دانا مان که گویند در مقابل خصم اول خواری بخورده و اول و مولد
و مکن را بدود کردن موجب بینامرستی و سبب عیبی باشد مصلحت
فنا بید شیر و دوان را بهر زحمتی زنجار فتنی انصافا اگر بر نیایم تبع از نیایم
بردی انما بر نیایند نام بخورند و در انصافا که بیشتر زوایان زبونان
الریایا باشد همان آفرین بر تبیع از عود و باز خواهم که این پادشاه کامکار
و حسیکه با خنده مملکت و دست عیشت در عیشتی تواند کرد که آب شیرینش
نام خصم بداندش را از لوح حیات نشود و شمشاد نامداران زمانه مافراست
عیب مراد سازند بر سپاسه تمامی دشمن را سنگ طغور دم شکند در کارزار

در مقابل غنوک
بادشمن

که مرد خردمند یعنی دشمن اعتماد کند و متاع روی اندود تدار و شید
اورا بخرد و دشمن دانا بر یک صلاح خود کمال عاطفت نیکو میرساند
و ظاهر را بخلاف باطن از بسته بنماید در طایق رزق و لطایف حیل و کما
میرد و در ضمن آن طرزی یک و تدبیر کا عجیب قبیله میکند پس عاقل
دور اندیش هر چند از دشمن لطف و لطف پیش بینی باید در و بر
کلاف و خوشین و اگر بفرزاید و چند آنکه خصم قدم عالمیت پیش نهد در آن
مواظقت زیاد در عیند چه الرغبت و زرد در خنده نشاده گذارد و دشمن
که همیشه مترصد آن حالت ناکاه گین میخاید و بر تدبیر مصلحت مراد سازد
در ان حال تدارک فرصت فوت شده و حسرت و ندمت دست میزد و مگر
و کاش که بگذارد و عیب هنوز اولین حد و شگفت و مگر باره آغاز
مکروف است که بر سر راه نه بندد که خواجه بود آید از او بیست
ره فتنه امرد محکم گیر که خود انباشت تدارک نپذیرد

در معرفت شخص
باید بی

فلا فی فضیلت رای و منزلت عقل مذکور و بر آستی تدبیر و خوب فکر مشهور
به چهره انارت میفرمود اسرار خود فلاح در ان مندرج بودی و هر را سکه نمود
انرا خیر و صلاح در ان ظاهر گشتی نیت برای روشن و فکر صواب بود
لقد کار کافر بر سر است کرده در کاره اعتماد مجبورت او و باشند در
وضع حوادث با نثارت او شروع میفرمودند در ابواب مصالح از سخن و صواب
او در گذشتی امر روز انجا که عفو و نصرت هر جور که در درج محرم
ذخیره دار بود در رشته پیا پی باشند در دفعه که در دار الهرب خاطر خطیر معیار
اعتبار زده آید از سکه خانه احتمال با باز انطور بسیار و در انجواب
رای عالی در این باب اصواب است دانچه از غیر انفر که زود او گرو انب ما

نیکان

دشمن مرد دار باید با پیکار کردن تا آخر قدرت از غار میدان نظر مید
در آید و یاد هر صفت نام خوله با خاک سوره آمیخته کرده مصراع
بنام کنگر گشندم و دولت و سلامین در جنگ و وقت نام و رنگ بخواست
کاره لغات میکنند و در هنگام بنزد جهان و دارا بقدر وقت شریف قطعه
از سر گذشته پای میدالند و به همین کوی مراد در غم چو کال آنرو خوار
بخت روی نماید بجام دل بایستد که با خشم او بود شش دیگر
اندک با خشم صالحی کردن و با دشمن وی مساوی و همانند نمودن است و فریب
و فرج خورشید شوند و ملاطفت کسی قبول تمثال نمایند با اندازه طاقت
و قدر امثال غرابی بگردان گیرند از شست کار از دست بخت شیخون و کین
و در دیار خود بیارند فطم می آید بر آید بید پر کار هار و دشمن به از کارزار
چون تو اله عدور البوت شکست نبوت یا بد در قفله است بخوار بر آید
از ضعف گزیده بگوید جهان با پیش به بند ملوک را که از اعدا دست و پیک
صاحب است که چون شکست و قدرت دشمن ظاهر گردد و خوف آن باشد فریاد
و استیلا می آورد و مملکت نشو شود در رعیت در بعضی ملک و در طرف است
نقش خلیفه بر آورده کعبین خشم را بطف باز مال دار نشد در غنا خلاص داد
ملک را پیر ملک دولایت گرداند چه بر بساط بجزر و کبر با آن که نقش
خشم می نشیند داد طلبید و در محاسن را با درج دانکه حقت دشمن را در
بودند با ختم از خشم خود دور و از پیرایه تجربه بجزر باشد مصراع زمانه با تو
و سازد تو با زمانه ساز و عهدی بجهت بر نیت که دواع وطن دواع بجز
در پنج خیزت سوده تر از آنکه رشته ناموس قری گشتن و بدیشی در پیشه از تو
گفته بود قواضع عودن بیت که قواضع گشت باز بجزه تهور اطعم چون قواضع بود

سیر شیشه آهوا شکار اگر در مقام فرج بر آید شایه دشمن با در صر
دو قطع و استیصال با مقدار و توان می نماید چنانچه گفته اند مراعات جانب
دشمن بر انقدر و جهت که حاجت تو را از او روا شود در آن باب افراط نباید
معدود نفس خود را کرد و دشمن را دلیری اقرایه کلفت خف بر آن خود کند
نام نکتت عبت مرده بود بر بزرگ اندر به روزنه بزرگ اند
فا ماضی است که جز با نظر جنگ دشمن وی اختیار نمود زیرا که دشمن قوی
در جنگ با تو دلیرت و قهرت از تو پیش و شوکت زیار او پیش دشمن ضعیف
مردان سبب خود می شود و هر که مغرور شد هلاک شده نزدیک باشد
و فردمندترین خلق است که در جنگ جسمه به بریزد چه ایچو در جنگ تلف شود
نقد حیات است و از اعضا بی بیاید عبت اگر پیر شکر و کبر شکر جنگ
بزرگ عبت صلح بزرگ جنگ و لغا شیرینی یک آصد و اول گشت
بر این کتیرا شکسته است هلهذا هر که برای نامحان امانت گذارد عقل
الخلق اظهار بگوید بکفر فرصتی از بزرگ سعادت بخت و موافقت سعادت
به در سیده باشد ضایع و تفرق شود دهر از میان عقل بهره مند شده
استماع سخن معقار از انکار و ثار خود سازد و اقبال او پایدار و دولت او
برقرار باشد چنانچه جنگ دشمن را مکرم قواضع و تذل احوال کار هم قبول
جزیه و تکل عار را که بزرگان دین بدان آن در داده اند کردن منصف عبت
خشم را کردن هم به عتباری آورد مردان اولی که در عتباری زمین
مردان عبت زنده کاری در از انبرها که ذکر دوام نام خواهد و الاغوبه
عاری با ولاحتی شود کوی عمر را بدین ترجیح فیم مصراع بگو فاد و الاغاد
که مردان بر زمین می هر که اظهار بکنند و تن بر بوی در در کای بلا بر او شک کرد
و طریق حله اندیشی بر دی بسته شود عبت عبت بلند دار و نوبت کین

در خایه مشورت
و تکرار بی سرانجام

که بیخ هر جازبون تزلزلت به پیچیده تر خود
فائده مشورت آنست که هر کس از ارباب خود سخن گوید باشد در
فکر که از ایشان بر طرف بر آید بر کار کافه گفته اند مشورت جمیع
عقولست و هر جا که جمعی از اهل عقل در همی شروع نمایند حاصل و نتایج
آن به سلیقه و وجهی غلط ایشان خواهد شد و عاقبت انکار لغیر و طغیان
فرا خواهد بود چنانچه حکیم گوید بیاطمینان است بر سر کس غیر برین
تبع و پیاده ز فرزانگان اندر پیروان شود ای بیچاره که بجا آید
ضایع بود بیخ ویر و گمانه بر مشورتی مومن است و اسرار مکتب چو
چو است و در غایت عیال است که با کس مشورت آه تو آن عیب
و گفته اند فاش شدن اسرار پادشاه از جانب ارباب مشورت است و با از
ایمان در ولایت و تو چه دانی در تخیل صوابی که گمان بر او از حاضر است
تا بر چه شود زود تر خیر انجم رساند آمد مبادی و خواتم آن همه تاملات
بسیار کرده اند که گفته را در سینه اند و در بر ما از رسیدن نشان از و تا هر که
دارد منی در سخن بالفرض اینجا باشد شایسته هر یک از آنها از نادوستی و رفیق با
و مکن که از ایشان خبر نمیشود شرح آن سخنان گفته قصص ما در سر و در آن
زمانه که بی تدبیرات در سینه ما خواه آمد بگوش دوست و دشمن رسد و لذا
در پی شنیدن اسرار ما گفته کرده اند بی چه بیاطمینان است از هر شایسته
که سر با بیست بر را اندوهد و هر که سر خود را با دیگران بیست محرمیت ندانند
در میان آن عاقبت الامریشمان کرد و مذمت بودند از او و بگوش راست
انقدر ما لذت نیست که طوکر چه اگر بر تدبیر مکن غیر مکن فی الحقیقه معیار است
باشد و خوف یا به ضلالتی کار از این مسعود اگر چه تو اندر از او است

بماند

بر آن را پیش بیاید کرامت بسیار شد در ملک و پادشاهان
حیات و زنده گانه بر این فاشی سر از دست داده اند
با وجود فریاد و تامل آمانه و بهت بند و خاطر عین را از خود حفا
نوا سز کرد و بکار که بیاید از او فرود رفت و فعل و خود از او کفر باشد
چگونه محافظت آه تو اندر خود است چو نه تو سزاوار را در حلقین
بماند کنی پس چرا بجای گرا ترا و دیگری فشانند
حکایتی از مشورت بسندیه عقل و حکمت است و گفته و شایسته
فی الامور دلائل دارد بر آنکه بی مشورت در سخن شروع نباید نمود بیست
نمای کار خود از مشورت نسی نه سخن شروع کرداری نه او عقل و سخن
و نقص ظلام آبی که پیغمبر بر زنده خود را مشورت با ملازمان عقبه مشورت
امر مکن و در سرت بر آنکه مشورت است فرض بر هر سخن حق و با بود
بیست شد پیغمبر مشورت نمود و چرا از نظر حق با شی و در جواب
امر کردن حقیقتی پیغمبر را مشورت نه برای او را بیدر دیگران بود
حاصل آید چه غیر از حضرت رسالت که در حق الهی خود است و بدون عاقبت
پادشاهی فریب آینه است چنانچه که حقایق بسیار در او ظاهر و موضع
نمایند بلکه برای تبیین منافع مشاوره و تقدیر فواید است که تا عالم
به بحسب است پسندیده صحیح گردند و از خود را در وجود مندی بجا نیاید
و تا تر اند و عقل ضعیف خود را بعد عقل دیگر تقویت نمایند چنانچه
نور چراغ را با جاده روشن متضاعف میکرد و در فرغ آتش بعد از ستم
ترا می پیروز بلکه آنچه از مشورت حاصل آید در رای بر آن قرار
گیرد و پنهان باید داشت که گمان سردا حقانی فی الضمیر و فائده کل را
متضمن است بکن آنکه تجربه پیوسته بسند پنهان سازند و در تریخ میروند
و اشارت استنباط احکام بالنگاه با سینه ایمان نموده دوم آنکه اگر

در مشورت

ان تدبیر موافق تقدیر نباشد و آنچه در غیرت از قوه فعل نیاید
 باری شایسته اعدا و مقصد عیب جویانه بران مترتب گردد
 آنکه اصل قومی نشود و خندان نیست که در قبایل و سطوح زبان کلمات
 بر هر حد تقاری و جیب است که چون مخدوم و تدبیری اندیشد آنچه
 بصواب نزدیک بنید باز نماید و اگر غایت او را بخلطی مقرون نماید
 وجه فساد از او پیش ساخته معیار سخن را اند و نامستقامت کل در آن
 و تدبیر پدید نیاید دست باز ندارد و هر شریکه جانت و لغت خود
 فروگذرسته خود مشورت نگاه ندارد شرط امانت و اتحاد یکبار
 او را دشمن بیاید پدید است در رسم مشورت کردن باید با او فرو گذر
 اگر پرسند که بنیان و دشمن اسرار چه نوع باید و از آنکه شاید
 جواب اسرار در اخبار متفاوته است یعنی است که از خود نیز باید بنیان
 داشت یعنی در اخبار باطنه بدانچه باید نمود که گوید خود محرم آن نمی تواند بود
 مطلق که دیگری از از وی تواند گفت و بزرگ در معنی گفت است قطعه
 آنچه با گفته است در دل خویش دار بنیان بر او باشد که دل اگرین در زبان
 ظلمت نماند و سازش محاصر و برتری دیگر است در دهن را در سر محرمیت
 تواند داد و در غیبه امور سر کس را شرف تو نه است و تا خارج جان است
 اما ان سر کله در طلاق قضیه است چهار گوش و دوسر قابلیت و حرمت ندارد
 و حتی در میان مرغان کفکند و مار را نیز می تواند آید از دواغ امور جوی
 بیوج غایم هر یک از ایشان رقم امانت بر نام یک نظیر یک شکر و دیگر
 و دیگری بدلیل و محبت در طبلان آن کلمه شید تا نوبت بیوم رسید محقق
 شدند بر سینه او را امر کردند و زمان ختمت در لغت کفایت او دهند
 جوی دیگر او را نیز زد و در بالا قوه در زبان آن پس نفعه بالا گرفت
 و کن

در کلمات

در هر دو مرغان
 عدم مشوم را این
 است

پس مجلس مشورت فراوان
 اعیان و اکابر مشرفی از آن
 مرغان حاضر شدند و در
 این مجلس اجماع صورت
 و اجماع این خیال را در این
 صورت بنید و جمله
 گفتند

و سخن از حد اعتدال بصورت و حد اشد یعنی بعد از آنکه بوم ادرای
 می افزایند در پی دیگر سنگ تفرقه در معرکه هیانند شمشیر از انکار بر
 گفت که این چه فکر ناسد و مدد آ حالت بوم شوم را با منصب ایالت و حکومت
 چه نسبت است و آن نسبت دیدار را از نسبت اختیار و اقدار چه کار است
 امکن و صحت سیم چون لاکت عین خود می درخت مامیدار با زیند
 پرداز که با سطر طایر در بندر سه لاف بر آید نیز چرا امر نباشد و طایوس
 زیبا نیست رضا صورت را که در جستان و شب جمال امر نیز است پر وبال وی آن
 سکندر چه شده دهامی بماند هم در سایه دولتش آج اخبار بر فرق لایلی
 نماند نهد لکات عقاب با فرود گنده و عقبات که از حد کمال تبال شیخ
 پنجاهش در زره اشد جز انید است که امر و سلطان مانده مرغان باشد
 اگر تاجی طیور حدک شوند و صغیف بگفته بال و مغفود الاثر کردند خوشتر
 از آنکه بوم شوم امر باشد و ننگ متابعت آن دشوم و عارض طاد
 او را بخود راه نمهند او را با وجود منظری که در وقت حاضر دارد و نصف
 نوبت و کرم تصفیه علاوه از جمال روزگرنش آید و حکمتنا انفسا حیا
 که سرمایه با زار معیشت است بحسب مانده و از فرور خیزد جهان از آن بر آید
 و حکمتنا ضد ایجادها حیا جراف حیات و شیخ عالم افروز است محرم کشته
 دشوارتر از حکومت و خفت بر او غالب است و متفک و اسما کافال و علی طیار
 غبار بدست که اعلم و انکاید معایب او بنیات و معایب او بنیاست
 مبارک است این کار خستار کند و او را بر سر بر طنت بنیانید که هرگاه بنهر شای
 بفرق نامیده او رسیده به سینه کار سنگ او بار بران خواهد زد و هر
 پایه سخت و حکومت بیای نامبارک او بوده شد که اگر اشرفی غیب بر او
 ریخت بیکه انعطاف او ناپاک و کبر او نامانیت آن نطفه با کلمه بیاید که نود
 قاهرین در نه هر یک دگر گوی و در حال نود شمار امر اعنی باید بر سر عهد و است
 و درین و کفایت او اعتماد کلاهت باید که هر چه در شسته با شیب بر اصل و کفایت

حکایتی که رسول پادشاه زبان پادشاه است در هر خواهر عنوان نامه میسر
و در جهان دل را با نوا از انظار در کرد فرستاده او معلوم کند چو اگر از
وی نهی و فضیلت ظاهر کرد و اثری میبندد و علی سواد شاه بود درین
اختیار و حال بردشای دلیل گیرند و اگر سواد فضیلت پدید آید زبان طایفه
جاری شده بحال غیبت و وقت باشد و حکا درین باب تا که بسیار
کرده اند و مبالغه بسیار نموده هر که رسولی بجا فرستد باید در اناترین
قوم باشد و ضعیفترین ایشان در احوال و کلامترین ایشان در خیال و طریقه
قدیم اگر حکما را بر سالت فرستادند و سگند و ذوالقرنین بهترینان بودند
که تغییر لایس نموده خود بر سالت رفتی و کفی عیت مهر بر آینه ایشان نهادند
پای خود بسپای محمد میبندد و در باب فرستادن رسولان گفته است
فرستاده باید که دانا بود بفقیر و دیر توان بود از دهر چه برسد که در جهان
بنوعکله باشد طریقی صواب سخنان خوشی بگفته اند بدانند که گویند
تفاضا کند با کسی که از کجاست درشت همه جهان و خلق کشت
یکدیگر از گفته و لیستند میان دو ضد طرح یکار مکن بهترین ادب
رسالت و نیکترین رسوم مقامات است که تیغ زبان مانند تیغ آید
بر تنه و تیز و کارگیر اما چه لطافت و ملائمت بر صفات وی لایح و ظاهرا
باشد در و شرفی و سوار از اطراف در و لایح و باهر باشد بر تیز از مطلع
ان در شرف مقدم کرد با بی قطعش نیمی و لطف قطع باید و اگر از فاجعه کلام
از بر صیرت کفایت است از قساح نماید خانه قانش از ره این سکونت
بجز هر آنکه و غنمه و لا ویرا ایجاد نظم لطافت علی از سینه سخن گویند
زبان رفتی ز این در شرف می سپرد حاصل الامر آنکه سخن رسول باید چنان بر تاعند
لطف و عطف و شرف هم هر قدر داد و وفا باشد طریقی لیس و کلاه و کوهی
و اول

و داوود و درید و دود حق و دسحق و روض حق و روض در و در تمام جان
ناموس و جهان داری و شکوه شهر باری رعایت نموده باشد و هم خوش خصال
و مکنون ضعیف ایشان معلوم نموده و حکیم را در باب رسالت وصیت نمودن میسر
حاصلت مصحح فادوسل حکیمان فلا فوسه

در عالم

موسس سایر آفرین کار باشد فرشته و پادشاه عیبت شان عرض عالم میسر بود
و جزو خلایجان و انصاف ایشان آتش علیان در همان دمان وجود میسر
مکنون همان فرستادن عدل را بالعدل است السوات افزینت است
عدل از جنسی نمودی این گفته اند چون نزدی چون این زمین را شده است
بر خود پادشاه عادل با لیسیم و طاب آنکه بیود عدل و جهان در نظیر است
موسس زبان اندازید که گستره و حکم سلطان بر جهان دمال او میان جاریت فرما
ایشان چون نگاه نازل در بخاری حل عقد امور سار و سار لیس پادشاه
باید و وفا کار بود نه خفا کار با رعیت هر روز نه قهر آمد سینه را از کفایت
مصفا سازد و بر لوح دل رقم مکر و غدر نگذارد چه بچاره کاکیه بچاره پادشاه
غدار خود را مکار بدکار کند خیزی از نام و اثر از او و ایام است

در هر قریه نهاد

زاجری روزه دار و معتقد کلام از راه همیشه او روزه دار
و اوقات شب را لطاعت مکنیز نهید از زمانیکه فریب مجتهدین خورشید
در پیشگاه ایران و السما و بینما میوزند تا وقتیکه ساطع مشکین شعاع لطافت
شب در قضا و الامرین فرشتا کسب کنند لغزش خود را در بونیه ریاضت است
چون مکنیز است و از کجا میاید و کجاست و سپاه نجوم و نواقی و زمین پیر بچراغ
در می آیند تا و سگ فرشتان قدرت بر همه ضعیفین عالم را که از مطلع افق فرزند
شده آثار خلیفه آفتاب جماناب با کانی قهار زمین میبندد شمع طهارت
آبیاده و از نور محبت و عدلش در کله از کله کله هاید نظم آب دیده است
از کون شسته زنجیر کج قضیه سینه زده بر هر دو عالم است پانی ز خود در جهان بر تاعند

آشنائی افکار و آداب و کلیه قصود و ایدام و مملکت از روش...

را در حق طیبیدان دارا است بخلاف نمودن طریقی که آنست بحال بیاض دنیا کردی در بعضی فاضل دار و مغز مغزین زیرا که نظام دنیا بی ثبات جاودا است...

در این کتاب
درباره حق و باطل
و کینه و غیره

فردارینک را ذخیره آخرت ساز و بر عمر مایه ابراهیم است و زرت مکتان
از دو نواست اخلاص حاصل و عام عالمان و دور و نزدیک آویسان را چون
لفظ غرضه و نهسته اند هر چه در باب خویش نه پسندند در حق ایشان روا ندارند
معصوم بکن پسند آنچه از غولت آید تا پسند

بنا که اگر در حق را ببرد از بیخ اوشا بی جبر و فتنه نماید که بقره هر چه از روی
نماند تحت در باره حق با بریده شد مطلقا رستن شاخ و نا از بیخ او مصون باشد
و اگر فتنه بر حق افتد از علاج پذیرد و بمرم هم تپایی باید اما جرح حق هرگز فتنه
پذیر نباشد هیچ مرم زخم او فراموش نباید و با تمام مراجع اللسان حق جرح حق
ارتفع نکند رسیده بهیچ مرم جرح که نخواهد شد مایه توان که زبان در
زخمش بیصحت است و سوختن او هر چه میماند که در روز نشیند بر او که آن
ممكن باشد اما تکرار آن را که بل برید بر او دل او محال نماید معصوم تکرار بر او
اند یکسان تکرار بر او هر چه از او منفرد توان تصور کرد بجز در این منفرد توان کرد

در این کتاب
درباره حق و باطل
و کینه و غیره

مگر کینه در دفع آن هیچ جز در حق امکان نیاید مثلا پیش از این بفرموده است اما کورت
او با بسکین داد و شد و حد تک مشرب و با فتنه نشیند و زهر اگر چه کشنده است
زبان را به تریاک ازین که بیرون توان بود و از کینه هیچ تریاک از دل بیرون نرود
در میان درخت عداوت کاشته شده در بیخ او بقره فری رسیده و شاخ او از او
تریا که کشته قطعه نماند کینه در سینه کاشته شود مقررات و معین بر او برود
و او درخت حقد با کینه میوه دارد در طعم او عذاب که مراد

در این کتاب
درباره حق و باطل
و کینه و غیره

من قسمی زبان را بجهت بیخ آفریدند تا از آب که کار فرمایند در بیخ زبان
نشیند به کینه که در راه شمشیر از تیغ جبر و صفت کار فرمایند کار فرمایند
و بیخ زبان را بجهت ضرورت بر منب ساختن حق طین بریدن و سرد ساختن قطن
چون زبان شسته سخن و روز و شب جان زبیم اگر کرد بیخ را چون بقصد جا
کردند راست چون صورت زبان کردند

در این کتاب
درباره حق و باطل
و کینه و غیره

در این کتاب
درباره حق و باطل
و کینه و غیره

امید ای بدی
بناید نمود

کفایت جزو مند اگر چه برود و خود اعتمادی نماید که تعریف عداوت
و نسبت آج مناقبت جایز نشود اگر کینه بر عدت و شکست خود نموده دشمن
انگیزی کند چه اگر تریاق مجرب و اذعان دارد و در حوزه لغت وارد
نشاید با مبداء بر خوردن زهر بلاهر اتمام نماید بدست هر چه در تریاق
بدست است تر از هزار تا زهر ظاهر بخوبی و حکما برینند و اثر ضد بر قول
را چست و مزیت کردار کفایت است و اثر فعل مکرر و عاقبت کار که ظاهر
گردد و خامت کار احوال انجمنه مقرر سازد و اگر قولش بر عداوت
و کردنها را کجین عبارت می براید و در چشم مردمان بشیرین زبان و فصاحت
می آید باندک زمانه عاقبت امورش بدست و طامنه انجامد و نتیجه قول عمل
جز حضرت و نه است نباشد و فخر در آن را چست قول قاصر فعل است که در خاتم
کاره تا می شایند و تدبیری کافی نماید اگر چست خرد و فرقی حاصل را برین مبداء
و از خزانة سیکرانه نصیبی است سخت با کس مشاوت مکرر بر آن کس ختم
بر گفتن مفید و سخن در عیب و یا کینه بر هیچ خلد در آن نبود مکتف بدست سخن
را سخت ناخشنود کفشی در ناستی بود آنکه سفتی چون بی مهارت نا صواب
عاقبت و فرودمان کار در آن باب شروع نمود و بر بدید کینه خند حشت انگیز
خصومت بپرز میان آورد و عجیب در در زمره شریران معدود کرد و بنا بود
و جهالت و محال کرد عصبیت کرد و در امثال آمده است المثار همندار
بسیار کرد و بهوده گوئی باشد با انضام در صورت ظاهر امتیاز سیاه پنهان
و بهایم بسنجی و امر و حکما گویند سخن بدرا بر است از ایشان فرود تر شد و زبان
بسیکان را از پیروه کان بهر می رسند نظم بهایم فرشته و گویا بشر ناک
لسته بهتر گویا بشر چو هم سخن گفت باید بهوش و زنه شدن چون بهایم
خوشی جزوین نمرودان همه ده مرده گوی چو دانای گوی پرورده گوی
با قدر مندان مصاحب شدن و حکما
ایشان را پیشوای حال و کار خود ساختن نشانه سعادت و اقبال و دلیل

در کمال عقل
سجیل

در مصاحبت
چرخ مندان

دعوت

وصول بر تبه کمال است قطعه صحبت میمان بود مانند مشک که نیش
منه جان یا بدتر نشتان باشد سوی دهنش دلیل توان باشد

در جمله باعد و

بجکت راهبر
با دشمن حید بنزدن موی از فرخ نموده اند بسیار کس بر وجه و مدار المقصود
خود حاصل نموده اند و کار کینه بجا بره و امثال آن ساخته کرد و بگوید فریب
پیش برده اند قطعه چون لغوت حرف خصم نموده حید و مکر از دست برده

که بجکت کمال قوت را بدو ای در بسکلافه

بلاک کس که متعین حیات و بقای جمعی کثیر باشد بحسب عقد و فقه تجویز کرد

در کمال باعد و

نار با بطلان طاقت مقاومت نیست زیرا که جرأت و جلاوت و قوت و کرم

اوست بر است و دیگر آنکه عیان دولت بدست فلاک است و پایه سخت سخت

منه بیای اوست با صاحب اقبال جدید بچه جلال و بچه اکتفا و دلیل است

است و با خداوند سخت و در افزون لاف ستیزه زدن نشانه رفتار بشارت

نظم ستیزه که با خداوند سخت ستیزه را سر برود چون در سخت کوزند در شهرت

شود بمرک خود خوانده در آن شود از جاده صواب استرااف موزر به احوال

خود در قاتل و تدبیر در صحن شرح سخن قواضع پیش گیر در دشمن خویش را با سلف

و تلقی رام تو آنکه و صید کس را بدرا و طاعت و در و ام تو آن آورد و بیت

استایش دو کسیتی قفس را و در حرف است با دوستان مروت با دشمنان

مدارا مثل اغیال چو آن باو صفت است که با صفت بود همه مدارا از

بسلامت بجهت و درخت بسایه اش بعبه صفت و سخت و او از پنج بکنده

بیت سخن ستیزه که چرخ از ستیزه کان خورشید استیزه بر بند ستیزه کارا

هر که فرصت از دست دهد بعد کجای عدم قدرت بر آن کار کرد و غنا نیست

کرد و کسبش بودی ندارد هر که دشمن را تنها یافت اولی آنکه خود را از او

بر کند و اگر خصم از انور طه خدایا بد قوت گرفته در سایه ساخته در کین همای

در عین فرصت

خا هر چه رباتی دشمن چو بخت از تو تو از وی بچی درین تو چون
است تو از وی ز بهی خواهی که امان باشد از آن است او صورت تو
چون قدر المشرقی میجو و لایه دشمن نهاد نباید کرد و بزنگان گفته اند
اعتاد بدست تا از خوده است و در وقت آمدن دشمن مکار کنی چه
چرا بدست در زمانه برودت اعتادی نیست چگونه عذر تو باشد

در شرح با دشمن
صفت

و لا عصبه فیض بر پشت در صاحب مروت چون دشمن را ضعف بخا پند
برجت تدارک حلالی او باید نمود و محارم اوصاف خود را باطنی عقوبت
بر عالمیان جلوه باید نمود و هر سرافشته در زمانه را امان باید داد و هر کس
از پای در افتاده را دست باید گرفت و نه نیکو ان از او مگر چه بسا
دست آگاه و کبر و بعضی کارها ستم است از بجهت آن جز بر خصم نماند و در میان
کردن لایق نباشد

در شرح اعتدال
دشمن

و بعضی بر اندر عقابان بنای کار خود را خصوصاً بر طاعه قاعده صواب
نند و کفار و بوج و سخن بفرس و دشمنان از راه نروند اندک معلق پیران
و کفار غافل صابر است یعنی اولینها قدم و عداوتها مورد و در آخر احوش
میکنند و در بر این خوس میکنند و ندانند که دشمن بهر نقش بر آید
بهتوزنک عداوت بردش با تو خواهد بود حجت زلف سندی
گفتم که در که نژاد سالار است بدینست شایسته هنوز و نادره ترازی
اند نادان را در نظر طرا بصره طرند لغز و میناید و همه بلور اکبر سا بهر

در شرح عقابان
دشمن

می بیند
زمان را از روی سهو و غفلت یا از راه لیس و شونت اتفاق افتد
از هر جیب و دست آن که در حجب و زینت انبیا ان القات نمایند و اخلاص
ناستوده و آداب عادات نالینده ایشان را معتبرند از آن جهت
نفس و است و قوت ثبوت روی بلی تا نزدیک ایشان همه بجا اتفاق
گردد

توگ یاری کنند و دلدار دوستی خود نبود پذیرای و اما شوهر
منزل روح در بر و بنیابه نود در لبر باشد مصحح از جان بود کرد
و در شان کر زینت از عمر و جوانی و معاش و زنده گایر خود را
میاد و زنده هزار بار شوهر خود را از نفس خود عزیز و گریه نندازد
و سرمایه حیات از برای حیات و فراغ حال در وقت معا و مال
او نخواهد بیت و فامیاد امیدم اگر کفر تو هست حرام با و حاکم
اگر برای قونیت

در شرح اعتدال
دشمن

بقول خصم بد اندیش غم نوازند که اگر در چنین عاقبت انکار
هر دشمن که بجهت دوری مسافت غمناکند نزدیک شود خود را بحکمت نیک
گرداند و نصیحت پیشه خوا سازد و اتفاق خود را در پیره دارد و چون
فرصت یافت حق دشمنی نماید و هر زخم زنده چون صاعقه تشنه بر فرس
جابه نشورد و مانند تیر قصابی خطا جز بر برف مارد نشانه مرام نیاید

در شرح عقابان
دشمن

در بلا که جنج من که از آن روزی است گوش کن ازین اولاد
شوند ملول نمانا شایان شود دشمن جزع کردن در مصایب بند
را از قواب ابدی محروم گرداند و به بصیرت و سبک مشهور است
و در مثل اینها که غیر و چیز فایده نمیدهد یکسختی نموده و در
صبر و ثبات افروزی که در سخت صبر میوه مراد بار آرد و حکم القبر
مفاح الفریح سبب و زنده کفید ابواب نجات بود قطعه کلید
در کعبه صبر است در سینه است که مشهور صبر است زانیه سینه زود
مندان عبارتست که بزد صبر است و دم رای در دست و در قصاب
بکار داشتن در چون برق خاطر روشن صاحب آرزو است این واقعه
لا مع کرد و ظلم ظلم را بفر از صفو احوال مظهر است کشید محروم است

و بیک شبه فکر هر ساله کار را از پیش تو اندر برد قوا ان هم
تیرنگ در کسب جودت دل صد باره را و او کردن
شده ام چون منظومی دستم دی دستم بیدادگری رنجی کشیده باشد
و از طاعتی که گشته مخفی باور رسیده باشد دیده دل بر دل خوش اند و خود
هر دعا که در آن حالت بود با جابت رسد

در چنانست نااصل

تخص بید اورا و جبهت اورا باره بسوزند و خاکستر او را با آب شسته
سبب و شراب کمر کرب زرد گوهر نایاک و سیرت مرفوش از خوارش
نور و جبهت خیر و کجی شریف و عقیقت او نه باب پاک شود و باقی بسوزد
بیت زید هر سینه بیدارید هر ننگ نشستن نرود سفید فخر حال اگر
ذات خیر او طاهر شود و باقی المذخر نایاک اولیا رسیده پوشد چله
بصحت اما اثر از آن خود مایست و بسوی اهل خود راجع بیت جان من
هر جزایا اصد خود باشد راجع ما چه از خاک آخر خاک بیاید شد
انچه مشق طینت اصلا باشد بر چند ارض دیگر او را از آن حال که او اندر با کلاه
رجوع بمان حالت صدف و خواجه نمود حکیم خندان عین سخن را در کلام آورده
در بیخبات ز کین دهرت شیرین او اسکند بیت در شیخ زلفت او را سر
گوش در نشانی باغ بهشت و رازجوی خلدش بر جام آب برنج آیین بری شنبلیله
سر انجام گوهر سازد با ناله میوه نوح بار آورده

در قسم غیب خیا
با اشک

و حیا را طاعت مصاحبت آزار نشاند کریم از ویدار کیم کریم بود
با ما بد زین ازان تیر و در یار بد کردین بیت اول از نخی حیران نبرغ
قوان مردن ازان بهتر با چانه با این خردن هیچ رنجی نفس با بود
از هم نشین ناچینست معصوم ویدار یا رانقشاست هم بیت
هر دعا که در آن برای آمده که در فراغ خاطر خویش از شدت تا چنانست نماید
در شیخ

در مصاحبت مرغ آینه
در شیخ

در مخفی در پیش آید به نشانی تمام استقبال نموده قبول فرماید و صاحب
بهر ناکامی و شفقت خود را در مقام اندوه و در طره شطراب بگردد بکنند چهر
کار که عواقب آن بفتح و نفرت مقودن خواهد شد اگر در میان آن رنجی با کشید
و در آن باید عمل کرد و حیدان از شیخ خواهد داشت چه هیچ رنجی نتوان یافت
و هیچ کلاه از آن خار نتوان چید بیت لمن زخم کفایت کدر طریق طلب
بر احوالی ترسید که رنجی کشید

کجا هدایت
عین

همگیس لایسا ملک را در کفایتش بر سر رحمتی تمام لازمت خاصه از ویدار
نویسد و از دشمنان بر سهان قطعه و در شیخ که تو نا امید بود محمد خود سازد هم
حال با عدد و نیزه از تو ترسان است نیت الهی را بر خویش هلال

در هر چه
ستکاس

هر کس که طبع ستم از نیت رود باشد هر پاس و در کفایتش مندم گوید و کفایت
ناگفته من است و با طبع و بیدار و محال اللطیف مع الکفر و لایق مع الظلم انظ
ر که کن ستم را بیلبار که در کفایتش ستمکار که شد شاه چون که را بد کند نصیب
که در شیخ بود بگفت گفته اند هر چهار کلاه که چهار چیز است و باشد هر کس که
خود را هلاک بکند و هر که بصحت زمانه حریص باشد روا نشد که را داده شود و
هر روز در خوردن طعام شرم نماید و مشط بر کلاه باشد و هر که با مشی را که کلاه
بجز در اعتقاد کند ملک ما بر رویا بیدید و نیزه را تا در کفایتش کس را طبع
از شیخ چیزی باید برید و امید از حصول آن منقطع با بر ساخت اول پادشاه از آن زنده
طالع نهاد و از نیت ملک دو واد و ولایت و هم متکبر مغرور از دست آیین
و یاد کردن او به نیکو سیم مردان بچسب را از نیکو دوستان چهارم
خبره رود که با او را از نیت بزرگ هیچ نیکو از نیکو کاری بششم حریص را
از نیکو نای چه حریص او میراد حرام نشد و هر جا که حریص و از نیت آمانت زد
امانت در آشی از بخار خست بردار و در بادیه حیران و نه ویدار هموان سرگردان
ناید قطعه بنیشت و روح مردم که هر کس را در سر خویش نه یعنی در شیخ خواهد
کشد هر جای کند بر من چاه کن با خور چه را
بیایان برد و از نیت حله اندر شیخ

مرد کسی را خوانند چون خدمت او برهنای کاری مهم گردد سخت دست از
جان بشوید و دل از کار بر داشته قدم در پیدای مراد نهد بخت
از سر گذشته اند نمیدانند که صاحب کار که گوی سعادت رزیده اند
و اگر صلاح حال در لب بند بر خدمت فروتری از خود قیام باید نمودند

دستی که در پیش تو نشسته
در وقت ضرورت خود را
هر کار که عادت عالی نماید
در حال احتیاج بدین

در هیچ از قوت جوانی و حیف از زمانه کارم را که در زمان شیب تو پیش
ایام شباب و امیدوار بودی بر حجت و تملای لافها در همان دارو که از آن
آتش افروختن در پیش طبع و وضع شنیده گوی با ایند کاش که مویم بر سر
قبای بودی و این فرصت بکف را اعتمادی شایسته قطعه رفت و در آن
جوانی فواید پیری رسید بجهت ایند فضا صحت یا آن ایام شباب وقت
پیری غنیمت دان که در عمرت از روی کاران بگذرد و دیگر نمایی بر جواب

دشمن را بر حق و مداره و تر متاسف توانی که اندر یک یک معایبه چنانچه
آتش با صولت در درختی احدی همان قدر تواند سوخت بر بر روی زمین است
و باب بالطاف و طاعت هر درختی که از زمین برزگ و قوی تر نباشد حتما
از بیخ براندازد و دیگر در انجمن امید قرارش نماید بخت لطف کن بر کارگر
صعب است سزای و عار از حقان ساخت که از آنجا که گفته رای و تدبیر از عجز
بهتر است زیرا که هر مداره هر چند و گم و توانا بود و در مصاف با ده کن بر کار
کند خاتمش آسایش و اگر کسی میباید کند آسودن و هزار نجات کار است
انام و دانای بیک رای صایب طکارا بر پیشان سازد باشد در تدبیر بیشتر
کمان بشکند و ولایتی با دوازدهم زند قطع بیک تدبیر نیکوان توان کرد
که بتواند با سپاه بیگانه گوی بیشتر توان جان بر بود و بفرستد شایسته
فرو دولت و عین سعادت نیز در تدبیر و آدضا عظیم دارد

در صلاحت
و فرقی با روی
و سخن
باید
باید

لغته اند اگر جمعی خدمت کاری کنند و گروهی در طلب جمعی قدم نهند
آنس بمقصود خواهد رسید بفضیلت مروت مخصوص باشد چه صحت
مروت است که کار صاحب را پیش رود و اگر همه در مروت برابر باشند
کس مراد یابد که ثبات دل و صدق غنیمت او بیشتر بود و اگر درین کس
متادی باشد آنس بر مطلوب فکر کرده در بار و حد و کار او زیاد
باشد و اگر نیز تفاوتی نباشد هر که ارادت یاوری کند و وقت سخت
مرد و موظف او را خواهد بود قطعه گوشت سخت چه طالع شود از ارج مراد
آنچه مقصود بود و زود میسر گردد مدد طالع گوشت مرغان خود را
که اگر ویسوی بگریزی برگردد

حکما گویند چهار چیز است اندک از بسیار باید پنداشت اول اشک است که
از زمان ضرورت در موضعی بسیار را دوم دام که الفعال قرض خوانند
در یکدم همان است که در هزار دینار سود بسیاری بر خریدن اوراق
مراج اندک باشد ضعف و بجهت آورد چهارم دشمنی که با آنکه خوار
و ضعیف باشد آخر کار خود بکند بخت اگر چه غالبی از دشمن ضعیف
بترس در تیراه سحر بر نشاند می آید بخت هر لطفه او شیر را بکند
ز شد توئی عاجز بکند ایضا دشمن اگر چه خور بود در طریق حزم
او را بزرگ دان غم کار خویش خور

فصاحت هر روز دشمنی غالب و خصمی قاهر بملک گوید تا از دی با
نهر روز از نیش دروشنی کند تا رگی باز نماند پای از سر و کفش از
ار دستار نشاند حکما گفته اند با بیمار را صحتی کامر میو نباید از
خوردن مزه نباید و حال با بارگران را از نیش نهند نباید و با عا
بدولت وصال معشوق نرسد آرام نباید و مسافر تا بمیزل فرو نیاید

در خواندن
و جعفر مد
استان

در کفر فایده
بچه دکن

اضطرار بشک نشود و مرد هر سال از دشمن مستول این شود و نفس
یا پیش نزنند بیت چون زوشن که فرشت یافت جانب خود
عنان برآفت

در سخن

اداب نصیحت ملوک اند سخن بر حق و مدارا گویند و از عطف و در
بجانب لطف و نرمی مایل باشند و جانب گرامت مقدم را کنند
جرات و کسافتی ننمایند اگر در فتوح قول وی ضلای یا زلامت باشد
در تنبیه آن عبارت نکو بکار برند و قراضات شیرین و شگامی کنن
باز گویند و معایب دیگران در آشنای تفریر کنند

در و اسطفت

جهان داری منزلی رفیع و مرتبی عالیست و بگویش خود پای آرزو
بر آن پایه نتوان نهاد و جز بدست یاری دولت و پادشاه کجاست
در چه نتواند رسید و چون با اتفاقات حسن بصورت پیشتر شد
از اعزیز باید واپست و در ضبط قواعد و حفظ اسم آن بعد از
مبالغه باید نمود رباعی ای اند ملک یاقی دست سی دولت
کم طلب گذار کسی صد تیغ سیانت اشخای کند کار زده و چینی برارد
نفس دور کار از غفلت اجتناب کند و بچشم غار در همت ننگرد
که تقای ملک و سلطنت و استقامت دولت جز بچار چیز ممکن نیست
حزمی کاه چهره فرود آدر بنیامه امور و معانیه بنیامه دعوی نام
که فتور و تصور لغیرت او راه نیاید در ای صائب که از اصول اعتدال
بجانب خطا و غلط منحرف نباشد و شمشیر تیز چون برقی جهانشود
افتش در حرم عمر مخالف زند بیت در باغ ملک بزرگ و در نال
گردان

در انجور نباشد از خفته سار تیغ
نصیحت مخفی نیست که کتاب چیزی از محافظت آن است
چوب یا رنقائیس که با اتفاق ننگ و مساعدت و روزگار و اعدا
به آفت می ورخ و اهتمام حاصل قرائت شد اما کفایت بدین آن جز
برای مای روشن و تدبیر کادرت صورت نه بند و هر روز پزیران
حزم و دور اندیشه عاقل و در میدان خرد و عاقبت یعنی راجع است
کتاب او زود عرصه تلف و تاراج گردد و در قضاة مختیارش جز خیرت
و عدالت باقی نماند

در کله دانسته
اقبال و اول

در دفع هر بار جوانی بخیران گیری رسید و آثار ضعف در اطراف
بدن پیدا آمد سرور از دل و نور از بصیرت و جل پر لب و
نمال قوت که میوه مراد بار آورد از عجم و چاره که روی
پرموده که نهاد و چراغ طرب بر بند با آفت و لقب طغی شد
نشاط بهجوم امهت و عجم نظوی کشت نظم نشان جوانی ز سر
حجری کتاب او ان باز نایبجوی بیاید هوس کردن از سر بدر
که دور هوس باری که بر چوب بر نشیند زیر غبار و کرمش صافی
توقع مدار و عادت روزگار غدار نیست و طراوت گلشن جوان
پوخت خار ساق بر بر میدل سازد و مشرب عذب قوا لمر برا
بخش و خاشاک مذلت مفسد مکرر گرداند رحمت روزگاری
شب تازیت در هوای صافی نمانش بیچاره ضرر و آزار نه قطعه با ساق
زمانه عمده شکار است در جام او کار می جو که از نیست یک قطعه کس

در سب

بزرگش نینو فری که دید که خون دیده عارض اولاد را نیست
 این پیران شوهرش و نیایش خوانند خود را در لباس نوزاد
 جوان بر جانان عرضه میدهند و بزینت ناپایداری و زینت عیار
 دل بخیزان مغرور در دام محبت خودی افتند بلیت باریک است
 طفل فریب ایتماع مهر بچهل مردمان که بدو مقلان شوند و با اینهمه
 که از شکر طاهر آمد و در سینه کانی میدهند خفت را خسته و نالیش
 بصدرا مانده حرص خفته کانی باز شره و شهوت گردانیده هر
 اوراد عقد از دواج کشید دست مرادش با غش از نور سیده و
 هر روز بجای که در آرد و بکام دل نشی از او بخورد بلیت جمیل
 است عودش جهان و دلش در آرد از این خنده در عقد کسی آید بودک
 مزاجان سرگومی و ماهه دنیا الاله و لعب در دام آفت افساده
 و بصورت و لغزش و ایتنه شده و از زینت باطن و مستی عمد و ناست
 طبع و ناپایداری سیرت بشیر مانده اند شغوی است چوله را تم است
 دولت مهر نرم در کلبی از درون پر زهر از غرورش قوا را در ورش
 شاد و بچگونگی خیال که اندیش و مرد خردمند دیده دلش بجز الخواهر
 الدنیا خنجره فاعتره و لا تقود و روشن شده بخرافات فای او
 الفات نماید و دل در طلب جاه بینانده مال بجاصل او نیند
 چون ناپایداری دنیا و در عیار متاع او دهنه بجوی
 دولت باقی روی آورده بلیت بخشنده که دولت باقیست برده
 کین باغ عیر کاخ خربت و که بار اقیق دولت اگر دولت جمیده
 است

است موی سفید آیت نغمه ای است

اگر کسی در سینه معرفت در باره شخصی موی سفید چون در سینه موت در لطیف است
 در میان آن ظاهر است که معرفت و معرفت او بیشتر خواهد گشت قطع نظر از تو آید
 چنین کسی که حکام اخلاق و محاسن صفات در طریقت او برشته است و در کرم است
 جوانمردی و قدرت بر صفات حالات او نوشته از صفات او در کار است هر آنکه
 بصیرت صحیح بخار مال از آینه دل خود آید و نیز صحنه و لطافت آفات از او
 سینه مرقع تو نباشد از خیانت گرفته اند بلیت دل را نیند شایسته بخاری
 از خدای طلبیم صحبت روشن را نند
 رعیت نروان با خطاط شیطان و مبالغه کرد که در بیکار است باریان از
 صفتها ستوده و خصمهاست نیده است هر دو دوستی حقیقی و برادری دینی دارد
 در هر دو جهان سزاوار و کامکاپ است نظم مردار و دستان صاحب دل بود
 دین و زینت و نیت نعت در هر چه بسیار است فغنی سیرت از نیت کجاست
 حکما در باب دوستی نیز از نمانده اند و فرموده اند اگر چه بی دوست نباید آما
 نیز هر که دوستی را نشاید دوستی با کسی است که از سطلایه لذت اول ارباب علم
 و عبادت و دم او بکارم اخلاق و خطای دوست را پیشانند و نصیحت از برای
 در لغت ندارند سیم جمعی بر منقض و طبع باشند و بنا دوستی بر صدق و خلاص نهند
 و از ترس کردن از دوستی سطلایه از نمانند است که فاسق و اهرج که است
 بر شتمیات نفس مفروض است و محبت ایشان نه سبب رحمت و نایا باشد و نه موجب
 رحمت آخرت و دم در دعویان و از باب خیانت و صحبت ایشان غیب الیم
 و معاشرت با ایشان با عظمت بود پیوسته از دیگران سخنان غیر واقع با رکوبید
 در او که این بنویسند و حفت اکثر است از نمانند بخلاف آنرا نمانند مسود
 ایماه و بخیزان در در بر نفع بر ایشان تمامه که کرد و نه در دفع ضرر است
 اندا چنان سخن و نفع تصور کرده باشند سخن شرور و ضرر بود و گفته در چنان گفته
 دشمن دانا بر انا و آن دوست شایسته آن باشد در چون دشمن کلیه عقل از نمانند

کتاب مناقب
 در بیان
 در بیان

در بیان
 در بیان

در بیان
 در بیان

دورانیش را شایسته ساخته آفریننده بید زخم نزنند و از حرکات و
ادوات را تمام شده کرده خود را محافظت توکل از آقا دوستی و از
کارزد دولت و شرف بهره افشند هر چند در مدبر صالح و صدمات مدونا بنشیند
نیاید اغلب بنگارندس بر تدبیر انصاف و داری ناصواب و بعضی خطر کفار
این بابت خصم را ناگه آفت جان است بهتر از دوستی در ناو است کانی نام
کنند بر ضربت و کشتن نفع است حضرت پس عاقل باید طرح دوستی با صلح کند
فدا کنند در صحبت دوست نادان بفرستد بگریزد بخت زندان جریعت
اگر گریز و ستان در نا اطلاق بپرسد از عاقل در خصم تو تبریر بنام
شوی یا در برادر

افکار و فکرها
نشد
و از کجاست
سی
اشک
شکست

دوستان بر چند گونه اند حکما چنین فرموده اند از اهر روزگار همیشه عوی
میکند بفرقه اند بعضی بنزد غذا نیند در روز وجود ایشان چاره نباشد و
شاید بر تو جمال ایشان شمع صحبت فزونی بخت بخت جوی خانه دل ربه
یا است دل از بهر خواهی و کجاست و کردی بر مثال دو اعیانند که احسانا
بر ایشان احتیاج افشند و جمعی عتاب در دوزخ در هر زمان بکار نیانند و از نا
اهر نفاق و رایع باشند که با قوری و زبان دارند و با جانان تو نیز خوش
نمانند قطع پیش تو از تو فرمودند و در لبت از سایه منافی ترند گرم و
از جگر آفریده تر زنده و از زخم مرده تر خردمند باید ازین دفع دشمنان دوست
و یک پیر بیز و در سپاه در تسان خالص و رفیقان مخلص گریز معصع زود بیند

دروست نه دست
اعمال که در دوستی شرط است باید بشش خلعت که بهت باشد در دوستی او قصور
نیت اول اندر همی اطلاع باید در اظهار آن گوشه دوم بر بنزد دوست
کرد و یکی سایه بانه بنام سیم اندر باره و حسان کند در اول کوشش از

چهارم

چهارم آنکه اگر از تو نفعی باید از اضر او بکشند بچند انداز از بر خط
بید بر تو بکشند ششم اندر که عذر خود را بر غایت قبول کند هر چه در
مستحق نباشد مطلق دوستی را نشاید و اگر با دوستی و دوستی با دوستی
روی نماید اگر از زمانه اخیال دارند لاجرم دوست خالص حکم نماید
و محبت بعلت چون عفا روی با شیانه عدم بنامه بیت هر کس چه بد
رقم نوزاد زود با دو بگانه قدم نوزاد زود جز آنکه روی به دوستی نماند
و بی زان نیز چه نماید هر دو هم نماند زود

قد بل و خارا سنگ نماند مشکند و پد میزان هوادار را بگرد و خا سنگ
مساز بیوفای و داغ شفا است که اثر آن خبر ناصیه عال بید و لمان
ظلم بر کرد و صفت بیایان شکست رقم نماند است در خبر فرج و جوی حکما
مرفق نشود در هر که عینر و نفاق شربت یافت هیچ صاحب غرت محبت
کند و اندر بید عهدی و بیوفای موم گشت نزد یک هر چه بر چه قبول کرد
کلیه حساب از مقامات و ملاقات از لایم نمره اند و انظار افعال در حال
ادرا لایم در هسته اند فرد بی بیایان کش من در دوش خوش شایه کف بر کرد
که از محبت بیایان شکان

چون سلسله دوستی استحکام یابد و عقد موت و مصاحبت شطام بیز
احتیاج بشد که رنج همانی و تکلف مرهم نیز بانی چایا هر سم و عاقبت
کنند نیت چه که گفته اند شرا الاخوان نه تکلف بر برین یاران و بلاد
است که چه از کلفی باید کرد و با کلفی باید کشید مصاحبت کفایت جوش
قوان نیت در دوستی صفای عقیدت معیبه است نه تیره سبب عشرت
و تقدیم فائده معنوی مطلوب است نه ترقیب مائده صورت فرد
بک کلف دوست ملیا بهر باشد زان دوست در میان رسم
تکلف گریز باشد که مباحش اگر دوستان را بعد المشقین آفتا

دوستی
بوفای

دوستی
بوفای

افند چون است ایشان بیاد بیدار کرد واقع است و رحمت و لطف
جانین بخیال بیدار حاصل پس دوری صوری حجاب راه طاق
معنوی نخواهد شد و پیوسته بیدار شود و هر مشا به جمال بدیع
المثال بیدار خواهند نمود بیت قرب روحانی اگرست میان آن
دوست چه تفاوت کند از بقدر مکالمه باشد و بزرگ در معنی بود
بیت که در صالت رباعی گرفته اند این در صالت در دست در دست
مقیم است خیالت پیوست در ظاهر اگر وصال جلاله بیت غم نیست
چو اتصال روحانی است

هر که ز کار و فانی تبارت خارج باشد او را شرافت برای
زنان ناصح العقل و امثال ایشان باد و ستان تمام مروت عذوق
کردن نه عادت امر الهی و بجهت خوشنودی شیطان سر رشته
رحمن از دست دادن موجب حشرات مصلح مکن در کون مفسران
چنین کنند

عنوان صدق عقیدت و ستان با بیدار می شود در غایت در جوی
در رضای بیدار محقق گشت اگر در تکلف در توقف و اگر در نوم
+ عادات بیگانه که در هماننداری بجای آید گزند لبنا که گزیند
+ همانا طریقی است و کفایت لایق نماید بیت بیگانه را بر کفایت
+ کنند و دست اینجا که دوستی است تکلف چه حاجت است

... مبادا کسی که از آن مخرجی که از توره بیابان که فرود در دنیا
+ حسن عهد موجود نیست و از ایشان و فاد مردمی چشم دشمن از در
فرود آمد دور است بفریب ایشان غرور یافتن از این شعور دور است
گویند چون که از دست بسته در دل آید در دنیا تدبیر باید کرد

در دست بیوی

دستان
دستان

فوق
عقل
دست

و دامن در چیده خور بر حق و عارا باید نگاه داشت و اگر آن
جان نقش میزند خور را بر بد سگالی دلیدت اورسته باشد و اگر
ظن خطا افند از اداعات جانب استیلا و حزم علی ندارد و لاسی
مرد در بیت کرد یا برت خوش این نشسته و اگر که باخت از
مکرس برستی

علا گویند با چهار طایفه از چهار چیز بخند در زید نیکو نیست
اول یاد ستان که چیزیکه از جهت صلاح خاص دعایم از رخ خیر طلبند
در بیغ نباید داشت دوم در روشانی سخن در بر ک تقدیم خیرت
د از خا حشرات از حق اله چیز خواهند زایشان باز نباید
داشت سیم شاکردان نیاز منزه رهند او دانش علمی حاصل
گوده باشند در طلب آن مصلحت پییده باشند ایشان را بدان
باید کرد چهارم دوستان یکجست آنچه طلب فراغ خاطر ایشان باشد
و بدان دست رس بود در آن مصلحت و مبالغه نمود بیت دل چه
باشد کان بیک دلبری نتوان کند چیت نقد جان که نتوان کرد
بر جانان نشار

یارب این معطره خون کار را میخیزند دل تا که از یاد او تیره
ستم باید کشید من چنان از دل بگشاید ام که جز از او مفارقت
او بر خاطر خطور نکند از لب که غم داندوه الحراف و جوابی
را فر اگر چه است و محنت انبوه بر جوال وی مستول گشته هیچ چیز
بر من از صحبت دل دشوار نیست و میخوام هر رشته تعلق او را قطع
کنم شاید که اندیشه بجزان دوستانه و یار است و فکرهای جاندار حقا
بایم بیت هر دم بود و گریا و گریه است هر قطره رو و گریای دیگر است

در مصافحه
نگردن از
دوست

در خون دل
خوش

نصیحت هر که بنای کار خویش بر صبر و شتاب نهد و پاس
 هم را بکون و وقار احکام نهد عواقب اعمالش بکلیت
 کشد و خواتیم احوال بندامت بخاند ستوده تر خصلت که
 از خود تعالی آدمیان را بدان که هست گردانده است و بر عالمیان
 ببرکت آن و تبه تکبیر از آن فرموده زینت علم و فضیلت
 و قار تو اند بود بلیت بر دبار می خزانه خرد است هر که را
 حلیت و بود و است و نکته در آنکه گفته اند علم را چون مغلوب
 کنی مح کرد و یعنی تک انده اخلاق اوست همان می تواند بود
 که اگر کسی در تحصیل اجناس نکاحم بر اقران سادرت نماید و بگویم
 انواع فضایل از امر زمانه کوی سالتت در برابر چون در سخن
 و تکلف و سبک بار و ترو و بدان موی و هنر کوی دیگر چون طعام
 بیزه مقبول هیچ طبعی نباشد و خاطر که از خفت مزاج در کاکت
 رای پس نغز پدید آید لو گفتن قضا علی طیب القلب لا تقصوا
 من حوالک با وجود آنکه نکالات که حضرت سید کائنات علیه
 افضل الصلوات و التسلیمات منج آن بود و خطاب مستطاب آن حضرت
 رب الارباب با وی بدین معنوال وارد شد که ای محمد اگر تو در سخن
 و سخت دل و سنگین و کینه کش میبود هر آینه مواکب کواکب اصحاب
 کالشمس در حالای من تو چون عقده ثریا جمعند مانند ذرات
 النفس متفرق میشوند و دیگر آنکه صاحب خلت و بزرگت ابراهیم
 علی نبیا و علی صلوات الله الرحمن را بدین صفت میساید ایچا که
 میفرماید ان ابراهیم لاواه حلیم برای الله حلیم محبوب طویب
 عیاش و دلهای خواص و عوام بدو میل میکنند بیست سهول
 خرد

در مدح
 و تحسین علم

خرد بر و باری بود سبک سر مشه بخاری بود شتابکاری با ارباب خرد
 نسبتی ندارد و حکیم کما از از ساد و شیطانی شیار که الثانی من العلم و العباد
 من الشیطان و معنی آنستین را بدین وجه او فرموده اند فتوی که شیطان سبب
 شتاب لطف رحمت است هر چه شتاب با تا وقت موجود از خدا بایش روز
 این زمین و چرخها در نه قار بود کوز کاف نول صد زمین و بیدم آورد برون
 این تا از بیهودیت صبر کن در کار و صبر و باری دست و هر که در کار نام
 خستیار برست بیدم در هر آنکه آفر کاش بر پیشانی او خوار گشته و خانه اش بر کشته
 و تانف خواهر انجامید بجهت قطع هر که بخیر و تاسر که پیشتر آفرالار
 که در پیشان کرد
 که خدا فی صلاح معیشت و حال صلاحیت و محافظت امور دین و دهر بر او
 سیاح خانه و کثرت اولاد و ثبات ذکر بران متفرع تواند بود است مردار
 می رود چه دولت فروغ تا بر وی زن نغز در چراغ خانمان عمر که در سخن
 دیگر است قدرت آباد تا هر وضه امن و امان اما جید کن تاریخ حق
 و از صاحب ناموافق استاب نامی اگر بخوبی بدانی را با چو نغز از زبان
 رانف کنی و کدام نسبتی از نامی با نیکه و دود و لود صالح باشد یعنی نوبت
 دست دارد و فرزند بسیار آرد و از حیانت حذر زیادت و زن صالحه
 خانه هر در آید روشنی بر روشنی آفراید قطع صلاح دینی و دنیا است بخت
 زن نیک زنی عادت مردیکه زن چنین دارد زنجش کلام دل تواند
 کسکه طالع فرخنده مشین دارد و از سبب نغز از زبان نیز بر سر باید کرد
 حنانه و متانده و آمانه اما خانه زینت که پیشتر از فرشته مرده باشد
 با طلاق میان این مفارقت افتاده پیوسته در آرزوی صحبت او بود و نماند
 زینت خدا در مال و تکلیف بر سگناه خویش بر وقت نهد و انانیت
 چون قرار نگیرد آواز ضعیف گرداند و خود را برین رنجور گرداند و دیگر

در مدح احد

چنین زنانه هر زمان مرگ تازه باشد نظم زن بد و سرای مرد که هم در آن
 است و در آن روزها از قرین بدتر و آفتاب عذاب آید اما اختیار کردن
 زن را در کدام سن رسالت اختیار کردن پسندیده است زن جوان نوسیده
 با بر نفسی از طراوت عارض سرد و سبب است با ایشان ضعف و سستی آید بپوشد
 آن زن را از ایش شد چو کمان نقش بر آب می شود صحبت و خرد که جان بخشید
 نه بر قامت شود چه بر شود و زمان از کمال آید که مواضع اند و محسوس
 و از بیت تا سر ارام دل طمانند و از آن جان زینان و از آن خداوندان فرزندان
 ارباب است بلند و از چهره آینه در سینه نام و ناموس و در صورت زرق و سراسر و اما
 از چاه کفر نشسته با جان آنه و آفت روح و روانند کاشن خوانند و عادت باران
 رسیده و چرخها نشسته و زمین با کاشته و از دای بیخ و معدن محبت و بیخ میا شمع
 زن چو زنجیر هم نهند مردمان بر سر میوند زانکه از زنجیر است عاقبت الا در
 پشت و در بار است چو حال افتد و نفسیه آن با سستی و خوشخوئی سعادت
 خبر و در با او جمع شود مراح فور علیه دارد بیت روی خوبت و حال نبر و امن
 لاجرم است پاکان در عالم با اوست زن خوب و سلیقه طاعت الهی خوشتر است باشد
 جای جان است و عذاب جا دهنه و زن نیکو صفت هر چند زشت صورت همی آید
 چهره است در دق خانان بیت زیار ساز کار و همدم است شود در خواب نشسته
 دیده و در شکر بیز از قرین نامفهم و کلمه از حال غنا چشمش دور در باب
 در دست بقی از نتایج کفایت از کوار در سینه می آید و است نظم زن خوب و قرین
 پارسا کند مرد و در شیر آید پارسا همه روز که خدی غم برار چو شگفت سعادت
 کنار اگر پارسا باشد خوشتر سخن نظر در کوزه در شکر زن ز شوکر چه زیاده
 کجا در رون و دل جابه بین و لفرش چه جور است که از روی و کسب چو در
 بر زن آن قاضی گوشه که در خانه نمی آید که سنی پای دهن به لفرش تک
 مای مغیره در خانه جنگ و خرمی بر سر آید که با یک زن آرد بر آید
 زانجهان چشم آن کور باد چه پرورش از خانه دور کور باد

سبب
 سبب

سبب

هیچ عاقل قاعده تا بر بر مجرب شدت نهد و جز طلب فرزند صالح که در حال
 بر عای و الدین حکم صدقه جاریه دارد بر حکم آن در نهد بیت غرض بخت زن
 و حکما و حکما کشیدن مرد همین قریح فرزند از این باشد و حکم فرزند از حدیث
 عیب بخواهی ثنات خرامید با بی نام فکر و لقب سائیه تعیین کرد پس در بیت
 او باقی الامکان کوشش نمود تا احکام شرفیت بیاموزد و نهیب و نادر است
 جلیل بجای آورد تا با آب طهارت مسح گردد و در دین عالیه شود پس گوید در حال
 کفاح او در آورد و از ایشان اولاد و خواد و پدید آید و در کتب و ابواب آن باقی
 ماند و نام او بیست فرزند است بر صفه از کار با یار همه قطعه یا نام او در
 کس را در فرزند یا یادگار است آن نام صدق و در پیش آمده است در مستند

در سبب اولاد

عاقبت شتاب کاری پیشانی در شتاب است سبب که در شتاب در عیب کار است
 مرد بجهت کشنده از حصول برادر محرم بیت شتاب و سبب کار امر است
 پیشانی جان رنج است و هر دو باید که سبب را پیشانی خود سازد و سبب را با
 حکما و لوصی عقلا صغیر در همه اوقات بجا آید و تدبیر که در این طریق
 تقدیر و خفت انحراف در روز تا وفور دولت و اقبال بساحت سعادت او
 متر است که در ذکر اوقات بجا آید او هم کرده قطعه

ز نام دل کفایت صبره گرت باید که گوی عشق بچکان صبر بر با ساز تو سبب غفلت
 بعد صبر که آخر اکتفاست بر زمین بر سواد کن شتاب زانکه علم او سبب
 که غیر صبر و سکونیت رسم دانای
 اغلب دوستی و دشمنی ثابت و دائم نیست چه اکثر اغراض است و عاقل زود
 زوال یابد لاجرم بعضی دوستها بر در زمان کم کرد و بلب حکم حکم عدم کرد و بر این
 مثال دشمنها نیز تغییر یافته از این سبب محو شود و حب و بغض امر عام حکم است
 دارد در گاه میبارد و گاه باز می آید و از او می و ثبات صورت بر نهد و بر

در سبب اولاد

در دشمنی و دوستی
 در شتاب

بهر که بدوستی دشت کان چون تک بدید و شقی و عیان بروی
 و شقی ابرو زان و بی هم نیست اتحادی شدت و کفر و کفر ابرو زان
 بی عتبار که هر حکم تقرب سلطان و جمال جوان و او از فرسیده کان و وقت
 زمان و طقت و در افغان و سخاوت ستان و اراوت عایان و فرشتگان
 وارد بر چنگ از میان افتاد و ترا کرد و دل در کافان شوکت است فرد
 خوش است خدمت بر دستان بستن و چه سروان عهد را فدای فریت و سید
 دوستی باشد و کمال اتحاد و عنایت کفایت رسید و هاس خلوص و صمیمت در آن
 بر در زمان سراپا پر کشیده و ناکام از چشم نچی از از صحن محبت بین عداوت
 کند و طراوت آن برونه هم همان نطقه کرد و همچنین دشمنی در هم باشد
 و نزاع موردی با ننگ ملاحظه نا چیز کرد و بنای مودت بر روی سخن بود
 و حکم خود از عیانت و خردمند با دشمنان تالیف فرد نگارند و بیکارگی
 کجی از دوستی قطع نگردد و نیز بر هر ترا اتحاد کجی با برترین و جوانان
 مستطاب و مستوفی نباشند و از عیانت تمام است که احب حلیک هوئا الاخره
 که از شرب نبوت کبر تر شریک شده همین معنی شرف و شوق میاید حکم
 دوستی انجان نریاید و کجی در آن میان مودت و دشمنی هم بدین صفت خوش نیست
 که زیاری نباشد شرفی هر جانب نگاه باید دشت هر که است معتدل جوئی
 و چون دهنده شد دوستی و دشمنی هر زمان چندان آبیاری ندارد باید در آن
 عاقبت اندیشی التماس مصالحت و محالست دشمن را چون سخن دفع مغرور و غیره
 باشد فرد نگردد و بهر وجه کار او سر انجام میاید و صلحت وقت اقتضا میکند از آن
 در حصول نفس کفایت آید و در بعضی در صلاح اندیشه فتح باب و دل روی
 نماید و هیچ سعادت از آن فراتر طمع فرماید

بینه
 و کلام
 در راه
 وقت

که در دو طرف عا و بوی با اعداد هیچ پناهی تیر از صلح نیست و هیچ دستگیر مشفق تر از
 است و فرزند اول تو بدید و هیچ حال دشت بخود راه ده چنانچه از سخن خردمند است
 مصنف

مفهوم می شود که باطن عقل باید متعاقب و ریاضت باشد که اندازه شرف آن نتواند شدت
 و بیفروغی امتحان تعبیر آن نتواند رسید و هر چه در کافان اسرار و عقابا بدید
 و هر چند سیلاب جفا و بلا با برسد و در حصد کجی و از ترس کجی در ظاهر مکرر و
 چه اگر سخت تا آخر رسد عقل را بسوزاند و حال در ضایقت محل باید در هم ستودگی
 کرد و از تدبیر فرمانده و خدای عز و جلال و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 که از جان خود در چرخش بود و کرد و زمین هم کف مشربین و طوفان نبرد از جانش
 شکست که در کجی است که از مردم با ارتکاب و هر که اندیشه گرانگوار بخود راه داد و کجی
 اگر و کجی در سینه او خجالت کرد بنای تدبیر و وفاسد و با زار افکار و تا بعد از کاف
 شود هر چه در اندیشه مکرر چون بیکار و سوس پراکنده و تیره شده باشد چهره
 مطلوب در او نبیند و هر چند بر لوح تدبیر ملاحظه نماید چون با صبر بصیرت و خجالت
 فاسد تاریخ بدو نشود رقم مقصود از آن و ظاهر بزرگوار آینه کفایت قطعه با سوزانند
 کوی و در هر چه در دردد و موافق صفت نماید ثبات رای نماید خیال کار درست
 در آب جفایان صورت درت نماید

اصح تو آن کرد در خجالت تمام توان محبت ره ننگ زن بر جمل جفایان
 در بار بکشا و پیش آن سوی هر برنگ ننگ سخن صحت با کفر از کلام
 که اصل حرد از هر دو جانب بمن محالست این لغت را بر خود و حب کرد
 و سکونت از راه العهر التزام نمایند

و فادارد که در کجی عطار در کار یافت نشود چون عهد جوهر است
 که در خزان زمانه موجود نباشد و فادان میسر نیست که از او جز نامی در میان
 نیست و کجی عهد میاید که با کس را از حقیقت آن نشان نیست
 جوی و فادان کس که من نشینوی هرزه طالب سرع کجی با شرف و فادان اراوت
 و قوش راه سعادت کجی است که خاک تیره را از سارزد و قوتی است

در صلح

در صلح و وفا
 و در هر حال
 و غدر

لم دیده خیره را صاحب نظر کرده اند مشام هر جان که بجز ذواتش
از روح بر مینماید همان صفات نصیب ندارد و دیده هر وی که وفای دیده
از مشام دیده او از مقام اخلاق بی بهره بود مصراع انگاک بر پسر که در او
مغز وفانت و فاش طه غرض کمال است و حال جفا حسن و جمال
با عذار حال مصلحت با این کلون در را باشد هر کلون در او نماند و فانی
چشم غم دل بر اسرار محبتش مترجم نمود و هر جفا در اخلا و فاشا باشد
مجم صاحب نظر بر توالتات بران نیندازد از اخبارت که گفته اند چیست از ا
که طریق کم در هم وفانتی که در صفت است در غنیمت مانت و هر که از این
و فاشا عرود و بعد که بنده و فانی اسم او از ذواتش است و در حیوان
شود و این است
بنا کرد که کاشان نشستن و عزم تر را در جنتیاج و صفت معیت بر
آخر حرکت موجب رکت است و اگر از دیوانه گمانه گرم برات علی الرزق علی
نورشته اند طرای القاص حبیب هم نیز بر آن نوشته است نموده اند پس
کب را سبب رزق باید شناخت و در آن حقیقی حق را بیاید و منت است
بسیک است سبب رزق است کب و لے رازق تو سبب سبب است
حلاق تمامش روی رکتی و زلف مشکین الله و لریا کو و دیو حلقه
طره خالیه را بر جوال رحا کریم مانند جعبه خسته بر صوفی راحی است
فرد زلف مشکین حلقه است بر رو کلون سینه اند می ندانم روش
بر یکدیگر چون سینه اند این سینه که در کستان حسن نمایی بود
از شاخ طوطی تازه تر و سرافراز آن سر و ناز و نوا که در شاخ طنار
مشاهده کرد این بیت اداکرو بیت نخل بالای قورایار چوموز
بجز این که در کتب معتبره است

در سوره
خبر و آن
در سوره
و حله
در سوره
و حله
در سوره
و حله

از خیر و بیان حسن عمد طیبین همان مزاج دارد و سبب ابا با
جمع کردن و از جفا پیشه گانه و فاشیم و هشتم خان باشد و نمان
کل در اقس کلین کاشتن مانت کفتم رنم و رزان رسم و فاشا پامور کفا
زمانه و بیان این کار یکرا آید از مقام نصاب و نظم مردم بیرون نشد و در
حفا کار که کلید دل از ازش مشام مصع من که زوفی پشان شورش و نوا
هر که سر رشته و فاشا ز دست بخدارد بند عقوبت در پا دل نموده باشد
و طوق بلا در کردن جان اکلنده بیت بیوفانی هر که بیارخت اکلند
عاقبت انجا بر او بران کند
تفاق و وحیت با خلاق گریان فتنه ندارد و منافع عمومیت و عوا
محبت بسیار است بیان مروتی که سینه شد خلاف عهد و پیمان از
شیوه کلمات جمال مناقب و آینه محاسن را بر لقا عذر و فریب
معبود کردن عیب صاف دار آینه دل که صفا از همه به مشکین
عهد که آئین و فال از همه به مرد خوب سیرت شکو سیرت یک گریشته
لطف که از کس بنیدم در میدان اخلاص نند و بنای روی و اخلاص
با وج سپهر رساند و نمان هر دو میرا بر شحات صادقت تازه و سیراب
میدارد و بیاید و منت که عاقبت بیوفانیان مذموم باشد و عیب
ارباب عذر زود نازل گردد و سوگند و رفع نیاید عمو را و بر لکن و حلا
و عده اساس زنده کاغذ را بانگ وقتی بر اندازد غنوی چون در جنت
است آدمی و بنج عهد بنج را تیمار نیاید بجد عهد فاشا بنج می رسیده بود
و در شمار لطف ببیند بود فقض پیمان نمود از حقیقت حقه سوگند و فاشا
کار قی است انجا هر کسی که در دعای تو سوگند نشکند همان در آن روز حوادث گفاریار

در سوره
خبر و آن
در سوره
و حله

در سوره
و حله

بجز این که در کتب معتبره است

در کتب و کتاب
مدون شده

گفته اند در دوستان بود دفع باشد اول آنکه صدق کامل و غیبت
تمام و میل خاطر به شایسته عرض و طبع و بی منفعت رای و سنده بجان
موالات و مودت گرانید دم اندازد در نظر ار یا بطریق مطاع
و اغراض مصاحبت طایفه اول که بصفا عقیدت و خلوص
نیت اقتضای ادب محبت کرده باشند در همه حال اعتماد را نمایند
و همه وقت از ایشان باین توانست و هر سه باطله نمایند از او
دشمن مخوف نباشد شکی دوست بود مردم جهت رسان و در
ره کن سخن ناکان زهر تراودت چه داند شکر عیب ترا دوست
چه بنده مهربانان که بضرورت دوستی را بر دفع ضرر ساخته باشند
با وسیله جذب و جرم منفعت گردانیده حالات ایشان بر یک قرار بخواب
بود گاه در مرتبه میار طاعت با طاعت بکترند و گاه در حمله مخالفت
نظیر در التفات در جانب یا بکنند بیت که دوستی کنند چون در شکر
که دشمنی سخت تر از بر و بر

در کتب و کتاب
مدون شده

هر گاه عداوت عارضی باشد بجز آنکه قطعی که از جنس بدی که
ان عداوت بر دفع شود در اسباب و معاشرت عیوب محبوب نبیند اما
عداوت که از آتش است اوقات که چه بر حسب ظاهر باری دوستی نمایند
در برت اعتماد ترا کند با بر از مرتبه و کفایت و قیقه فرود گذشت
که حضرت آن بسیار عداوت آن در حقیقت
الغافل از این است که بعضی از اینان که در این
خود پندارند اما چه در هر سه باطله گویند نظم و عرفان خوبی
دور از این بر رخص خویشین هم خویشین بر خزلت شاه غافل از این
یا

در کتب و کتاب
مدون شده

کلیه معصیت و خوانندش است مع

بسلامت آن نزد مرتبت و توانا از نصیحت توانا از احتراز کند و مرا عاویز
از مقاومت دشمن قادر تا هر چه سبزه از کثیف این اتفاق آشد رفتی رسد
در هیچ مرم علاج پیدا بدست بر آن کمتر با هم مسترز چنان فهمد هرگز بخرد
نصیحتی
هر چه فیض روح قدری سطر باشد و بعد
عمل هر شک بود بر آینه در کار محبتی مرم تا مرم و جب بند و مواضع خرد
دو واقع نفع و ضرر را نیکو بشناسد و چو شده نماید که از دولت آزاده درین رخ
دیدد بهلوتی که آن سلامت نزدیک است از کفایت کرد که در کوشش و خواهی شد که تمام
چو فرزند محبت نمودن موجب اینی از خطرات خاصه بر آینه باطن و تقاضای آنها
اورا بچشم خود معاینه بنید و در غذای و ضرر نه صبر و تقوی بصیرت مشاهده نماید
نظم چه آزاده شد خصم این مباشر فریبده راه است قصد خردن کرا اول در این طیف
بطف و خوشی در آن فریب محنت از کوشش و در هر از هر کینه عداوت هم کرده باشد
از او مطمئن نباشد و بچوب زبانه و لطف او فریبده نگردد و جانب بسیاری
بیدار و عافیت اندیشه زدند که در اختلاف یعنی در در وجود او بر آن است
را از آن از جان هرف ساخته در شکر در راحت سینه با فروخته است اینی از خصم
مخدبای بسیار آورد ختم محنت هر کار در هیچ بسیار آورد

حلاوت نیکو بجای که که بصفت جباران در ماند در زمان عهدش که سخت است
بود دنیا و فای ایشان قوی ضعیف آنگاه همیشه در شرموت را آید
حفا فریبده دارند در حقیقت قوت را سنگا که بر همه درنا و انصاف انباشته
سازند نه انخاص و مصاحبت نزدیک ایشان حرمتی دارد و دنیا بقرت
در این طایفه ملازمت قدری و قیمتی است بر آن حرمت پس در شناسه
حق حرمت مکن اوقات خود ضایع کند مردوبت نه دست حفظ و امان

در کتب و کتاب
مدون شده

در کتب و کتاب
مدون شده

لال احوال خود

که صفت از او در دهنش حرام و ناروا شناخته و حق ناسازی را که همت است
 کفر است جائز بیایم میدانند پس از صفت نبط ایفای رسالت صفت مخلصان
 فراموش کنند چه فائده توان گرفت و در ملازمت زده را بطاعت بیغمانه
 را از او بگذرانند چه سرمایه حاصل شود البته حقیقت در دروغ مردان
 بر پیش نام انزاج است حجت یابند نشاند
 در حدیث است لا یطیع المؤمن من جرو احد مرتین مرد بزرگ باید بر بخیزد
 و دو بار سزا نماید و از زخم جافوری و دو بار گزیده نشود بخت نشود
 اینقدر که بار عقد گفتند من جرب الحیث حلت به الذم
 گفته طبیعت عالم صفت مکاران است تقدیر است و طاعت او در کار نیست
 مجازات را متفق محکم نیست که کسی از سزا محکوم گردد فوزه بجای
 بلا مبتلا شود و در عین اعمال نیک پیدا و بشناسد و عمره عقوت و عذاب برآورد
 بخت اعلی را در تخم حطل کاشت طبعش که نباید داشت اگر در عالم
 کافران ظلم بره که ترسعت جادویان نشاند که در زمانه بی اعتبار طرح تم
 خیال است بر خود عبرت زمانه نشاند چرا و سینه سینه شد
 هر دو دندان از مصاحبت دوستی که از تو خوش اند بپوشی کرده اند
 در روزی که از کله مکر است مردم آزاده را هر چه لطف دلجوئی زیاد است
 دارند و اگر ام و جهان نسبت با ایشان فرضیه نماید بدکاران و لغت شیر شود
 در آن تقدیر آخر از لایم باشد قطع عزیزان جوانی که را مکاران
 ملن تا عیوانی هر چند از تو خیرت پیش بند مراد است که در بدکاران
 قطع خواهی زینبانی لغت و رنج قرین است و سخن پاکیزه از در زمین از زمین
 آرزو قضاوت منجای در صاحبی که در گفته حاصل نشین

در احوال خود

در مکاران

در سخن و در سخن

را که راه

صورت از او نماند که بر یکدیگر در این عالم
 شیرین تر زه که اسد و مرغزار آناه از طبع او کام نمودن
 بنا و وفور و در کام سپهر از نیب بجا او دم نیازی از نظم
 همی آمد و در شان و سینه از که هر چه صریح از سینه از زینت برین
 ما خفا از زهراب داده بقیغ ناب نزل ناب داده
 چون علقای سخن در ارض شرقی به پرواز آمد و بال بود که سخن
 بر اطراف عالم بگردید بخت ملک تیغ مهر از میان برگشید لب
 تیره و دامن از او در گشید

حکا در باب اثر اسخی گفته اند و حال هر یک بقصد از نموده اند و بر این
 فرضه که در بدو مکر مبتدیه و سنازند و بر او دست رها و در آن و حال
 و عم در مرتبه نهاییه و زن و مقام بجهت آن و در حران و در موافقت
 و سایر خوبی و نذ در مرتبه بیکانه کانه اما بدو در کسر از بقای ذکر خیر
 را ناقص و دات خویش گنیا شناسند و در کیمیا در جنت و عزت با او غفرت
 شانند با وجود همه محبت و پروردگار با او داد دارد و گوید در خود را که تو خدا
 و ایثار میکنم معراج جان چه چیز است هر دو خدا تو انور و دروغ گفته از آنکه
 فتنه نمادش شود و کار بجان رسد از سر جان بر بایه خست بشیر خود را از
 مضیق بخطر بر صبر سلامت خواهد کشید و هیچ دفع نقد سبی را شمار و بگری خواهد
 کرد بیت مدی باید از بد بگریزد و زهر کس از سر حال بگریزد
 خشم در مکارانه دل پوشیده است و گفته در زاویه سینه مخفی است چون ک
 ما بر لبان طهارت است پس آنچه زبان گوید اعتماد نشاید چه زبان
 در بیتی از معنون آنچه در غیر مکنون است عبارت است او اکتد و آنچه

در نفس

در طبع

در احوال

در سخن

در دل مجزای است بر بان نر این آن نیست و در آن بر آن نه الا الله
 از دل آنچه امر شود بر بان و القا کند طاعت کند خواه موافق
 با سر صبر باشد و خواه مخالف اما در ما حکم العلو بقیه شایه دیگر را
 شایه عدل و کلاه است اند بیت حدیث سر دل دل دانه در این
 لب در آن محرم نباشد مصلح صد جان فدای الله دلش بازبان کتبت
 هر که بنور عقل آید است بهت و بر نور حرم متحلی است حسب بقدر در ا
 طفا
 تا ز غصب میگوشت و چندانکه مینواید آب حرم را بر سر غصب
 در ختم میریزد و میداندر در نوشیدن شربت عفو اگر چه نفایس مرغ
 نماید جلالت مرت مدح رحمت و تحمیر درین برتقت و در دیگر هر چند
 مراع نیز دارد و در تریاق بجهت را مقصود نظم غصه مجزای که تفاوت
 در اوست ختم فرو خورد سعادت در اوست نشسته برق در آوردن است
 قاعده بگردد و بخود است سینه در یافند بر غبار اگر چه در باران کندن
 سنگار و انجیرین مشهور است من قضاون بالشر وقع فی القبر هر که
 آسان کرد بدلتاری اشد انقار و شوار را آن توان گرفت
 و درین امر صعب تاوان نشاید شتر اختیار و شراهه اقدار بنا
 عدد پیمان را از غلبه بیایند میورد و روزان سخت کامقار برشته
 سطوت جبار است دیده آرزوم و وفار امید روز و مثل کینه با در سینه که
 چون پشت فزوده باشد اگر چه حال اثری ظاهر مژدد چندانکه شراهه
 غصه بوی رسد از فوجیه گردد و فرو ختم بالا گرفته همانرا بسوزد و در
 انقام که از سر کینه بر خیزد پس ما غبار خاک کند و لبه ویزد را ترکند
 و کفن نیست آذره از آفت کینه که در کانون سینه باقی مانده از حضرت
 لعل

غصب
در سر
حلم
وملح



شعله خشم همین توان بود مصراع چون خشم زنده شود و خشک بود
 هیچ کس بر نفع و ضرر در حق کسی در اراوت با بر عتبه فاکر نباشد
 و از اندک و بسیار و خورد و بزرگ آنچه در وجود آید بقدر ازل
 و سابقه حکم نیز غلبه اند بود و خیا نچه دست مخلوق از ایجاد احیا
 قاصرت افشا و امانت نیز از جبهه وی معتذر و نسیب و سایر اعمال
 جز بقضای برزخ و ملکیت ربانم بوده و نیست نظم بجز صافقت
 خدا نمیشاید بغیر صبر وقت بلا نمیشاید از آنچه گرفت قلم بر سر و کینه
 بیا بروی روز از خط اول و ثور انباشاید عجز افزیده کان از قضای
 آفریده کار ظاهر و مغرب است و بر صفات تصویب است ام تصدیق از
 انقضیه موضح و متصور که انواع خیر بشر و اصناف نفع و خیر
 بر حسب ارادت و عتبات است خداوند جل ذکره نافذ میزند
 و بجد و کوشش خلق دفع و منع است یا تقدیم و تأخیر آن صورت
 نه بند و لا داد لقضاءه و لا معقب محکم است که چون
 دم غلبه اندزد که نقش بند جوارش در ای چون و چو است
 جمهور از حکما بر بند در جانب حساسات نباید همه گرفت و محافظت
 نفس از مکاره و آفات در وقت نباید و نیست همباب هر چیزی را
 باید رعایت نمود و امام امور بمسبب الاسباب تفویض باید نمود و حق
 سنت نبیها و اسباب حقوق طالبان را از این بیست حق اگر قمار سلب
 بپروان مبر لیک عزل ان مسلب نظر مبر سوی این رویهها زان طبع
 با سببها از سبب غایب و نکته عقل و توکل مویده بقولت مصراع با توکل
 شایه ای است بر بند

در قضا و قدر

در عیب
در عیب
در عیب

بر مکتوب غیر معیت زده کانه که وقوف پیدا میکند بر این انغم
موجود باشد و هم از ان بابت محلی بجز آنچه کرده باشد در میان کرده
از خیال غافلند و باز پرورده کانه جهت ازین پیرایه در عاقل
بیت ای ترغابی بیافشسته که دانه که صیت حال آید ان
که شمشیر بلا بر سر خیزند

در اعیان معنی
ضم

حکما گفته اند سه تن از روش حکمت در نرد و از منهای و نش و نش
اول کسیکه بر وقت ذات خود اعتماد کند و هر آینه جنس که خود را
در حالک افکند و نور او سلب بکمال او گردد دوم اند اندازند
طعام و شراب نشناسد و چندین تناول نماید در معده از رضم
آن عاجز آید و این کسی بر سینه دشمن جان خود باشد سوم کسی که
بکلیت رضم در غرور افتد و بگوید که از او ایمینیت فریفته بود و
انجام کار او بخارسته و ندمت کشد بیدیش از خیر و نماند بیدیش
بر تاب از نوسنجان

در علم

از تبار پیرایه جان مردمان کرد و قصد بخاره کانه و مطلوبان
من در عاقبت پیدا کرد مودی بقصودت الهی میگردد و خواه که بخار
بکمال و عذاب ایجاد فطم هر آینه نظم پیش نهاد بند بر با خویش
نهاد خند و اگر سرفراز دهرش آفرینا در اندازد

صلح
که به از انظار

هر که هیچ خلقت صناعت راه و سرایه عمر سازد بهر جا که ره غرض
او لا حاصل میگردد و هر جا که توجه فرماید فواید و تقاد و مصالحه
پیدا و صادر اول از بند کرد اگر بر طرف بودن دوم ننگو کاری
شعار خود نمودن سوم از مزاج اتمت بهلوی کردن چهارم بخارم
اصلا

اخلاق را ملازم کردن پنجم اداب معاشرت را در همه اوقات
نگاه داشتن و کسیکه جامع این خصال باشد او را هیچ جا عزیز نگردند
و وحت غرضش را بر ابراحت مودت مبدل سازند مصراع و انابیح
شد و لامیت غریب نیت و عاقل چون در شهر مولد و مدک خود
در میان اقربا و عشا بر این نوازند بود بقدرت خلاق و در میان
و متعلقان با یکدیگر چه اینهم را عوض حکمت و ذات او را عرض
صورت نه بنده فطم اگر قورا بولن نیت کاره بر ابر
خانه خصلت مشور و بهیوسی سفر غای که بخار و تسی بخوابی ماند
بهر مکان که روی و بهر زمین را

در خطا و توبه

بد اند کارهای جانیان بر روش تقدیر ساخته میشود و در آن
بزیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر که را مجال تصرف نداده اند
و هم میس نتواند شناخت که مشور عادت بر نام او رقم بود ماند
یا او را در جریده امر شقاوت و خسر ساخته اند لیکن بر چنانکه
و چپ است کارهای خود را بر تصفا رای صایب بود از نرد در
مراعات جانب فطم و حسیاط غایت جدید اگرند اگر تیر بشود
تقدیر آمد خود را بر سر بر اقبال و مستجاب و جلال ممکن داور را اگر
تقصیه منعکس گردد هم در میان عذر می بر نیند و هم طایفان مجال
و قیقت نمی یابند قطع حکم گفت که تقدیر سابق است ولی بهیج حال
تو تقدیر خود فر و مگذار که کرموافق حکم قضاست تفسیرت
بعام دل نوی از کار خویش بر خور دار و که مخالف نیت دارد
مغذور کسی که دارد از انوار عقل استظار

و بیاید و نهنت که ضایع ترین مالها آنست که در او تنهایی نباشد
و غافلترین ملوک آنکه در حفظ حالک و ضبط رعایا اهتمام نمایند
و لایق ترین دوستان آنکه در حال شدت و کسب جان و مال و فرزند
و مالکبارترین زنان آنکه با شوهر فرزاد و بدترین فرزندان آنکه
اطاعت پدر و مادر ابا نمایند و ویرانترین شهره آنکه در او بی
داری نباشد و ناخوش ترین صحبها آنکه مصاحبان را دل بازم
راست نباشد

در صلح عفو

پای از ملوک در عفو و بخشش غالب بود و جمشید بر عصیقت
مینمود گفت اگر خلق بدستند در کام جان ما بجای شنی عفو چه قدرت
میاید بر آینه جرم و حیانت بدرگاه ما نیارند قطعه
مجم گرانیزه قیقه بدانند و میدیم ما را چه قدرت عفو گناه کار
همواره از نقاب جرم کند عید دایم بزود ما گناه آور با عذر
جمال حال سلاطین است عالم را هیچ پیرایه از عفو زیاده نیست و جمال قدرت
عقلی نبی آدم را هیچ دلیل از تجاوز و محبت روشن تر نیست و معقول کلام
نظام سیدنا ام علیه صلوات الله و سلامه است الا انبئکم بائسکم من ملوک
فنه عند الغضب اشارت لطیف میکند بدانکه قوت او بر لغزش
شخصه قوتان دهنست و اثر مردانگی و مرد نبوشیدن شربت خوشگوار غضب
معلوم توان کرد طبع مردی همان مبرر بر دست و پر دل چشم اگر
دائم در کالی مدار کار و بهارت خوف و شارت رجا و بر بود که نه محله
از عادت بکران نامیدند و نه مفسد از بیم سیادت خود در عالم حرات تنند
لب دشتی هم خوشتر از عیشید دایم اندر میان هم آید

حکایت

مکملای سلام جزایم از خیرا گفته اند که از و تقالی سز کان خوشتر از عوا
قرانی و فصیح فرقی مکالم خستاق موشه است و بر عادات و صفات پسند
تکلیف نموده هرگز اسادت از یک یازد کاردار بود و کفایت آید امداد و عانت
ناید احکام فراتر از قبول و کعبه جان خواهر ساخت و سپوسته بجان و دل متوجه
چشم حرمت ایچم امن دامان خواهرش در از جلد مو عطف آینه است و بی قولی
و الکاظیر الفیظ و العافین من الناس و الله یحب الخسین و یک از این کفر
بزیان حقیقت من آیه را بر نیویم فرود آورده است که خشم فرود خوردن است
در عفو و بخشش از عفو آنکه از گناه است از عفو دل خود کرد و جهان آنکه بار
ایله ابد است گناه کرده عذر آورده از او در جهت نماید محصل آیه همین گناه کار
لطیف و رقی بند و رحمة ابواب مدارا و موهبت تعریفشانه در صحاح جاوید
آید که اگر رقی را بصورتی معذرت کند از گناه نشد جائز تر از آن و در شان آید
که هیچ دیده تاب مشاهده آن نیارند و هرگز که را بنابر آن شرط و عفو
از لب هبایه بنظر درسیا ده بسته و برزگی در یک بیت از نقطه همین معنی را ذکر
میفرما قطعش چو قدرت دادت از بدو گناه کار بفرستید گناه آسانه کرد
که مجرم گشته افعال خویش است چه که عفو با بد زنده گردد اگر صورت پذیرد یک عفو
چو هر مشتری تا بنده گردد و هرگاه در تحقیقات تا بی لبر او در آینه تعزیر اعلام
خواهد رسید شرف همان بفضیلت عفو جهان تر آید بی بدیست بر ملا
ان دو سیرت مقصود باید داشت و پور شده نیت که او میر از ره و عقلت
و جرم و زلت خالی ننماید بود اگر در مقابل هر جرمی عفو سبب بطور رسد و با ذراع
هر گناهی سیاسی وجود گیر و حضرت کلمه در رحمت ملا و مال سراسر تواند
کرد و از ان پدید آید قطعه پشته سبک دست برده بر تیغ بند ان گزشت
دست در پی سرگشته عاقلان می چشمش بود تیغ فرزان دهر

عطف
و کلمه
و در عفو

وینا اگر چه سراسر عیب است باری این هنر دارد و مرزعه آفرینش گفته اند

در هر شجر درخت بقاری بر آن بقایم بر داکر زرع فیکل صلا و عذت
شوی بلوش امروز تا شمی بقاری پایشی که فردا بر جوی مادر ناشی ایران
گشت و زرا نوزی در آن خون به شیم از آن نیزی مرد عادت است که بهت
آخر بر قواب آخرت معروف دارد و آن به قدم خیرات و میرات تواند
و دل بر دولت باقی و نعمت جاود آید و بهی سبک تعلقات عالم عذار
و سرافرازی میسر خواهد شد میت بر سنان فنادل من هر جا که برای رحمت
قدر کشیده اند تصور امر در هر قوتی است و می تواند هر که باخت در
میدان مجاهدت را نید و از غزوات تندرتی قده بیکه ذخیره بر دارید و از
سرایه جوانی بر آگادی با آرزوی سود بدست گردید و از فریاد حیات
استعداد و سز باویم فنا و فوات حتما سازید بید که گفته است امروز تو
و ندانید و فردا که بیدید نتوانید یا حصر علی ما فقلت فی کتب الله
بیت چون تو هم ندانم چه بود چون بر آنم تو هم نبود رحمت و سنا
رو ستانی بر حق بید و اوست و محنتش چون آری که ابره بقا نه بقا نه بقا
الفت بید گرفت و نه از شداید پشرا نده بید خورد فردا که درای شد
نمند و رفعت شود نیز نزد یعنی حاصل سخن انکودل برسد کلیمه عادت کردن
از غلوهت دور نماید و برگزیده سید فاعالت نماند از کمال ایات قانع
اقتضا عجب ها و لافچه ها این خانه عاریتی منزل که نشستی را کمن عارت
بجز از آخواب شود

وینا اگر چه سراسر عیب است

قال الله تعالی و ز قاهم من الضالکة نعم نیارا از بر آوردی ابراهیمان
و تناولتند نام نیک و در کعبه تحمید نمایند و زاده معاد و هم گفته اند
تا بیک

تا بیکم نم الممال الصالح مال سبب من مال او باشد نه و سید عقیاب و تقال او
اگر که سعادت و دو جانچه جوید و سخن در گوش گذارد بر خطه اندو که سعادت آن
از حق دور ندارد ابطال جانوری را و اندازید و از آنچه در آرزو دارید ابدت آید
قانع شوید و از انقدر از بقای حبه و قوام بدن به ان معطل است در مدتی
و آنچه خلاف شرع و عقل است چشم پوشید

وینا اگر چه سراسر عیب است

عده سعادت مناسب در کس باشد که زیره که سخت زد مر میبانه و به آرزوی غرض
حاصد کند و بزرگ و جلیه از پیش برود و در حق تیر تیرش نکند و دم حافظ
رای که بر خوار کشیدن خوی کرده باشد و مردک بیاموسی و تلف نام عرض
نه از و چنین که در معوض حسد نیاید و یک با او در مقام سعادت و سخا صفت
نگه از نه و ولقبه باشد یعنی نه جوع عالم که حیانت کند و طبع خصم بر بارند
که از با حکومت سرو کار نیست قطعه سجدات اخوان کرده است عاقلان را
داری در شیره زود بزموت من ملک از جمله بیک خواج قویا مر از شربت
در کل این پادشاهت عدد در از من اری و الله همین است لیکه دیده عرض
چشم را بسوزان قناعت برود حبه و متاع به اعتبار از هر نیاز از الغلات پیش
سوخه دست طبع بالایش و نیایا لاید در معیام شیخ مناب آورده شود حکایت
آورده اند در وی که از فقرای خانه دم که در طریق طریقت است قدم بود میگذشت
در و شیخ علوا فرود می که از چاشنی فقر بهره داشت افیور الناس که که زانی بر درگاه
او قرار گیرد مر و عارف از او که دلنوازی انجامه نشست و نهاد جلوا بر سر برگ
طاسی پر شد که خه پیش در پیش نهاد و مکانه خبا نیچر رسم لاله باشد بر سر زنها
طوگتند هر چند بدیع ایشان قیام نمایند متعنه شوند نمکس جائی نخواهد شد مگر در
جلوا مکانه بیکبار بر طاعت عذر و بخشد یعنی بر کنار طاعت نشسته در بی خود را
در میان انداختند جلوا آید هر چه هم مسان از حله نشسته با دین که بکسانند

وینا اگر چه سراسر عیب است

مثل از بر آوردی ابراهیمان
و تناولتند نام نیک و در کعبه تحمید نمایند و زاده معاد و هم گفته اند
تا بیک

انبار برنگاره طاس بودند با ساق پر از نمودند و بر فند و آنها که در میان
جای دارم در پشت پای ایشان بعد فرود رفته و چون خواب شدند بر سر
پایشان بعد آلوده شده بام مالک افتادند اندر و پیش عزیز را دل خوش گشت
و فخره نامی ستانند که گشت بعد از آنکه در یک باطن عارف بر آمد و موج
بجود فرود گشت مرد حلوای گفت الفریز ما حلو صورت از تو دفع نمایند
اینچنین از پیغ در نخل بر تو حمل شده از ما در پیغ مدار معراج ملک ان لیسری و
مشکر نری کی مره عارف گشت در علم غلبه من گفت که طاس را بنیاد این
داین عمل را فتمتا آن داین مکان را فتمت خوارک و آنها که برنگاره طاس
از فخره ان قانع که بانگ لقمه از زمانه دنیا فرستاده اند و در میان هر دو
درون طاسند امر مرض و از نذر بکاه آنکه چون در میان کار باشند نصیب
ایشان بیشتر خواهد رسید و از منطق الرزق مقسم غافل مانده اند اما چون خبر
مردم را رسیدند که ایشان را برنگاره باشند آن مبرند و باشند بی مقصد
صدق خدایند نصیب باز میگردند و آنها که در میان نشسته اند که حرکت
نمانند با ایشان فرود ترند و در ضیق شمرده اند اسفل السافلین بمانند و
حال ایشان شغافت و ادبار آب انجا به نظم و انکی لقمه بیاید چشیدن و از
پس اینده خواهد کشید بجز رندی گرای آب فصاحت نباشد بجز کجی چون
تاعت پس بر اقبال را بعد دنیا و غدا گوده سازد شاید چون وقت
استودا ماتت روح فرارند سلوک راه آفت برسد بر بولت میسر تواند شد
بیت چنان دخی برست از گزمانه گو گویند و گردی روانه و مقرات
که بر اندک در امن و رحمت و فراغ دل تحت بهرات از اندک هزار ساله بر برقی
آرزو برید

کلی

ایرمن خود را با دیده حیرت سرگردان سازد از مشرب عدل و پیمان بر میگ
که بر کانه گفته اند شست چیزی از دست است حیرت ان نشو عزت فرزند بود
دانش شاگرد استاد و وقت سیاه بشکر کرامت ربه و تقوی امینی عیب پادشاه
نظام کار پادشاه عدیل و در وقت عدل بقتل ختم قطعه منگوش بر قل صاحب غم
گوزیر سد مال دین رنگت غم جو اگر از گوشه سر بلند شود پایه در جاهه کوبت
اگر اجداد شری هر کاب عفا که بزرگ بودی زوت قطعه سفله خواهد دیگر را
دیگر را بکام حسن که در دست را بجام بهیزان صد صل آندیش تا زود کار نماند
پیش

عقل دور اندیش برای عالم آرای را در هر صورت که پیش آمد و هر جا در هر
نمایه حلی عادل و عینی کمال باید شناخت سر شرف جوهر آدمی بصیفات خود را
بیت عقل است که فیاض شرف حکم از دست افروزد حیرت بی آدم از اذیت
کوس آساع بسخن موی خان مه و سخن که در معایب شخصی گویند اگر چه خوب
و محض باشد قبول نما چه اندک مایه چیزی بهتر هیچ بد انجا رسد در بارک
ان در چیز امکان نیاید و اصل جو بیای بزرگ چون نیل و فرات چون
و در حدیغایت محض است و بعد در دیگر ایها بمانند رسد در عبور بر اول جز
بگشته سخن نیست در بد گوئی که ان هم از اندک و بسیار سخن
که بعضی رسد انرا تا مل باشد و راه سخن باید است تا فاعلمت که
لهبا و نجابت لب سر چشمه شاید که رفتن به بیل چه پر شرف است که نشن

به بیل

سر کانه گفته اند از مشیت طایفه باید صد کردن و در محال است ایشان
محرر و محبت بود و با مشیت طایفه هم نشینی حیالطت نمودن از
لوازم عقربت اما آن هشت تن که در این محبت از موفقت و محبت

هشت نصیحت

در عقل

در قول خاش

با هر طایفه روی نمودن و از طایفه برید

ایشان باید بر چند اول آنست که حق نعمت متعال نشانند
 و خود را بمقران نعمت و ناسیاسی موسم سازد ددم الیه سوجو چشم
 کرد و غضب بر جمع استوار باشد موسم الیه بعد از آن مغزور کرد
 و خود را از غایت حقوق خالق بی نیاز نیندازد چهارم آنکه نیای کار بر غدا
 و مگر نیند و آنها در نظر او سر نیاید پنج آنکه راه دروغ و خیانت بر نحو
 گشاده دارد و در راستی و امانت گرانه کند ششم آنکه در اجواب
 بی شوق رشته لغش دراز کند و موس و مهر او را قبله مقصود و گوید بر او شاز
 هفتم آنکه قبلت حیا موصوف بود و شوق چشمی و بی ادبی گفانده هفتم
 آنکه بی سببی در حق مردم بر کمان شود و بی حقی و بیعتی امر خود را ممت
 سازد و اما آن هشت کس که بر ایشان باید پیوست و صحت ایشان را
 غنیمت باید شود اول کسی است مگر همان لازم شود و او را حقوق
 که بر ذمه خود بینه در حق دارد ددم الیه بعد محبت و عهد و ودت او بجا
 روزگار و فاقه قلب دوران نیاید اگر کسی نشود سوم آنکه تعظیم ارباب
 تربیت و کمربت واجب بنید و قولا و فعلا در مقام محارفات و مقامات
 باشد چهارم آنکه از غرور و نخوت و غرور بر سر برود پنج آنکه در حال
 خشم بر خود قادر باشد ششم آنکه علم سخاوت بر او فرازد و در عهد مقاصد
 ظامعان بمقدار مقدور سعی نماید هفتم آنکه با ذیال شرم و صلاح متک
 نماید و بهیچ وجه از طریق ادب بجا و نکند هفتم آنکه با الطبع دوست صفا
 و ابر غفت باشد و از ارباب فتن و بدعت بپلوتی و هر که با بیخاعت
 که مذکور شد در مقام وفاق و اتفاق باشد و از انظار الفی و سابقا
 باز نموده شد چنان و احترام نماید بیک محبت آن عمل حلال روی
 از او زان گرفته مزاج حالش با عدل حقیق نزدیک شود چه که سر که با شکر و
 کردار چون با اکیف در آید از صرافت محضت خود باز پسند موجب
 الهی

از الت چندین علت خواهد شد قطعه چو سر که ترشی او را با
 امیز که داخل مرض و رحمت اوان گردد مایلش مرده دل و صدی چه
 چو جان بکری که از مصاحبت جان تو نیز جان گودی چو سایر بیا
 ملازم بر پیش اهر صفا که آفتاب صفت شمره جهان گودی
 دل مرد باید چون در آموخ باشد تا بخش و عاشاک حوادث بزه
 کرد و مرکز علم او چون کوه باشد که در مقام نیات ساکن بود تا بند
 با چشم او را در حرکت نیاید و نظم با دل نیکان بنویسند بار
 هر که ای گرم باشد حار حن بنابر رود از جای خویش کوه زامن
 کشد پای پیش
 دوستداری نصیحت باید خوش نزه باشد تا سوال آن مرض را
 آسان بود و ممکن که طبع بیمار از او بچو شکل اگر چه میداند
 او در ضمن او خواهد بود با گذر و بدین سبب از فهم صحت خود مانده
 است که او بشکر خنده دل تواند بود جواب قبح بود از حق
 دینی
 حد حاسد آن و جا ملاک در حق چهار باب هنر و لغات عادت
 مستمر و رسمی با کوفت و سینه گردانیدن راه حد از این ضد و ارباب
 حد مجال بنیاید مصراع بخا حد نیست هر ضد هنر و بزرگ در حق
 گفته است قطعه از حد تا اهل اگر گوید یک آن بود که من بدل در دل
 حاسد آن شد با ابا کثیف بی هنر کسی که حاسد تر در حد هر
 و کرد عثمان چه باک از سخن در حق از بی نیت و عیب هنر آن در جنس نصاب
 هنر مندان چون سها با آب آفتاب پدید نیاید عیب باطله تصور است
 در حق منصور کلمه الهی العلیا بکلت حاسد آن در حق عود کرد

در دل خردمند

نصیحت خسته

در حد

و عیب دیگری مرد پاک درین معیوب نمود قطعه گردی گفت ترا در
دولت با آن نیست من آنست که او مرتبه از شکند طعن خفاش گجا
رواق خورشید بر سنگ بر صبر کجا قیمت گوهر گشته

هر که بتایید آسانی مخصوص و سعادت سرگشود گشت تمام ممت بر فم ابر
حکما مقصود بود و تمامی نعمت بکشف رموز علمامه و ف کرداند و از
طبیان دارلشفای طرفیت مفرح غمزدای حقیقت الناس نماید بآبک
معالجت اوصاف اذلت خطر آینه جهالت و نادانی بر بد نظم داری
ترتیب از بر طرفیت لبان کامیرا تیر از غلت نادانی غیبت روی
الرحمید پیچره و زیبا باشد نتوان دید دانسته که فورا غیبت عاید
زاد و صوفی نمیا طفل ارشد مردا کسبت بر عالم ربانی غیبت

در مکافات جناب
عقل

بر ایادی که اقام نماید طریقی که میان نور خیر و ظلمت شر و فایده
نفع و غافل مضر فرق نتواند کرد و حکم جهالت در باره سئالت سرگشته
از عواقب اعمال غافل باشد و نظریه برش از خواص امور قاصر ماند و گفته
مکافات بنیاد نمود اما آنکه دیده سر بر کجای هر قوضی از آن مشورت
و کشتن دلش بر دایح ریاضت غنایت کمیزد معطر هر چه بختی نرسید
در باب بیچون خودی چگونه روا و ارد مطیع پسند کسلی بچو در سپید
و بیاید دانست در هر کردار اجزای مقربت که لابد خواهد یافت و آنکه
در میان میره مژده نشود که آن الله لا یحیی و لا یمیت شایسته است
ولین افعال خواهد شد دوسه دوره حلت را مجال است اما اندیشه نایافته
سزا و جزا مجال هر تحلیله در مرتبه عملها نسیه نماید که بران بر آرد

نسی

پس هر که طلب سلوئی دارد باید که بجزئیة تقاریر را می خواهد که ترا
هیچ بد نیاید پیش تا بتوانی بدی کن از کم و پیش چون نیک بدو بر تو
میگردد باز بنگر که چه کار کنی در حق خویش اگر کسی خواهد بد کرداری
خوشتر بگر و تیسر و رشیده گرداند و رزق و ثغیر خود را در لباس سلوئی
کاران جلوه دهد تا بیکدیگر در مان بر او شا گویند و ذکر جماع او را در قطار
و آفاق ساییده به دور و نزدیک برسد بدو میسلا افعال آینه
هرگز از وی مصروف نگردد و ثرات خست باطن و نایاک خیر در
رسد چنانچه در همان چشم حنظل نگارد و روی از آنجا که فرشته خیاک
باز نماید در دین نین لا شکو کاشته ام و همگس عفا و گذر در هر رخ
نه شکو خواهد رست به شمه بدینجمله از رحمت وی معیر نخواهد گشت
و همان حکم کاشته بر وجود بطور خواهد رسانید انبوی چون که
بد کردی سترسی امین مباحث را که تخم نیت و بر دیا نند خدایش چند
کامی او بپوشاند که آیت از آن کرد که بدجا داد حق آثار مکافات
اکی گفت این عدم به عذابه و شایده چون که حقیقت مکافات
و ریاید و سه آیه من عمل مثقال ذره خیر آیره و من عمل مثقال ذره
شر آیره در دل وی سرایت کرده از بندها اعراض نماید سوی سلوئی
کرایده او سگاری و دل از آری تو به کرده راه شفقت و رحمت
پیش گیرد غم دین نیز موقوف تواند بود که لبت ترک تم کن
زندامت تیرس و ذریع و ذوق قیامت تیرس علاوه هیچ صفا
سروت طاقت دیدن ظلم ندارد و طاقت شنیدن ناله مظلوم
نیارد

هرگز را یک از کار خود می‌شام دل رسیده باشد دانند هرگز
 شمع آرزو کار در جز حصول نصرت بر ندادد و هر که نماند منفعت
 نشان جز میوه سایش نه چینه جهان را که در کفایت است بگو
 تشبیه کرده اند هر چه از نیک و بد با وی بگوید جواب بطریق
 صدایمان بشنود ملوثی اینجا نگوید و فخر مانده سوی
 مایه اندام را صدا که چه دیوار فلند سایه در آن باز کرد سوی
 او پناه باز پس از بدی مخوف گشتن و از بدان کتاره کرد
 عاقلان را لازم است کار خود را با صلاح آوردن و نصرت
 بر اصل حسه تصرف و پستی خردندان را از فرائض ولو آن
 نصرت تختی نشان خردان بود که از بد همه ساله ترسان بود
 بد مکر دشمن خاندان خودی در مریخاندانها کشید
 نصرت شیخ پروانه را بپوشد دل زود بر میان شود بر رخسار
 کرد

در کتابت این کتاب

هر ابتدای را انسان متعجب و عاقل هر کار را انجلی مقدر هر گاه هر چه
 پسر شده و هنگام هر فرا آمد یک چشم از آن حالت صورت نه بندد
 ناد اجاء همیم لایستاق و ناستقون و لایستقون بر اثر هر چه شد
 شادی عیاشی و در عقب هر روز رقیع عی بی دشت نصرت سالدان
 چون صراطوف ریاض هرگز در رضای او یک گریه بخاری نبود
 در هر حال با بعضی آیزدی رضا باید داد و در هر راه هیچ فایده نداد
 در ترفیع باید کشند نصرت جان بر کن بر بر تر قضا یکسره در خطا خواهد
 کرد

چشم

در نظم

انظالم از غای به این مشورت گریان دعا کنند ز خون آرد
 جلد نصرت سبب از تر با این ضعیفان در کین شب هر که ضعف
 ناله نه قوی تر زخم سنجانش با بیا کارگاه هر چه در راه پستی
 ستم نما و بر در زندان در همه شب چو تیغ از نور دل سبب آید سبک
 نظم در امداد و خانه نشینم غریبان را با صیب بیداد در این ساز
 دل میمان را بجا شراب لعل در جام نهادم مرزغ خنجر ای قبیح فردا
 سنجار خواهد آمد نصرت صدر کن زود در سگارش در ریش درون نصرت
 سر کشد نصرت چه نغمه آرزو گاشتی بین لاجرم تا چه بود پشتم شوی قوا که
 بر خلق خشیاشی کجا با در خلق سایش چو در نما نصرت نالدهی در بر جان نصرت
 ندم مری اخلاق خود را بر حق و رحمت از گشته کوهان و کرده آزار این
 و آن عود در گذارنده روزی نصرت بیدادگر هر که مقصد و مقصودند
 ع کس نوزده نصرت این گمان تیر در ادب بد نصرت عیایر سبب آن بر آرزو
 جز ناکامی و بد نصرت جای نخواهد بود

در نظم و قصیده

ببار غم از ادوات جوانی نصرت بجز آن بیرون و اوقالی بعد خواهد شد و در مبد
 قدم در راه قایم یابد نهاد و سفود در آرزو نصرت عیایر گرفت ز ادمعاد همیا با نصرت
 و ترک آرزو نصرت کار با یه کرد بانگ قناعت کن و غم پیشی دم خور از کفر نصرت
 نصرت مگذر قطعه نصرت نصرت نصرت نصرت نصرت نصرت نصرت نصرت نصرت نصرت
 حال نصرت ازین رابطه در چون ضرورت است اصل رواق طاق نصرت نصرت نصرت
 نصرت از دنیا کناره بگیرد که مجامعت را بر میان بند نصرت نصرت نصرت نصرت
 انجلی نخورد و لرا از آب خورد جهان سیر کرده ایم نصرت نوشته اند به ایوان خیر آلاء
 که هر که عثوه دنیا خرد آجوی

محمد مدان این اشارت را در فهم آرنه و این تجارت را از خیره حال اول
خود دارند و سبک کارگدینی و افزوی بر این کیفیتند هر چه خود
دقتند و معلقان خود را بستند و باره دیگر است و او اندازند تا فواج
امور و خواستهایشان با نام سبک و دیگر چیز متوجه باشد و در دنیا و عقبی
از سبک کار و دیگر کار مسلم باشند نظم دنیا نیز اندک بر ایشان که در دنیا
مکن هر گونه عاقبت دنیا مثال بر همین است بر سبک آمده عارفان گرفته است

استماع این مطلب و پذیرفتن بیا سبک از صفا و لطافت نمایی است
و از شرمی و طراوت بیشتر شربت نبات نظم سخن های بیای که از کبره و شرمی
از کبره شکر که را کاین سخن در گوش بشی که از طوطی که از شورش بزرگان
فرموده اند و کلمه علی جمال و کلمه مقام در جامه خانه غیب لباس عیاض
برای کادالام هر کس در شسته اند و از فرزند هر استایم خلعت حی مخصوص را خوا
قامت بر شخص تربیت داده از هر فردی کاری آید و هر مرد را علیه استاید
و علم نفس را بر طراوسی فرزند میخ از فرغ عطا می دادند و هر که از کبره می نشاید
نیم کل ز غار جنگ ناید ساق الطاف بزدا فی از سخنان کل فریب با الدیم فریب
هر کسی را در اخرا و ساغر داده و بچسب از مشرب غایت محرم نشاسته است
کس نیست که نیست بهره مند از خود و در امور خود بر جبهه ایجا پس شخصی باید
در دهان صفت که صانع از نه حواله او کرده استمال ناید و چنان از در انهم
بر سبک هر چه بر تبه حال رساند بخت پالان که می غایت خوش تبرز
کلاه دور کند و هر که پیش خود بگذارد و بمی که ظلم او نیاست روح
نماید و از آنچه بطریق صورت یا کسب حاصل کرد و در عرض نماید بزرگ
در مقام حیرت و تردد گرفتار آید لاجرم از راهیله پیش گرفته بجزل رسد

در کشتن بهمان سر راه پیش نیز میسر نمرد و از زمان این و آن سر به حال
و سرگردان ماند ع فراموش رفتن نوری با کشتن پس در باید در این
عده پیش نبات قدم درنو و بارز دست در سر شاخ بوسی نزنند و افزون
طبیخ غالباً اخت عاقبت او به خلعت می انجامد بر طرف هند و هر کار که از آن
نفعی دیده و نتیجی خیری یافته بزودی در خانه از دست نهد تا عیوض
حدیث من رزق منی فی لزمه کار کرده باشد و از پیرانی و سرگردانی
باز رسته و سخن حضرت مولوی که معصوم جوهر منوی است به این حال اشارت
نماید و در اینجا که میفرماید بیت اخیر درش را که معتبر کا بجز فرود شدی بود

سود ز رعیت از حساب بیرون دفع او از خیر حساب افزون و فرار از
حکمت گفته اند ربع سه حرف است در دو حرف اول در ز ر است و حرف آخر
که عین باشد آن نیز نام ز ر است و در حرف ربع ر است و یکی که میماند همان
ز ر است پس اینجا از ر است بر سر ز و از آنجا و کبرایان کارخانه و بقیه چنان
فهم شد که کبریت احمد اشارت به ر ز ر است پس کافریت جسی کبریت
عمر ضایع کرد که است روی بر خاک سیاه آورده بر کبریت

به اینجا از کارخانه غیب حواله شده رهی باش و طلب افزون کن که صفت
شوم است و عاقبت در صیقل معلوم است و هر که نقد قاعد در دست دارد پاوشا
وقت است و هر که بدلت جوی گمانا شده در پایه دیو در شمار بیت قرص
چون میشکس و می شکیب تا نخو زی گندم آدم فریب

روح عم و حضرت عمام زبانی نیست عمالند است یا نور علی که کردی عزیز
که بیدار کنی از نرود و پیش ز راهش فراید تو را جاد و قدر نصف فانی رساند
بصدر و بی تو خضرت است به اگر از سخن تو در عطار نرسد می بود که نیکو گانند

در سوسودت

در سوسودت

در علم

در اعجاز و کمال
و در کمال و اعجاز

اقتدار و کمال و در صفات و جمالت از تقلید و حماقت باشد از صورت
تقلید در گذر و در برورش تحقیق آموختن تقلید کند مطرب شیاطین است
و تحقیق مادی منهاج و صدق و یقین و کلمه انا وجدنا ابانا علی امه کوشش
طفلان با یکدیگر قلمه ما تا از حجت آباد کان بر اسلام تحقیق است و نیز
یعنی بر تو افکار همگانه بخوره من شیاء و مشاهده نمایند نفوس الهه
ادرازیده تقلید حجت هم نور حق به بند هر چه هست از تحقیق تا مقلد
فرقی است این چه داد است آن در کمال خلقه اقلیدشان بر با
بر با و او ای دو صفت بر این تقلید یاد
دوی الاقدار نگارند که نا ابر و بر گوهر حور با مردم صیقل
طینت در مقام برابر است چه در فو و افعال حور ایا شمول است
میدان مروت همگان می بیند از اند در نظر کفایت لاشه فرد
مانده خود را بر ابرق برق رومت بیان هم گشت می شناسند و حال کمال
الکرو سید رانند بر ایشان رسیدن شوق عیب یا جام چه صلوة از
گر خود بر لیس صرع شود فعال کفا پرست از تیرت در وقت بیات صفا
معبودت در اعجاز الهه شادت مراتب در تو این اوسیان در میان
بر خیزد و از اول با اوساط در یک کف نشیند و اوساط با اشرف لای
مقابله رنند زبان کلام خوشتران بر پایه در عالمیان پیدا آید و از خیره ملک
سابق مگر که نشد مردم فرمایید و هر صرع و خط یا موزند و سایر سیاق
و استیفا بر بند زیرا که چون این رسم امتداد و استمرار باید در ارباب حجت
در بعضی اصحاب دولت آید و محاب دولت کار ارباب حجت
توانند کرد هر این حضرت و شایع و مستفیض کعبه و سایر معیت حاضر آ
علی الاطلاق لغوا و صل فیروز و دیگر نیازی اجمال در کار با پیر یگانه و ارباب
زمانه ط هر کرد

در اعجاز و کمال
و در کمال و اعجاز

خردمند با یو محافظت ارباب نصیحت علما و معظمت حکما را و در پند
تا از فواید آن نفع یافته عثرات تجرب بر روزگار او رسد و کار سر
از وصفت عیب و نیت غفلت مصلحت و محفوظ ماند نظم کسی را کوی از
در گیتی خردمند که دل برکت دارد کوشش رسیده سخن گویند که گویند خوب
در گفت که گوهر خاص درین سخن صد همانا بی در کار با یکدیگر از جمله
علماء حکما در باره فضیلت علم و تقار و ثبات است بر آنستند و ترغیبی و سندی و حجابی
از جمله کلام ادیبان از جمله حسن خلق نیت قال الله تعالی ولو کنت ظالما غلیظا
القلوب لافضوا من حولک و از کلام میامین انجام سلطان سر بر سالت و حجاب
مالک حالات علیه ضل الصلوات چنان مضمون بشود در سعادت و نبوی و اخروی
در علم و تکیه و نیت کمال من معاده الیه حلال و کمال علم آن بگویند نیاید
نظم هر که در او سیرت نیک بود آدی از اوسیان او بود نیک مردم نه مگر در نیت سخن
گویند نیکو است که از بزرگان گفته است اگر میان من و قای مردمان آید و نیکو
و همه با اتفاق در مقام سخن باشند همان ندارد و در جمله زیرا که اگر ایشان سخن
گفتند من است بگویم یعنی محال علم و نعت عفو من تا آنکه در با او عالم توانم
زیت و با عای و عالم و کلمات بجزم در توانم ساخت بلیت من بکنید او درم
ادب را در خوشی که در در دل و دل من برود بخوبی او نظم چون کلان بر خوشنویس
خوبیت تا در آفاق پر کند بویت خلقا ان زمان کفار را در بختی که بیاید
با وجود علم با ارباب ثبات و وقار هر وقت در علم بی ثبات از عیبی خالی است چه
باشی ثبات در طریق بر دیار کوچک هر که سخن پیش دارد بیشتر در دنگوه گفته
علم از جمله اخلاق میفرماند و غضب خوی همان و در بزرگه سلطان و نوزاد تحقیق
و ارباب تقدیر مقرر است که آن غضب مستول گردد و بر تبه صدقان رسد
در نواد در کلمات حکما مطور است که در آن آس نمودند مفرقات حسن خلقه
در یک کلمه درج کن تا ضبط کردن آن آسان باشد و در هر کس غضب

در فضیلت علم
و بر و با و

جامع جمیع معارف خلاق و محاسن خصال است و در اندک غضب مستح
 تمامی قبایح افعال و فضایل افعال بشود خشم و کین و صفت سماع آ
 دوان بر اراختم است کین مهت اردوان اصل خشم اردو خست
 کین تو جزو آن کل است خشم دین تو چون تو جزو دوزخی پس بر سر گذار
 جز و سوی کل خود گیر و دار

حکایت سلیمان
 و صفات
 دستان

سلیمان حمت به سلطت نامی روی زمین دیت فزان عظیم انان او دیشرف قفا
 است و چون و پس خوش طبر کبر اقتصاد و مطاوعت او بر میان جان بسته نش
 قضای سلطنت او را بتو قیاس است لکن لا یغنی لاجلین هب موسی
 ساخته و سانس قدر زمین کلین او را بر پیت مرکب صبار غدو هاشم و دو هاشم
 شکر غنچه سیرادت نموده لکن فلک بنده و افاضت غلام زمانه طبع
 جبارش بکام شده پس چون کجا چکان چاکش رزه جوش چون طریصف
 بر درش ادوی کی از مرقاب صوامع ملکوت بدید و کآندهد مدعی بر اراختم
 حیات حضرت او حاضر گردانیده و لغت مدعی کل حدثانه خیز کرد آید
 و فرموده اگر انجام در کش و آ آخر زمان از خستید شربت کل نفسی دانفت
 این باشد و اگر میداری قم زود تر بر دار و از گوشه زندان نایوت بر خیز
 صافی و هوای وسیع الفضا لا یوت متوجه شو سلیمان با خود اندیشه کرد در لغت
 عمر نماید است که در آن در بانار قیامت بود فزاد ال بدت توان آورد
 و عرصه زبده کافه مرغه است که در او تخم دولت و وجایز و منال سعادت
 جاودگی توان کاشت بخت دست این روزگار کوتاه است کوبان دولت
 در از رسد پس به حال پناه حیات را بر نشوه حیات و فاضل اختیار نماید کرد
 دو سه روز که ز نام صلت بدت اقتدا باشد در کف رضای پروردگار
 کوشی

کوشش نمود مصرع عمر آن بود که در غم جانان میر شو باز نام فرمود که
 اکابر چون و پس حاضر و اما تر وحش و طیر ناظر با پیشان مشاورت باید نمود
 در هر چه بکنایه بران متقن کرد پیش نهاد انکار باید ساخت پس با جمیع بران
 و آویسان و در شان و سایر جا فرادک در خورن شربت حیات شربت فرمودیم
 با شامیه آن مصحف غمزد و بجا بودی عرا و صلاح جانان در سخن آنکس
 بود مستظهر بیشتر کشید بخت بر حور زحمت ابد و محله کویت دعا نام و حور پرد
 جوان را سلیمان فرمود که امر صلت من بچکست که در این مجلس حاضر نیست
 کفشد آری جو تیار بدو هیچ نیامده و ازین آتشاره خبر ندارد سلیمان کعب
 وی فرستاد و جو تیار را بخت آمدن با کرد و وقت تا نزد یک را فرمود که برود و تیار
 بیار یک بیاید و جو تیار قول او را اجابت کرده نزد سلیمان حاضر شد سلیمان
 فرمود با تو مشاورت دارم اما پیش از آنکه در میان آدم مشغول را حل کن جو تیار
 اظهار بجز و نا توانی کرد و گفت مسلح من که باشم که بر لب خاطر عاقل کنم بنده
 را حوت آنکه مشغول حل سازد یا تو چون باو شای او را غیبت شورت بنوا از نیست
 تا ما فقط حال که تیران غیبت از تیران عالی رتب غریب نمی نماید بخت قراحت
 من ذره فبات بخت بدیع غیبت زخرد شده بود که اگر حضرت را آن سبقت
 با تیار آن مشغول غایت فریاد آنچه بر خاطر نمکست بر کوزه بوقت عرض خواهر رسید
 سلیمان فرمود که بعد از نهان اشرف حیوانات است و آنست جانوران یک
 حکمت در این چه بود که بقول شریفین حیوانی نیامدی و سخن خیر ترین جانور
 قبول کردی جو تیار گفت اگر چه اسب را جمال اشرف طایر است و جمال بی راس
 و باهر اما در مغز او و فایز پرده است و از سرش چشمی شش قطره چسبیده بخت
 از هب و فایز نمیباید کرد کاب و زک و شمیر و نادار کردید و هر چند
 سگ بخت بر صوف است و بنا پاک معروف و لیکن لغت و فادار حور و آ
 و بر رسم حق که آری عاوت کرده بخت تک حلقه هر گاه در گوش کف
 ننگینه فراموش دمن در اجابت دعوت نهمتر بر طبع و فایز و جمع صد

الكتاب
الاجاب
باب
فائدة
موت
باب
فائدة
موت
باب
فائدة
موت
باب
فائدة
موت

وصفات قول بيوفا استماع لغوم وبعث وناوار لوجه بوم سليمان
برسپنديد و سرخوردن اجبات با دور ميلان آورد جوتيا رگفت انا
را و نهنما ميخوري ياد و ستان را نيز در وقت شربت ميدهي سليمان فرمود كه آن
خاصه بر آسمن فرستاده اند و در طبلان را از لبت بهره و فضييت و ندادند
جوتيا رگفت يا بنی اللہ اين جگه باشد و قورنده باشي و هر يك از مريدان
و ياران و فرزندان و حق كه از لبت در شربت قورنده كان بنرم كه از ان نزهت
از ذوقان يافت در عمر و سر اسرافيان كه در درجهي قصه قرآن گويد قطع
صحت ياران غيبت و اله كه تقدیر نزهت خاصه در بربنا صحبت ياران حركت
سليمان عليه السلام سخن در اجتناب فرموده از شربت زهر آميز قرآن چنانچه خود
اب حيات را ناچشيده بيايد چا كه آمده بود نيز فرستاد از ي جنين است آريا
و شير را سا اولاد و حيطان و عدل نفس انان است و در بگفته از طلال شربت
جاء و جلال خستيزا خبر كه غزالان را چه بگفت و به جلال فرزندان
و جلال از غور ننده كه چو رجت او ان يافت چه پير و داد و در ان
چشم و ميوه دلند چه كه ميتوان نزهت گردد بخت نداد هر چه بايست
فرزند شايسته شايسته تر

علمای دین بر این متفقند که بر گوهر و لیمو هیچ بر این حال فرود
و علم و مال در برابر گوهر ارزنده نمیدانند چه سگرا اگر طوبی مرغ
گردد و گند نجاست او متغیر گردد و جوگ را اگر دندان دراز
گردد خاست او یقینات مبدل نخواهد گشت و گنده لکن
انگشا و حیل اسفاده آموخه امی است بیت علم چون بر دل
زنده یاری بود علم چون بر تن زند ماری بود و در شربت
تیغی است که هر کس بر ایدان توالت گشت آنها که پاک صفت
دیگره سر نشند نفس زبور را در اوجی از ایشان و سخی بد گویند

بدان شیره بقل میرسانند و بعضی که بی همت و ناپاک سرتند
خرد و روح را در قلب نبرد بستان مرتبه سلب بهمان تیغ
می آرزند و آنچه الت دفع دشمنان است دست افراز از بار
در ستان می سازند و آن محقق کامل بر معنی شارب معصوم کجا
فرصه مملو بد گوهر را علم و فن آید و آن تیغ است دست را ازین
تیغ دلون در کف زنگار است که آرد عمر را انکس بر دست
سلب آموزان حکمه سوخته فعلها و طرکه آموخته و دیگر گفته اند
این نوع نا اعلان را محمد سر اسرافکوان تا خود مندی او را نامزد
در حقی باه مشورت هم نفویا به عبت که را کانتجان ناگردد صد
مردان پیش خورشید صاحب هزار و اصل مردانست که مطلقا
از صحت مردم بلیاگ و ناپاک بد گوهر زنت سیرت و جناب عودک
فرض شناسد و گوهر قیمی نفس نفس را در ملک مردم مقلطیع دو
همت شربت غنم سازد بیت آبر این هر چه می نالد
هر دم از بختین نامهور

خصلی که دولت دنیا و سعادت عقی را جامع تواند بود چشم فرودان
دوقت غلبه غضب و علم و زنیون نظم که گوهر فرودان چشم دراز
او وی طریق مردی چشم غضب چون نفس تو سن را کند و هم گرم
خافش را کشت انجا تا نوزم جاشنی زهر آميز بود با که در کام عقل دوش
تمام دارد فاما در وقت خشم که هم را بر هر چه نفس حاکم سازد در
هنکام اشغال نفس خشم خود را در قیضط انداز برزگان با خرد و کلکی و کجا
با فریب و لیبی گفتارند که در محل اقدار عیان خستار در رقصه تصرف
نفس اناره بسیار که تراد و در طه ملاکت آید اندازد و دیگر گفته اند

این مقام ختم بر نبرد سال رحیم باش با وقت جزا نبردستان
 بر تو همیان باشند و دیگر در حکم را ندان از حد شرع تجاوز مکن
 هیچ حال از ارضاف در مکره المرحوم چه تو جازیت بر جهاندار
 حفاظین که نه کار نیست مردم از این منار اگر چه لیت هیچ فقیه حد نیست
 که نیست دیده مظلوم امیر آراک میسائل غزه بر بنیامین دولت خود
 که عفرت از او گذر و بگذارد حکما گویند سرتق بهینه آید و دل لیت
 بند غمند اول از اذیت بر بدکار مصروف دارد دوم از اذیت در حال
 قدرت نیکوکاری بجا نیارد سوم از اذیت نماند کاری کند و سعی سرتق
 با ملت شیخی که جامه خند پوشیده و شسته گری کند کار از کمال تکلف لیسک
 میان آب باشد و جامه شود و بار از کمال زنی نیکو بخت آرد و در وطن
 که از سفر دور و در از احتیاج گذر سرتق خود در هیچ اقله یک آنکه
 در مصاف از خود غافل شود تا رخ گران یابد دوم از اذیت نماند
 دمال از توجه حرام جمع کند تا بتاریخ حوادث میریزد و وبال بروی آید
 بماند سوم دوم مردم که زان با کفار جوان در عقد آرد و دل بر او بند
 و آن زن هر روز مرکب او را از خدا میخواهد و گفته که نسیک بر مرکب
 و نکات و کس ظاهر گردد علی که مال خود در نزد چکانه وند دوم آنکه
 اهل بی را میان خود و خصم حکم سازد از جهت هیچ نوع زمان غم خوردن روا
 باشد یک آنکه اصل کیم و دانی شریف و جلال زینا و عفاف کامل دارد و قسم
 آنکه دانا و پیر و بار و مخلص لیدل باشد سوم آنکه در همه جا اذیت
 نصیحت ورزد و در حضور رعیت متفق بود چنانکه آنکه در حضور رعیت
 و نیک مدد و فخر و نصیحت و انقیاد در اشعار و آثار خود سازد سوم
 آنکه حبه خال و مبارک نفس بود و عین تمام او بر شوهر ظاهر گردد

از دو تن دوری پسندید است یک آنکه سینه دیدی میان پندار
 و ثواب و عقاب عقیق را نام بود انصار و دوم آنکه ظاهر را از فریب
 و باطن را از ظلمی پاک ندارد بر زبان در حین سلفایه سبک میاید
 اول بنده گستاخ در راه و بیکاه در زنت و بر خوبت و شام و چاشت
 با خواجه بر این نشند و خواجه بر باوی برال کند و فخری دوست میدارد
 دوم بنده خائن در بر احوال خواجه مستعد گردد و دست قهر و در آن
 یک شایسته چنانچه آنکه بد مال و کار نام خواجه بگوید و خود را بر اولیست
 راجع داند سیم بنده که بی تحقیق عمل اعتماد کرد و بر سر احوال دوست
 گذرد و بد آن مرتبه مغرور شود
 هفت تن را نتوان آرزو نمود در شرف موضع شجاع را در خفا در زکرا
 در زراعت و بررگان در زمانه غیب و بار کار از دشمنان حساب و دست
 را در وقت حاجت و مردم اصل در ایام نیک و راه را در احوال از خواب
 آفت و عالم را به مقام تقییر و سباحت
 هر که کیفیت از این اخصاص یاد بر این فرق بیشتر بیاج تو اضع زینت خواهد
 گرفت و گفته مقبشر به دواج علم نوبت خواهد پذیرفت چه که تو اضع و علم
 دشمن را دوست گرداند و دوست را بدتره اقرار سازد قطعه با هم و
 با تو اضع اگر چه شایسته ای و غایب شود بود غایب غار تو با هم چسب خن
 همان و شکی مکن ما بر او دوست بود و در کار تو
 کهن فیوسف جهان آرد سخن چنین است بیع کس در رضایح
 حکما و علما در هیچ حال و فواجی اشکال بمشام طالبان حق تحقیق و کمال
 طریق مدق میرساند و مضامین حکمت آیین مشاهد از نشانی تبارش صحیح
 سعادت جز میدید ای عقل را از زاریت روشن شده سالی وی و هم از آنست

حل گشته جلوه نقل از جمله فصاح که ارباب سلوک لاسا ملوک را
در خواب صفت هم و بر بار است و احباب از تنگ و سیکاری آ
سرایه عیود است از تنگ و درستی و دیانت و خدا ترسی است سر بر
اخلاق خوف و خشیت است اما بخشی بدین من جمله العلاء خوف
دخیت محله است از کارخانه نصر من الله و فتح قریب برای عباد مخلص
نامه و این عقیقه است بر رزمنه و المضر الامن عند الله جلوه نماید
و بر ام اعم ان در جناب و لایاب بود

در این مقامات که در
نه با جان با جان
اگر خدا را می کشد
بیشتر است کار در سگداری

قصیدت مرموعه اصل و فردایه اگر چه بصفتها نیک است باشد
با خرم ایشان روی تیراج بند و موجب فضیلت تربیت آینه شود
نعمت نایاب اصل اگر در اول وفا کند آخر از دست برود و عزم بجا کند
بوی بند نه فراموش ترستند و سخن گفت اول این در قول و فعل
که مرد این پسندیده خالق و خلاق است و محبت رسا را از الا
دوم استی در قول چه که دو چیز عظیم است در عمل را از در و علو از در
نمودن فرضیه باشد اگر که را هم فرضیه جمع گردد و یکی گذاری و وفا دار
شهرت یا بی چون در و علوی بود اعتماد و تربیت را نفاذ سوم پاک اصلا
و بلند ممتی که اصل و فردایه قدر انعام و کرم است در عجب نشاند و از
هر جانب با دایره سیاله او ظاهر گردد و از هیچ حالت مال حسیست عیال
خوب گفت اندک گفت در طریق دوستی آیت هم چون خاک باشد چون
صبا تا چند هم بر کوی در که چون که بگلیه نضال حال و از تنبیه ایل
خالق اند در عفاف و صلاح را جامع باشد لایم تربیت باشد و از تربیت
استحسان خالص برین بر آن که مرع باید مانند طبیب صادق باشد
که تا اول از حال بیمار دولت طال و کیت و کیفیت و علت و کباب
معلات ان کس که شایسته نماید و بر طبیب و قریبات و دلایر نبض
مقاروه

و قادر و در وقت کار و شغری شام حاضر گشته در معالجت برود
و در در آمدت خوش تقاضایه بچین بر به کسی که اسیر کرم و غمگین
ندارد لیاقت تربیت هم ندارد هر که از آن کس طع داد و وفا از دست
باید بچیدند حکما کف اند عظام از اذلت است کتوت دیدن کرم و کرم
با دلیری ندیده باشد سفینه خواهد دیگر بر انعام جز مکر و دگر را
بچام کنده ملک چون از بخوان بیشتر از آن خرد هوس مال نرود
تربیت کانی باشد در عزت اصالت با شرف فضیلت جمع کرده اند و از
خاطرات جابر که بر حسب سبب باید نمود چه از در وقت این طیفه او را
خلک زیاد و از آن جهت ذات و حبش باطن باشد ملاحظه داشت
در عبادت امانت کند و چون این صفت از زمانه مرقع شود هر عیبی که
در حقیق امکان در خدمت از در خاتم قویع توان کرد که کرامات
ندارد نصیب و گرد کند بزرگوار و بی عیب خیانت هر صفتی بود
سایه به بار او نصرت

در مکتب
خیانت

قطره صورت و رنیا یعنی دلیل بر دهن اخلاق حمیده و فضیلت
سندیده است که الظاهر عنوان الباطن از لطف مضمون نامه خبر میدهد
نیت هر که عامل بود از خوب عنوان داد که در آن نامه خبری که
خواهد بود و حضرت رات تربیت علیه و آکن من الصلوات افضلها
فرود که رفته است حاج بر کسی خوانند در صفت عذارش بایه حسن و جمال
منه باشد و نگویند که آن را و بی چشم دارید در حیا حالش بخال
خوبی که رفته بود اطلبوا الخیر عند جنات الوجوه البشیرات است
حسن صورت نمونه لطافت معنی است هر که هندق طاهرش با خلق
کنند یعنی همان بد بیشتر بعد از لطافت صورت عهد امراج نیز در خلقت

بین انگونه مردان لحن صورت دارند که هم کمالی نهفته باشند
 برسطرتین و تعلیم اندک زمانه عقایات عیا و درجات صحت و ارتقا
 نمایند چه اثر تربیت سنگ خارایا قوت روح افزایند و در آید
 دلگشایی نماید و به عن تقویت خون سیاه سفک حوش بوی عالمه
 سازد قطره باران کرم نمای شاهوار شود از تربیت است کاتب
 لوهر کرم خون در نه نافه شک دفتر گردد و آن امن تیره روی
 قیمت را اگر چه تربیت کند ز گردد و ای امید جوهر صیغه باشد
 تربیت فرودن نه لایق است چه هر سنگ کرم کرم گردد و هر خون سفک دفتر
 شود و اگر کس بر ارادت تربیت یابد از آن موقع سکون و سکون
 دلت بیدار گشته می رود چه عود بر نیاید نسیم عود از بسبب و نسیم
 را اگر قصد تربیت تبدیل و تغییر دهند چه هر دانه او متغیر نمی آید
 و غیره درین باب سکون فرموده است هر کس از هر ناسک اضافه است
 به نقایب مهر کس نشود سکس را اگر کس مغلوب قلب او غیر
 سکس نشود

نصیحت هیچ بختی بختی بختی بر آتی نرسد در خزان دور کار عذار هیچ
 کج لطافت در آرزوی آفت بدست نیاید کسی در پیش آینه کلان
 کس رطب در خار آینه بتان بخت هر گاه کسی برین نکته داناست و حقیقت
 اینحال بر دستگفت نه از غصه خارا از آینه چون از خزان یک حالت
 یا بدریخت و نه بر جلوه کلماته عذارش چون موسم بار طبع طرب
 باید انداخت که نه غم خور امداریت و نه سادرا در احوال درین است
 هر باید نیست زود نباید شربت ویت خوشنود چنانکه آب و بر آتش اند
 بخورد

بخشه چیز و آنکه داستان و چه سببانه و عاری ندارد بخرد دوست
 کاری ندارد قطعه هر مدتی نظریه میکند سپهر هر نوبتی زین کس
 میدر زمان چون کام جاودان تصور شود خرم گیکه ماند از او نام جهان
 این فصیح بر فایده کجاست معلول از او حرکت و خزان من خون کجاست
 محافظت فرادعنا چه مقدار از همه کسند اند تا این جامه فصیح را
 همه خیز از امتحان بجهت سپاه آورده اند روح المردم ای شفا
 با دیر شوق یافته از بجز طبع روشت آب زلال علم بر دهنده حضرت
 بدست طرز روز هر از بار نقاب از حال علم و لاجه فایده حکیم کیم عامل
 در انای کمال نسبت بند بلا خسته رخ عفا می باشد و دام جامه ندان
 عامل در فراغت در نهایت دور کار میگرداند نه انرا عقل و کاست
 در سینه زان را جمل حقاقت از پای در آورد

محفی نباشد در دولت و عادت را اسباب و مقدمات است چون
 کس آنها را بدست آورد سزاوار جاه و کنت و شایسته عز و قدر گردد
 و اما سنج و ثمرات بقدر از این معلی است و اصل آنکه قضای الهی
 و حکم پادشاهی تواند بود با مقصود و مقصود و ساطع و در ساطع
 و صالح است چه بسیار انانیان با استحقاق دولت از قوت یک روز
 محروم نموده اند و هیچ جاهلان به استناد با نکوت و کنت بر سر سرور
 نشسته کج شایه و بند و ناله را بنده پیشه نمانند نمند سفیر صدر
 ابر و آتش را لفظه بر آن نمند چه شایه اینحال جز و اسیه حکم
 بردان و خزان سحای نتواند بود و هر چنگی را خرد نام بشد مردان
 وجه معاش بر انجام تواند نمود و با عذر بر فایده کاران است معیت تو

قوانین حیاساخت و با جمال زیاده که لها صید کرده جنبه شایسته
 کرد و چون تصای ایروزی با لب یارینا شد هیچ نثره کجای اهری
 و از مقدمات هنر جمال و خرد و کمال نچه چندان تخمه دید

در قصه و وقت
 برای سانسین نینج
 نقد کفر و کفری در جوج
 خانه نقد رفتی در کجای
 تصوریه باشد بدار کجای
 و از ساطع کجای
 اگر کردی در کجای
 خانه غم از کجای
 در کجای کجای
 در کجای کجای
 در کجای کجای
 در کجای کجای

کار با عبقارانی با زیاده است و کوشش و جهد آری زیادت تفاوت در آن
 پس هر از او سیاه خردمندتر باشد هر آینه در طلب آن خص ناید
 در عجز از اخای مرد که با وجود پایداری درین بسیار دارد کند ایمان
 بر مثال مردانست که گمان کرد او نیز از نهار این سخن را زانگی غلب
 آن مرایی را بهی زندگی ان مران باهی از متعار آفران بر نبرد
 و زنده باز ماند این مردار آن که در خانه سخن گفتیم معیتم شفا هست
 بر دهر و شوره زیاده شود و حاصل کار هر کس جز وبال و کفالت نباشد
 که چه می نقد بدست آوریم بیشتر از روز خود که خیزیم پس زین آنچه
 روزی مات اینه توش کشید که چرت راه رضا کرد و برود نشود
 بیلو و خورند شو

حسن رو و سنبل و صورت شرط معتبر در ادراک لغت و جمال سببی بود
 در مال دثروت هر کجا جم جمال جلوه کند دل از تابع خواهد بود هر وقت
 که ظواهر طافت ظهور کند راقت و هربانی با اتصال باید ناچار هر
 صاحب روی کوفت و هر جا که کذب و مبهوشی بر آید بود
 جواب سر مایه حسن در باره معامله نقد است که تقابل اندک زمانه
 از برای وجود چیز نیست می ماند منافع و خواهد در معامله کرد آری
 بوجه سپید ساقی است هر که را پاک معیبت بر نکند فاقه آید سبب آن جز نایج
 عقل در سبب سخن خواهد بود هر که را سپید معاش است نیاید در در اندک معامله
 با بی روی نخواهد آمد اگر ساس عمل بر جز نهاده شود در وقت دل بر کجای
 شود

نمود جواب همه جا عقل و تدبیر بکار نیاید و همه وقت از خود
 فایده روی نیاید که او اش در حصول دولت عظیم و کجای باید هر که بداند
 از همیشه برای و روت از همه در پیش بوی لوی دولت او در فرا
 سلطنت با فوئیس که در نالی سعادتش در کنار جو مبار جانان با کاستی
 و کجای هر مردان از نزاله استعاج مقیدیم و کجای از کله در کفالت
 و کار گذاری بر کجای شد در بوسان تنم و مال کاری سخن گفتن تا ماش
 کمان مشاوه کرده ایم و از نجات گرفته اند غلب مردم نادان
 ز نام مراد تو از فضیله و زهمین گناهیست پس پس مرکبات کب میان
 حیانت مردم را در بعضی کامها بر صورت آرد آوی بسایه نثر و جواد
 حرف بزور شان کلامی و بخت گزیده کرد کب کجای تازی بد کجای
 که ز عقل قهقش کشاید شاه با کجای تخت دارد و تاج بی رز کاسیاه
 بود محتاج

نصیحت با ابروی شهر و قناعت نمی بریم با یادش بگویی که در روز محراب
 از پیرایه حسن و سرمایه عقل و کفایت کب چیزی بدست آید مگر نصیحت
 مدعا آلت که از جمال هم تصاف از پس پرده بجلوه نیاید لوگ نریشان
 حسن و اقبال طبع نغیثو انغود و تا کار کردار قدر در کمال نیست
 شاع سانسند که کفایت در بازار قبول رواج نمیواند یافت فایده
 مانده کب نواله است که بجا نقد کز لایب هر مردان است و
 کب زراعت خوشه توته است که از خردن ارادت کم از برای اعلان
 حرف رسد به مقصودت ربانیه هر آینه که اندیشه رنگ همه ز رنج
 خیال کشد با نفس خراب پیروز دهر منور در غایت خوان تدبیر
 پیشه ارد عاقبت رنگ شانه کجای چه نقشه ما بر اینچنین و سوزند آ

در قصه و وقت

شون ماه بر او کشته است چنانکه پس از تحقق شد که حقیقت آنرا
 مقصود آنست که تحت لقب آید و اگر اراده از وی کسب اول آن
 لعلق گیرد عدد هفت فایده ندم پس حکم الهی را برگردان باید که حق و سر
 تسلیم بر حقاقت نماید نهاده در این مارتا بقضا داد ان است و پس
 پس باید با قناعت و توکل ساخت بلکه تقدیر توکل کند چنانچه مقصود بود
 بید و در کس را که نمود در سر منزل قناعت بردن مرد و هم از دایره توکل
 بر مدار و از آنجا بر بار نماند بر نیت و قناعت و قدرت عاقبت نماند در صورت حاجت
 و اغنیة شریک مال و حال اعتماد من در حقیقت امور پس برده قضا محجوب است
 کسی را وقت نیست که انجام کاجیت هر که در مقام توکل نیاید تمام
 ورزد و صدق نیت را با جملی طریقت درین سازد نتایج آن را یافته در دین دنیا
 بهره در و کلام زو او گردد کلید توکل کلید قدرت در کتب اجمالی تالیف شود
 بچوگان صدق اندرین عصا که میدان توان لوی دولت بود پس کمال
 و فعل و حال احوال شریک در قضای الهی موافق او حکم کند کسیکه در اول روز
 بوندان تحت پای لیسیت باشد در آن روز در ایران سلطنت بخت از کفار
 نشسته برای عبرت کفایت
 ملک و قناعت از راه سعادت کم زنی توان یافت در بعضی از شعری است
 تو را ملک من آید و مقصود میشود ای مقصودت میدان مقصود دل
 نیار مندان از تحت بندگی و شاهی دولت تویدی بر که خواهی توین توکل
 در دنیا به این راه قبول گشتاید الله اعلم حیث یعمل رساله بخوان شست
 تنها اد هر کس بقدر حوصله خود را نماید
 دنیای بی وفا در آل دستان تا عوس توکلش در بی شفقان محبت خود از دنیا رفتن
 مرادنا امید کرده و بی حقوق عذر از سازگار بسیار عاقلان سرانگردد از آنجا
 در آورد دل در دوستی چنین دنیای بی وفا در دست و بر سینه صدم را بیاورد
 کافرا

در عالم بیست
 ابراهیم و اسحاق
 حضرت خاتم النبیین
 که عالم بیست
 در کل سکن

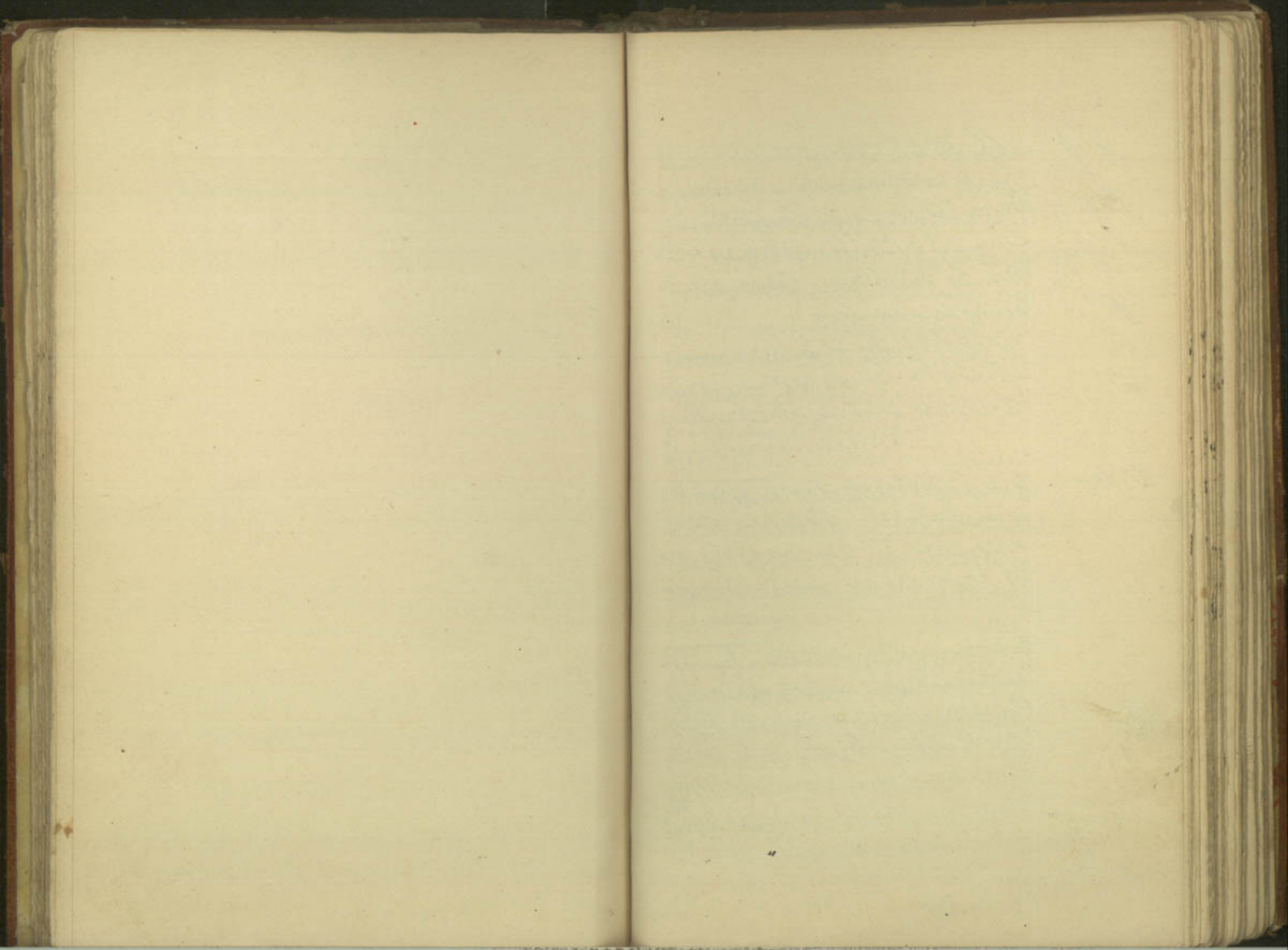
در سلف

در بنامت

کامکار بنامه در هر چند در مدیم غم حیدر یاد کرد خانه ساز هر کس که
 رسم جهان نیک ساخت از بر اقامت اندر او خانه ساخت است که بر باطرا
 عمارت چو کتی آفرید بدین کس باید بدست از خواب غفلت بیدار شود وقت
 ملک است و مرکب عمل ملک است از غرور نامه نوشته بودار که راه دور دراز است
 و تاب نهی باید جهان کو آرد ان بود دور آمد منزل در از یک راه توکل منزل
 ساز
 چهار حکم در این راه است بر شسته بخیر شدم کفای
 من عاقلان را در این که نزد خود من هیچ کس بر زبان نماند که توکل نمود
 و نیای سخن مس قلب از تمام عیار توان ساخت بجوای سخن کفای تو جیت
 عیار تو کفای از کت که چندین کفای از تو بر ساعد هنوز از تو حرف نپوشد
 ندانم چه مرغی بوی سکوت ز نایا دکان کفای تو
 تو کل حقاقتی در این اخلاق است هیچ عاقل از تو کل و تقوی کفر نماند در چه
 میدانند علان خستار و در وقت قناب المرجول حال جایان نه قنات
 چرا عیاری احوال او برخلاف رضات در جز حاصل عبرت نماند نام که
 چو این دود که ز کل من علما فان مباشر بر آزار کام خلق برار کردن
 کار بیای سعادت در جهان
 این بود چند کلمه در بعضی زبان زبان تم با نشای تم ان ماست نمود بر توکل
 در چه شمار اقصا کردی و تو کل بیان شد و امیدوار معجم او صاف شد
 انان صدام چنان در در افاضی بر کس است تا نچیده عبارات تا نچیده
 چو شند از او در نه بود و شعر از زبان او که همه سراسر بر عیب بلکه بین الرضا
 مخطط سازند نظم در که در این سینه نامه دهم یکم از نزل بیزان در شتم
 گوید و گویند کلندم پیشش چو پیش بر میگویند خویش چون که بدین باره سازند
 کلام به که کم ختم سخن والسلام

در بیست و یک

در توکل و توکل



در بعضی الامران کتاب حکمت انتساب حدیقه به بیت الاشجار بهر ایش بازه
 و لکن به اشتباه الانفس و لکن الامین منور و اطراف کلش بر لغات
 بالاعین دات و الاذن سمعت مطیب و مطهر مشو هر کده را ان کشف
 باغی افروخته تر شجره ای لفظش در طراوت جوانی معنیش جواب زنده گان
 و افاضه ان فیج حقایق و معانی در مرتبه است که از نبرد ظهور تا امین زمان
 مستعدان محفد عادت را فائده رسانیده نظم صورت او جامه تجرید
 عادت را طراز معنی او خاتم اقبال بود که المین عارض رکن شجاریش
 همه بیخ و فریب طره سکن الفاظش را تراب و چین انکلام کاوش افروز
 در پیش مدد زان است چو که هر علم از سینه لبر لعلین این کتاب در این
 و عمده مطالب است در بمشاج مطاله اقتراح ابواب حل مشکلات و گفت
 معضلات بنیاید نسیم فصاید این کتاب اطراف جهان را چون عواید است
 معطر ساخته و با فیکر شایان مناقبش شایات مستفان روح اخیار و اثار
 را معین کرده انده نظم هنر چهره کعبه سر کزندان ماند زلفین ایجا و شام
 خیزت نهد و لعل اند و حشر خورشید زمان زمان اثر نور او را در تربت
 الحی عاریش در لطافت چون جان شیرین و در طراوت چوله جهان زمین
 و الفاظ و لغزش چون کشته کبابه شواذ و معانی جانقش هر چه طره سطر
 دلادیز نظم هر دشت چو زلف بنان فصل هر جا جان است نام ای دل مناسبت
 حرف سیاه در خسته چون هر روش جوان سوادش هر کجا لبر معانی کباب
 از نیت بر سیاض صیور دیده جا توان داد بیاض اثر را در صیاح شادمانه
 بدلت بر سواد چشم حیا له این تو است نهاده لب سوز کباب دیو بهر ایش
 سوادش خود او بر مایه صغیر با آنکه سندیان بارگاه شاه در تعریف جزالت
 کلمات و تحسین بلاغت تراکیب ان معنی العمده معنی وان القول القالت

در وصف شخص کامل

خواب امارت است که ذات صافی صفاتش جوهر کمال است
وصفات ساهی ز آتش از نطق و ضایع و سانی طالع صاحب حق بود و در اول
سلطان زمان و منظور از طاعت عاقبت ایضا خلعت حضرت بودن دامن طالع
بیت از اخبار تفاوت و الحیره الدنیا الامساح المذر فی شانه و صحیفه دل و قیل
را بزرگ این پیروزه خیال زمانه اندام او ملک و مال مرقوم عیاشی از صفات
این مقام سعادت فرجام هر خوب تر بر چه قدرت نماید حال زجر خلعت سعادت
نقد کامکار خوشتر نسبت الاحوال خود ساخته همافه مطالع طولمان و کمال
تاریخ مردمان را وسیله تنها ز غیره آفریند در غمهای تکرره با بهره
ده روز هر کردون نهان است نهون نیک بجای یلان فرصت شمارا را خود را
تغافل مرسوم نمیدارد دیوانه افلاک انظلم مسیح الفضائل والمعانی جعله الله
در اوله الاخصاص بالعلم والفضل والاعمال العلیه

در وصف طایف

پاشای کرصیت دولت و کامفاری او در اطراف و جوانب عالم
و ذکر عظمت و شرفی او چون نیر عظیم در نصف النهار ظاهر سلطان
ناهار صلوات او در گوش جان کشید و پادشاهان رفیع مقدار
غاشیه اقبال او بر دوش کشیده نظم مریدون چشمی جمشید جابجایی
سکندر شوکتی و در پناهی ز عدلش چون رخ خرماب هموش سلجما جمع
کشته آب و آتش بر جانی باط روز افزونش پیوسته ادراء عالم کرد
در راه صاحب تکریم کرمه مخاری میان جان بسته در پای کسب آینه
پایه شرف همواره فضل او بزرگوار و حکما کفایت شمار کرمی بود اداری
نقشه خزان با انواع جواهر و اصناف نفوس مشحون و لکن در راه
ناعداد اصد حساب شمار بیرون شجاعتی با سخاوت قرین و سلطنتی با
سیادت همیشگی عنوی داغ نه ناصب بر زبان معدنش با هر خون
تبع آن نادر لشکر کشان

خواره

در وصف وزیر

خواره کان مرعش چاره چاره کاران
مقررت اگر خسته عدل بصیلا حوا و زوکره رعیت پرورد و مصلحت بود
رای عالم از کوشش شیخ بنستان خلعت بود و نظر صواب اندیش او بیک مثل
هر از عقده مشکل کشته در کشته را حکم کران سنگ از گرداب همطراب
ساکن باشی و شامخای دامن که خارستان بیدار از شدت با سیات او
از چغنیاد براند حتی نظم چو آخورده دان در کارستی بیک تدبیر صد
نکته کشته چو کار خلعت را نظم داد یک ملتوب آغلی کشادی

پادشاهان کامکار ناهار در افرازان ما اقدار باو که حکم و شادوم
خلاف برید و شادوم بزرگان خورده دان در مصالح ملک مدخل نمایند
و تمام نظام اعمال و احکام خود مبدع آید و وزیران کامل و شریفان عادل بازیند
تا بشوای یافت در قوم ادریم کله الی رشته انورم هر چه ایشان صادر
کرد و اصلاح مقرون باشد و اینست عالم و جمیع حال نبی آدم منضم
بیت در همه کاشورت باید کار بی شورت کوناید

در وصف حکام

فضای سجای شکارگاه از قدم مبارک پادشاه عزت پدید برین شد
سیر طایر با صدای طبع شاهین شاه کرد متوجه مرکز زمین کشته جانوران
شکاری بیک گشته از جنس و قیاسه بجهت صید حرکت آید بر بطن
پوش از بر آشا به جمال اهلان علیه چشم همی دیده کشته و لکن در حال
از آرزوی وصال حرکتش بر آرزو براه با آموخته باز بر آرزو چون تیر بر
از پشت تیر افراز در باوچ سپهر ناه و شاهین نوها از نغمهای خفاش
رک شریان از نای برغان کشته ملوس بر دهن جسته نار ما بطن
بچون صد کرده بنگله است در انداختن شایان ساراج نه طوطی با ندر بالان در
کین بستادن بوزان هر فردیست چینی بر او بر احوال تیر از شک
فضا در وقت بر بخت رنگ

در میان ان بیابان

در میان ان بیابان از آب آفتاب خفتان فولاد چون هم نرم
میگشت و از گرمی گریبان بر باطله اش لاف برابر زدی خنای مرگ
با در فشار بر خاک کشید شکر شکسته گشته کوه و کان هم تقصیده
زین و آلمان هم مرغان جن خنده در شام دور شده چرخه کان شور
از شدت گرما که خاک چون کوره آهنگران آفتاب و مگر ازین چون محط
ایر معده آفریده

کوهی چون همت

کوهی چون همت جو اندازان علی و چون یار رقت صاحبان بلند
از تر تا باطله سبز پوشیده دهر از خشمش از دل صاف او جوش زده رخسار
واز درش چون آنچ فلک آبان و حد اول چرخه سایش چون جویست
رو صند رضوان در شام کوهی دیدم فرق همت از سبز گزیده در
تبع سز نام به سپهر کف آفتاب رسانیده یا چون شیخی که لطف و الجبال
اودا با بی نبات در داغ من کلین کشیده باشد و از چشم های گریبان سیل
سرگه او نش بر آمان رسیده

فضای چون میدان

فضای چون میدان اهل در غایت و کعبه در عصر هر چون راحت
امید در نهایت سخت از سبزه نمودار کشتن آسمان و آب دهر با نمونه
معر از خنان در صحنی او نقشه از حواله هر چون زلف دلفریب خویله
سزوده و بند تر به لاله خود و چون خط غالیه بر شکر گریبان خوش بر آینه
بید طبری بیخیمس کلون پوشیده و سر و سنی بقطاق حریر فستی در
بر کشیده زبان منیم سبهار اهتر از روح کلزار بهار که حیال و قال
میگردد و از کله کی بلبل کفایت رنگ بری کال بیس ساکنان سر اچم
عالم با لایر سید ملت لطیف و دلگشا خرم بود مبارک متره فرخند
جانی ریاحین بر کتا رجوی رسته باب لاله درت در کشته در شام
چون

چون تان قد بر کشیده ز یاد کبر بخور سر کشیده فراز شاخ مرغان
خوش آواز با طمان ارغوانها کرده بر ساز نعل سبز کعبت سیرین است
خط طویله در بر ورق دلت

غیری آب او چون چشمه جیات در آن افزا مانند سلبید ریشیت
در عین لطافت و صفای بیت روان اندر و طامی سیم سیم چاه فرو

اندر سپهر دور
درخت کهنی چون شاخ خزان شده و از غایت کمینگی چون پیران بر جان
پیشودنا دهره دهر بقطع و نضار اعضای او گردی شده داره خار
در کاره بیاره کوه بود و تارادندان طبع تیز کرده ملت شادمانت در
جولای بیرون و بگشتن باغبان

پادشاهی بیدار بخت و فیروز روز رعیت فواظلم سوز کشتنهای نرود
عدل نامشاهی او جمال یافته در بر شانه شاهی بر نیت او امر و نواهی او
از پیش گرفته رنگ ظلم بیداد از صفی جهان زدوده و چهره عدالت
در آینه جهان بکافه جهانیا که نموده بیت بنور عدل اطراف جهان

کرده نورانی بی از عدل روشن گودد آیین جهانیا
سبح روزین ججاج آفتاب عزم ایشان معرب کرد دعای لب
سیاه چهره بال طفت بر اطراف عالم بگردد نظم او در چه در پرده
پوشید راز و از بیرون داشت لب پرده ساز صوف خورشید

کلیت شمعت کرد فلک سحر پروین بدست
که چو قدرت در خزان افق می شود و دلت زر آفتاب جوهر کرد
از مخزن فلک برد این شعاع کشید عبت با هادان که صبح سیم اندر
از در کعبه شل از لبشور

در معرفت عدل
اب

حش
لعلی

در معرفت
لعلی

در شب

در معرفت
روز

کوبی چون همت گریبان صاحب لربند و چون پادشاهان
عادل پای برجا

در خلق آباد

رود و دیگر آفتاب نورانی چون با قوت رمان از گوشه کوه سر آمد
روی نمود و چرخ الماس کون خورده لعل بیکانی را بر اطراف جهان
بر سخت لب خورشید از نشان خود پیدا کرد در کای زلف نور
لواک کوز

کوبی که در غنای با شرف ملک عظیم لاف بر آرزوی در خط کوه
ز نظر در بر دامن خود خورده خاک شوی

مرغزاری بیارنگ از روضه مینو دل شاد نسیم شاد غالیه بیشتر از
ناخه مگ تا در عطر ساز نظم صد مرتبه کل سلفه در او سوز
بیدار و آب خنده در او هر کلاه کون از رنگ نور هر کس رسیده و رنگ

در یاد باد

قارش سبک سیر باد سایه را بر در نصار بر او افروخت و جهان
آرمیده را به خورشید عدول بویب و غیب برق سینه سوز نمود از غوغای
قیامت ساخت آتش صفا از کلف حیرانه داعه در چوشت و بیکال

ژاله از طرف و بگردیده زلس بیدار بر ابره رهن مینو در حث لب
سینه که از کتاف برق میشد چاک چاک در صد آرد سینه بر خود
چم خاک هر ساعت آسید ژاله باران بیشتر میشد و هر لحظه غیب صافه

و برق زیاده میکشت بیت رب تاریک هول رعد و باران برین
تند کجا بود آما در نوسرستان محفلها

چون چشمش صبح از کرد همان دم اثر رقم ظلمت خاب از صفور ز غار
چو کشت و از تاب آفتاب عالم غیب عصه زمین وساحت زمانه ز شاد
کعبه خورشید از خورشید از خورشید آفتاب ساجد و کون
مسکون را سر آفتاب

بهر شای

شاهین تیز بال سخت چنگال بر بر رسید از شمع آفتاب برین نوب
ترسید و وقت طیران بجات بالا از قدر لبر فلک تیز تر پیوسته

عتب که حد چون برق آتش نشان که سحر چون باد آتش نشان
عقاب هرگز نه در نظایر بر شانه فلک از سبب چنگال او امین بود

و بوقت آسید حد و جگر از زلف زار آسمان در رنج و عتبت حد
او در چرخ توان چو آمدن هر بهرام خوله تمام هر زلف شانه باشد

از دلیله لیبور سفید بال صبح از آستانه بر پر پروان کوفت در آغ
سیاه قام حقا صفت از نظر نماند لب نبال جامه برین

هر خزان شد اندر ریاض پیر
جان سینه از غایت زلف فلک دو لاله چون چرخ بر سر نغموی
دالورشته سیاه و عقیده از زلف بر چم تا قند لقا رسیدند

قطعه بجای بوشان مغاکه قهرش از زلف نور مینو در کزشتی
فلک در شرف ز خواستی تا بماند با نذر و کوه مساحت لب

کوبی که عقاب بر نفوت طیران بکمال ان توانستی برید و نظایر
با وجود بلند پرواز چو امین آن توانستی رسید لب آن کوبی
بود کور بر زمین بوی نشان آسمان بود کون بر فراز آسمان

در آفتاب

کوبی که در روزی نام تو بیده و از بیجان و آستانه آسید سینه
قانع بود که کامها بوی خوش تر نور آسید و با نقش پای او بر
تخته خاک بوی و الا حلال بود که سخت وساعت سعادت بوی

مستعد مصاع چه که طبع کج ز زبانه رضی از سر آرد
دغم گذشته شعاع جرات جوهر لوی با طبعه کم کس بد عقد از غدا
کد سینه دگنه آسید میم بید آسید لب با بوی خوشی در حسی غیب

عقاب

گرچه میجوید بستر شیرینان کام نموده نهاد و از غایت فریبی
قدم آهسته آهسته بر میدیست باری فرمان میرسی آفریندگی از کجا
با نهایت لطافت کویا از ضیافت خانه خان خطایباید نهایت
طراوت و ولایت نه آفر طعام باریکام لقا خورده و بگو لطافت کندی
و عدای مواجی نموده که از روی آنها سر علی لطافت و جوی میم
از دیده غیب نموده ظهور آفره جوی محبوب بر خاک اجابا کندی
چه عجب باشد که از نزه کند عظم میم
مردی کاب بمؤنت عمال در نزه و از غایت در نماند که هرگز فرخ از
در وقت که از نماند کانه حرفت از بجز عمال و فاکروری و کعب
او از تربیت یان و جبار فاضل نیامد
بسی که در لام حمت از جبهه او پیدا و علامت دولت از نماند او
هویدا بیت مبارک طالعی فرخنده خالی باغ خرمی زیبا نهاد
چند آنکه قدم خطی را ندی میل نیه خطی نمودی همواره از خط نماند حرف
چهار که خواند و دیو سینه نقش سیر نیک سر از ار مشا هده کردی نظم
چه ناموم میوشتی و پیش سیر با خود بودی در غیرش الف بابا خا نماند
میکرد قدر بر باشقل کمانت و الف نماند
از کون کلب کلب کلب عدو حوصله را از کون سینه او در صورت
طبع بود بر ساخت کوشی یافت به نماند در لالت چاشنی او با شرت حیات
بر آفر میگرد و لطافت مزه آن با ذوق لغت خوشگوار و نظم طریق حیات
دم مسادات زدی چون کونت بر آله مزه نماند بود کلف غلب
سر با قریه طبع طبع ماست کویا بر کخطا طرات آفریده از

جزیره لغات خوش بود همیشه در نهایت لطافت و صفا چشمه زلال از نماند
طرف اداک در نماند کجا از نماند حبت در نماند نظم در خان سران
سر یکدیگر بران جمله که میوه نماند نماند نماند و لا و نماند کجا سرش
زبون زبان نماند
نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
او سماع و در حشر از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
نظم جو بر خار از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
اد کلم نماند کذا خلق نماند نماند
نماند نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
از غایت حرارت بر نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
در میان آب چون نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
قطره بار نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
چو بر دانه نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
دل شک میوخت بر آفتاب صدف در قعر دریا چون مرغ بر آب از نماند
برای کف نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
نقشات و واج انداز بر نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
صبا نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
کوی دید سایه در نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
روشنی داده نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
چو با کف نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
این او نموده نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
مهر خارا نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
سینه از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند

شاخ طویله متصل در نیمه میرا نشانی باغ حیات پورساز
 غازی که سوادان با خود دیده بر آید کودی و سر انور فی السواد از
 ناری اوروش شدر
 مردی که بر مدارج دانش مرتبه غوده و جوهر نفس الطاهر را بزور ضایع
 کلمه کرده و از حقیقت حقایق اعراض فروده و با نیک کفایت عاقبت شده
 و دیده از خلق دنیا برود و خفا خاک اخلاق نایک را بشاید
 انش با صفت سوخته دیده بیدار از فرط شب زنده دار چه خواب
 نریده و گوشت پوشش از غایت بر کار جز نای و امر بر عوالمی در اسلام
 شسته و من کجین کجین میران جینش از کتاب مجتازان هر چه در کتاب
 کسیر میوزا بر کارها را محرم راز عالمی دید قدم در عالم افتد نهاد
 و شقه عمیق در میدان دقایق اندیشه جلوه داده سیرت طایفه در صورت
 بشر را ظاهر و لفظ و حقیقت بر لطافت روح باهر
 زاده در ریشته بر بهاب دنیا کرده و در توحید زاده اخوت آورده بیست
 سوخته تاب تجلی شده شیفه حضرت مولا شده
 موی از غایت دشره خواتی دانه از زمین ماه زود و خوشه پرین از زرع
 آنان بچکار حرص در بایه
 دانه کند چون شهاب آفتاب
 و کاد بارش بر تو کرد که با قوت ایشان آب بقا دمند استی و شرف ملک
 از صولت و صلوات آنها چو کرم در دره دار تا سخن بیت در چشم طرار زمان
 کودی عیب بجهت چهره و کجی جو شیر بدید که دلا در بر نفس دلیر
 مرغ از این با فراع یا چنین از بهر دیوانه کوه رستینها پر است رضوان از رنگ
 ان روضه شگفت غیبت گزیده و آنکه در نظر آن دیده عبرت گاده کسبت
 اصل

ابره شیره فوجسته و آب روان جیم بر دور تو کینه نیت دلگیت
 کوه که قلعه شتر با بن خنک تک غمان و غمان شتر دگرش باغ منطقی
 کاب در کار کابستی
 چشمه ای بود صفا چون چاره ناز و رویان طغیان و جلود و جلود چون
 سخن سگ زبان شیرین کفار کرد او داد و جهان سایه دار سر سر آورده
 که شو شاخ ریگان بر سیده زویر کوه شان سر کشیده بیای سر بر بند
 فواره نغمه پیش روی سر نهاده
 سهری بزرگ امپراتوری و فضا و لکش شهر صفت و کوه چون
 ارم بستانه رود
 صاحبخانه که شمشیرش عروسان نیت را جلوه کردی و آنچه دراز
 تاب عذارش از آفتاب عالم تاب بر آید عین شمشیر چشمه شمشیر بر غره
 بدف سینه چون سینه بدف زخم مانعی و لبان جان بخشش شمشیر
 کام دل را چون شمشیر صلوات بخشیدی خواننده مایه چه سیر
 بلند مسدود و کوه چو سنگین کند ز سینه زنج کوه آینه بر طوط
 از غیب او کینه بدان طوق کوی بته تروی زهر طوق برده
 خورشید کوی
 جوی را رسا روی تکلیف کوی بد کله می سر و بالا ماه سیاه شمشیر
 باران میان از کانه خطای از زمین لغزش چون سینه کوه
 تاب بودند و نور لبان سر قدر از نوبت شکر نور از سر حور
 و اعانتان در ضم طاب بلیت او چه کوه نور و زو چه صفا
 زلفی چکنه زلفی هر صفتی چه تالی

دستگاه را هر صبح از زاویه ظمالمی شب خلد سینه سجاد طاعت
 در پیش حجاب اهل بستر اند و بچون این است عالی است و خیر
 همه الظلمات الا انور بر عالمیال روشن شد ملت یا فضا کند
 اینه ایک رفت برون بنیته چین نرنگ
 دوستی حوصل طبع و نیاز در سلسله در لطف بزرگ کوه عسوه ساز شوخ
 چشم و غمزه زن خوبروی کا محبت باشد ماک جان بود
 رزق که با فو کوز است و آتش را با هم آید و بجز زبان نیک خارا
 نمودار موم که چه ساختی نظم فریب نینز از نظر ای لطف که
 کردی پیش و سیرغ راحت بلورین سحر بر کار کرده چکار میان زار
 کرده لبش در درد و روش سحر و نیرنگ برون ساده لباس
 وز درون نرنگ
 چون صبح جهان افروز برده طلمت نهوش بر دولت و آینه کتبی تا
 آفتاب چون جام چشید و در خصال شد ملت بر افروخت است
 مسدودترین شرف و در بحر خوله کشت خون
 پادشاهی که دست ممدی و ظلم کشت و ای طمان از جاده عدل
 بیرون نماده ملت جهان کند و بیست چرخ زنجی است روز جهان
 ترش فرزند از زو کوه جزاه که دل سینه بی عیب رشاه
 پادشاهی با عدالت که بره از لبتان شیر شزه شیر میخورد و غمرو با باز
 در مقام انباز هم باز میسند جهان کو دنیا و بهشت کم لگو کرد
 با سبانه کشت آتش

در قدح سلفا
 قلم

بیک

ای کبر که آتش صفا مانند صبح صادق دم بر آرمیز و از نمودن
 عکس صورت آینه کتبی تا سبقت مملکت دانه ایک در قران
 توان نمودن و بیضا ما هر در خوف آن که تو اندر خواص فهم بقدر
 میزند سیاح دم ساعدان را ندید آکبر بر ای دریا
 لطف در یک سیر و با بود
 در ایله زهر آب و آفتاب هر ملک و حیات بود و لعاب به دندان
 در جل مزاج بقا و حیات
 مبر عرا که سیم او بوی است را معطر ساختی و عکس با سیر اوده
 طهارت منور ساختی که در اندر از شرع طهارت از ستاره ما بان درین
 هر یک از ان سارکان نه طایفه کردان نظم اوان آب در چشمه بخورد
 چه سحاب در سیکر بخورد ریاحین و سینه بر اطراف جبر صاعطر
 بر او است بخورد
 حاجی که ای صفا چون آینه چینی صورتها را الصفا در لب خود در دنیا
 حقیقت حیدر و چه کبر از ناطقه را نمودر در وی که کفایه کلام لغز خوش
 از صفی صفتی غیر خوانند
 ایام بهار در جهان از آرزو طرار غم در مانع فرود است و اطراف سطا
 خیر از ریاحین در خنده چون قبه خضرا بر کله سینه خراش صاب سطرین
 نغمه سنا کفار یک است و باغبان صانع چون همه جهان را بهما کرام
 کله چه است نظم همه انیم صبا سیکار سمن از لطافت چه خشار
 زیاد و سحر دین کرده باز از موقی صفت عشق نوار

باغی خوش و خرم و گلستان تازه تر از بوستان لرم بود آن
 بهار را اعتدال بخشدی و شامه ریگان روح فزاید باغ جان را
 سخن نظم کسب است چون که در جوانی عشق سراب ناب زنده کند تو
 غلبه شیر عشق است بهز این عطر ز شیرین تر است
 گلشنی تازه تر از ناله جوانی کارمانی و سراسر از تر شاخ سحر شادمانی
 بیت که ز لب عید نام چه گوید صبا ز بلبان بنیوار از فضایی
 بیدار لعل میگردت بود سر رشته چنبار بر زودت نمود
 آب کبریا این از صفت غیره است از صفای عکس پذیرد و بعد از لطافت
 از غنی الحیات و شکر بیدار خردای و ~~و~~
 مر جوار بر او طیارش چون روضه بنفشه فرخ افزای و نسیم دل
 چون طره خوبان عطر کا نظم صد هزار لب که گفته در او سینه
 بیدار و آب خفته در او هر یک کوزه کوزه از زلف بوی هر که رسیده فرشته
 صد درق باز کرده دفتر که لاله بر کف گرفته ساغر از نیم شمال
 عفرین گشت اطراف آن عبد آفرین
 باغی که چمن فردوس نشانی از تربت اشجار خاک حسرت در دیده
 روضه لرم کرده و از طراوت از کار و انهار داغ حسرت بوستان خوش
 نموده در خانه رکفا کس را جلوه طاموسی ظاهر کلما از رکفا کس فروغ
 تابع کاوسی باهر روز زمین هر چه چشما را چه صد پیش منم بود
 چون کلبه سواد عین فردوس محط درخت حواله بخش از بیابان را تا چون
 پیران پشت عینه میوه حلاوت آفرینش چون جلوار استیج حرات
 اقل رسیده الوان میوه که بر بیخ و مرغی در غایت نازک و نهام لطیفی

بدر

سبب به یکیش چون ذوق در لسان سبب بر یک دنیا و لعل در کوزه
 و سپر راحت افزا عالم بر قید آورد قطعه سبب را با ذوق یار شایسته
 کردند رنگه او رخ شد روی برافروخت بی باغ سبب نازد خجسته
 درخشان بدوخت از روی تو لبش شام که دیده است چراغ امر و دوزخ
 شام کوزه نامی اوجیات با صراحیها بر حلیب نبات چرا و کینه و صلح
 ملوای بید و میل کا عهدن بیسرایه و بود بر اینجسته نظم وصف امر و
 حکوم صبر شری و لطف کوزه چند نبات است معلق بر بار وید پیشینه
 پوش چون صوفیانه در دالود عاقلانه را از نه ماهه دشان انقیاد و لقم
 به زرد زخمت من از جرم زرد او از نه و دهم من زخم خورش
 کوی زمین ناریخ از میان برگ سبز چون کوه آفتاب انوار سحر
 اخضر تابان و محمد مطهری ترنج با کلمت دلاک و رایج روح افزای
 در صحن بوستان درخشان نظم انارش چون لب دلاور خندان
 حرفیان را حرف آب دناک بر آسمان کودون زر کار
 کلمه جوهر با قوت در کلزار چون نظم وصف شقا لور بر این
 در وی تر و شیرین نماید هنوزش لب بوی لب نارسیده که آب حین
 لطف از وی صلیده کجانب آنچه در نظیر دولت قدرت وصف
 جانش را بر طبق و الهین نهاده و حکما دنیا از ششاش و شد مرتب
 داده و از طرف دیگر المور بر نور رخ خامه حکمت شرح کاشی بر صوفی شریف
 خاتمه صبا و عبا کشیده چون ابله تر بگفت بر کله خضر میوه
 بر حواله چنهار کوی رکفا فرخنده نیز خطا طرف عذار چون ماه نام
 که از احوال سپهر طیار که نام روی نماید بکوه در آمده نظم خیره

لوح که در آن سزاست لوی برود از نمرات بخت سبز خلی در خط

ا و نون موی دمی ملک بر آله کورنه

تا و فیکر زاو سبوح صادق سجاده آفتاب و درین آفتاب درین محراب و الفصح
اذ اشقی سترانه و صوفی سیاه لباس شب در خلوتخانه و اللیل اذ عکس
قرار گرفت بیت چو که صبح در بر کردون کشید خلعت فر جهان کت در رخ

پرده لب و بچو

ز نام آرزو سکن موی بر زخم چرخ چنان آفتاب دیده و بنیادت در چرخ
نکاری رسیده جفای چون در دصال آبان در خندان در زلفی چون شب
فراق سیاه رو و بی پایان نظم جلال چو درین روز آفتاب کشید کمان بر کس
نخواب رنج چون هو آب بر کعبه میان لاف و سینه آنگه بشری از کشتار
قدشتر بنی که نازک کوشش تر

طیسی بر پیرایه دست و پیرایه تجربت و عور طبعی دانه نه علمی و ابر
دست نه بصیرت کایم در شناختی دارو با بد نمایی بود و چون نهدیر از دونه
ترک بار شناختی و در تحصیل امراض به نسیب بودان مرتبه بیاید بود در میانه
ره و قدرش اعیان ز نگریدی و در شناختی ترکیب از طبایع هفتاد در ادویه
عناقر موی در فوشش نشسته از کسب و کیفیت غذا و مرتبه فایح
بخت بد عدهی که سر چهره او دید و دیگر نهد در حیات همه دکان
صمالت کله و سکا مردمی داده

طیسی بر کفاله نهد هر شور و بیم معالجت و مبار که قدم نگر و دمی چون
دم عیب دلگشا و قدم چون قدم هر جان آفرین قطعه کوه جوی بید و
نفس آفت دوا زایل شد ز کینه دور پستیات بمن قدم چنانچه
بیایع او در اندر داد در رخ و غشه سفید او انجات

دعوی

دعوی که از مطلق حسن آفتاب چون او در کوه نموده و عطر فرود صبا
چون چینی زلف مشکبارش نامه کشوده بیت ما هر دین مسکون دلش
جان فراق و دلفری جوی

مردی بود بشری دات حسن صفات موصوف و بر بر ز کوه عوف
بیت با ادب و جان فزا با سخن دلپذیر با فرد و یکوان با هر پیا

ز سخن آفتابان و لطافت فتنه جلاله بی جان بخش ترا آفتاب

و دومی ترین تر از رنگ نبات نظم بچهره چو کس جبارض چو آب

خود را که تر از ماه و از آفتاب ز ابر و کمان کرده از غمزه تر بر کمان کوه

صدال آبر با کمال حسن و در کمالی جمال عفت و پارسای را بجلوه

و رخ راه نشانه انز را بحال ابر و بر سر سینه است نظم دیده و در سینه

ز کما جلاله کشته بر پرده عمت نهان آینه نادیده جلالش زور بود
ز پنجا هر ای سایه نهد

در تیره لعل مرغزار موصنی و لیدر و مرغزاری به نظیر روی روشن
 از کز تیره او که مانند صحنه آینه از آینه بود و عکس ریاحین عطر نیش
 بر رخ چون دم طاوس میبود نظم زهر جوی می چون آب حیوان چراغ
 لاله جانب نوران بنفشه رسته و زهره دمیده نسیم صبح جیب گل
 دریده شقایق بیک پای پای داده چو بر شاخ زهره جام باده
 مرغزاریت از غایت صفا چون روضه حور بفرور و از صفا هوا چون
 ارم عمل بهجت و سرور نظم سزه که فودمیده بر لب سج باد صبح از کوفه
 عزیز روی زلف بند کلقا کند کرده حقیقت را دارند
 کوی بود در کینه بنیاد حس صبر چند سبزه آهش کرد تا به زره اش
 دیده بان و هم بزبان خیال پای در گوشه نام فحش نهاده بیت که
 ندیده فرازش بر کجیم خمیر که زهره نشین بر یکا گلان بران کوه پر شکوه
 در گوشه شکر همه اوج عکس بالاش بود هم در کوه زمین بنیادش بودی
 با غیاث صفت بخش قدرت درختی رو باندیده بود در شاخش از با لاکه ترا لکته
 در جیش در کت الاشی قوا کرده توانا درختی در شاخ او زدی چیده با
 سدره المنتقی در اوصاف او اصلها آت فرود خوانده فرجهای آسمان

در انبیا تاریخی از آن تیره در کار با تش کارزار بسخت در قوه
 اقدام حیت و جدت هم بر حال آن تیره کاران بدخت نظم و تصور
 در عین و سرور از آن روزم صحبت نمود
 در دیگر در غراب سبزه بال لب و با شایسته غروب نهاد و خیل مستاره گل
 چون زهره بوان در گوشه خلوت متواکفند به تیغ کشید شتر عالم دروز
 لشکر کت هر هفت روز

پادشاهی بود و خان تسخیر بر سر قوس سبز خنک ملک کرده اند
لطف در کند و در کار سرکش افکنده از بیم آتش شمشیر برقه انارش
بدر از نهره آن بود که مخالف صوب رگ تو اندر ورزید و از طبیعت
سنان جان ساقش صاعقه کردارش آب قوت آن نداشت که برود
آب کجی تو اندر رفت نظم جان را حفت امن ایچان داد که تیغ از
تنگ عزای شد ازاد ز غمش جان علوان حکماه فراموش کردی
انداز آه این پادشاه ذی شوکت در عزم حوت و پرده عشرت
محبوبه داشت که زلف شرمش در دراکت پیدار آمد و داد و داد
جان بخش بهال حسن از نهر چهاره سبزی را هرب زنده دار اکیال
چال ادراد خواب دیگر چون صبح پاکیزه دامن از نهر روشن گریه
خرد بر میز چاک گروی نظم بدیدن هایدون بیالایند با بر و کلاش
لیس کونند چو رویه پیداکند در چمن ز کتیبه ز عارض من ملک ابان
نارین و لیس بود که شاهه جان شرا حد الحیات دینی و تاشای
زلف و خالش سرایه زنده کاشتری هر نفس جان و بخش جانان جوهر
جان شرا بجانب خوش کشید و طره طار و لارام نقد سیکای از حیب
دلش در بود غمت من نه با اختیار خود مردم از تقای او کسی چون
گنبد او میزیم کتاکشان و انوشیخته انیز مرغ دل شاه را مقیدام
زلف دلاویز میدیدگان ابرو تاناکوش کشیده ضد تک غمزه بر برف
سینه از میکشاد و ساعت بیاعت با یکدیگر کلین و شوه که شیرین بند
دگر بیایدش میناید غمت رسم عشق کس دشویه شهادت بود جانم بود
که بر قامت او دو عهد بود از اطراف و جانب دیر از انیز منفر حیا
دگند در باغ در کردن شوریده کال بیایان هوس می کند غمت عاقبت
با جوی

با جوی از نیا صورت و سپری نیکو طبع که خطه شیرین مانند خضر بر لب
اب حیات رسید و سبزه خطه چو نهد نبشت بر کانا چو بیار گوید میدید
نبت بر کونول او میدید سبزه خطه چو بر حواله انجیات حد کیا سرو کار
آکار نهاد و انجالات تیر نبات عشق در افشاده بر جویه حائل رقی و بر
صغیر و در کارش از انجیات رقی نامد پیوسته میان عاشق معشوق چشم
امرو و سؤال جواب بودی و با شارت و کلمات گفت و شنید نمودی روزگار
پادشاه بود منده عشرت نشسته بود دل در وصال جان تقاری محبوبت به بود
دایچان بخت پیاده و اسباب معاشرت بهم فوج آماده پادشاه در حال
دلارک او عنایت دار صغیر خاش رقی حسن تقویم مظالم غمزه خانل
وز اکمل ملک در او میگذرد چو نگاه کرد از لب شیرین سبزی در آتش روکار
روز و پیش کشدی لیکور رسانید مفع بزک میخنده و دامان عشق شکر کرد
چون نیز در برابران چشم جادوش گریخته از نهر شور در عالم افندی ظاهر
فرمود غمت ز کس نازنده او نیم باز نیم از غمزه دگر نیم ناز پادشاه
بر انحال مطلع شده عشق غیرت در دلش شعله زده گوشت و دل سینه پیکار
دلمسته بلیکاه که دل از حوت دلارام برداشت غمت اهر حقین برانند کبر
نوا بخورد از درختی که بر سر سایه باغ دگری پس با خود اندیشه کرد که در بخت
شایب کرده از طرفه غمزه دور میناید دور دفع این دوتن بر غمزه الحقیقه دشمن
غمزه تغییر نمودن با عدم و عاقبت اندک راست غمتی آید مصلح صبر
مرد در از نهر چو هست پس آن صورت را ندیده که کشته و حوت را به جان
سؤال که طرح افشاده بود بیایان رسانید لب را بر و شانی شمع حال دلار
بروز رسانید اما دلش چو پروانه لشبه آتش ضطراب موخت غمت
پادشاه و عاشق بر مست در لسان دلبری چو تو اندید او را مقت با دلبری
الحقه چون روز دگر مجید خورشید عم فوج دلصرت بر قبده قصر فرخه نام فلک
افراشت و شاه سیارگان محباب نغمت از پیش ایوان حلقه سپهر مینا کون برد

فکرم چو از دمای سرو صبح تمام بیدار شدم مرا قفا و از تمام عروس قفا با خبر
 ازین غیبتی نبود و دیدار پادشاه بر تخت دولت برآمد و صفا عدل در او
 دقتیه داد و خاکن را بخود وصل داد و بخت که با عدل شتاب باشد سایه
 رحمت خدا باشد دیدار از رخ صفا و حکم مسالمت با زبردت با
 وزیر ملک مرا ملکت بود غلو و سخت جلا و خشم برافه مکره لاجال شبانه
 را با وزیر در میان کرد و بمشاورت او ایشان را شریعت مسالمت چنانکه
 و کارهای عقلی صفت سرخو از وی پوشیده دارد و حکم دولت بخوابد
 با مضارک عاقبت جانب ختم غالب آمد شمه از نون خیر با وزیر
 در میان نهاد و دولت باب از وی مشاورت حبت و نوبت حقان
 اشارت فرمود موافق رای پادشاه احاطه غریبه بر ملک آن در پیش
 اقصی یافت و مقرر شد هر یک را شریعت زهر قاتل چنانکه در مراحل
 وجود بیدار عدم انگذند بر وجهیکه جز شاه وزیرند اندک بکار بیایان
 رسانند تا برده بر پای و برده در دست ناخوس بریده مکره و بخت کارگی
 اینچنین که بر و نهانی بود آشکارا کنی آنکه پیشانی بود وزیر از تو و پادشاه
 بجانیه آه و دختر خود را فانی اندوختن دید و در میان حال ایست سبب
 آن برید خبی معلوم شد که در خرم روز در هم سلطان بوده و از جانب
 خاقان پادشاه انواع بی نظایر و در میان آقوان و همسران
 با و خوار کبیا رنوده وزیر از نیمی تمام همه مراعات خاطر و خرف خود
 عیب برید با وصیا دویم الهی آورد که در محنت غم و بگوئی آورد
 غم مخور درین دوسه روز چراغ غمش مرده و کل حاشی بریده خدایم
 در خیمه که ایخالی از حقیقت هم سوال کرد و بر نیت از آنچه در میان
 و بلکه گفته باز آمد دور خنای آن مبالغه عظیم نمود و در میان اشارت
 خوش دلگشته اندیشی بر پر سر و آن آمد مقال ایخالی بی از افاضه ماله هم
 هوز

بعد خواهی دو لدا که آمده بود چون مقدمه عذر تمهید کرد و خردی
 لغت غم نیت اگر خاقان ملک مرا بجهت رنجانید اما غم غیب و نیز چرا
 خواهد رسید مصراع نوبت شد که در شود دشمن از نظر خادم نیز اظهار داشت
 و بخت بود و پرسید که این سخن از کی مگوید که باشه ما را از خفا ما را راد
 خلاصی رو نماید و خردی لغت اگر وقت اندک را در میان دانای داری
 حقیقت ایخالی با تو در میان آرم و نکته از تو سخن ندانم خادم مگو کند خرد
 و در خفا حال را با او در میان آورد و خادم بجز بارگشته خاقان را
 از انحال الهی داد و خاقان جوان را بخت طبعه و از سر کار خرد
 بود و بقا و جوی را اغوا کرد تا آگاه شدن پادشاه کمالین او آمده و سفینه
 حاشی را بفتاب عم انداختند سرخورد آشکار کرد و از مصطفی
 بلکه از دعای رنده کافه در ضیق ملک و محبس خواسته ایستاد
 سال در فتنه شریکات نیامد و مادر محاب از پستان عمت قطره بر کام لبان
 همدک بچکانید آتش خفت ساله چه را چون چشم سخت دلالت بر خست
 در که با چون کام از در مفسان خست
 شب لباس عباسی پوشید پرده ظلام در پیش سپهر بنیا قام فرد که شت بعد از شت
 خواب لا قدرت طبع سین ماه بر که خان آمان بگوید در آورد و بخت
 چون ناختش و کسی شام مرعبه کنان در آمد از نام بدین مقام هر مرکز ماه
 بدائر نصف النهار نزدیک رسید و شعاع نیز صغر بر طرف ساطع غیر
 منت کشت در که زمین بجال جهان که آتش زان و آیه تپی و سان روشن شد
 تو میانه راه میر با ناز شب تاب نایب نیر از روز
 بری روح اثر کرده و حاس ظاهری ضیاع کایر شد که در اسکیا کج و در غار ضعف
 برفق نشانه دست بر خاقان و در کار خفا کالاب طراوت و با طراف از زمان

بوست آن حیات با سزانه شب شباب و عراسر سبب قوت و قلم است بلیغ شب
در صبح هم میرسد تبدل شد نظم آه و ایام و طاعت غمناک و غمناک و غمناک
کم گشت زندهت فزون رفت بر سر او عت برون
اشاب خوب کرد مشاط قدرت جردان کوکاب را بر نظر بر کرد بر کفار
بگله در آورده بلیت جوهر شد تا بنده شد تا بنده شب تیره بر جرف
شکر گشته شب کوی طام و لباس شیخ نام در بر او گند بر سر بی طقت عالم
استیلا یافت و امیر گزینار بر خیزد و تبار تبار فتنه شیخون عدم عیالی بر
افراخت بیت لباطرین عزیز الکو و شد زوایای گروهی بگردد و دو
زایدی پاک گشت و مستعدی پاکه سر برت
اوقات صبح دشام عیال ملک طام جل ذکره میگردید و دامن از غبار طام
و نایافته بود و نقش و خط و بیوفای از روی دفتر و کار خوانده و میگردید
که فوس مرت پدیش صفت صورت پذیرد و نقد لعل و دعا و نوح دعای بلیت
ناید نظم یک کل بخار و درین باغ نیت لاله را در اثر و باغ نیت صبح زنده
قود کوز خورشید بر میگردد و کوز از است در زاویه قناعت سر بر یک پان
فراغت کشیده بود و بوظیفه از عالم غیب حواله شد در امید به نیت
ماطرح قناعت و فراغت رضا افندیم در زودت بر چه میرسد خوردندم
زنده در نهایت حسن و جمال این چنین کشیده شیر شکر را رخسار گودی و شبیه
و بیاه باک زیر کانه جان را خواب فرگشت وادی نظم کفاری و لغری بی
جا کله را پر یک پیر بی عاشق ذاری از لغزش سبب اندراب میشد از کف غافل
کتاب میشد جوان بی لاجله سر و بر چرخ
رواله برین سرت و بچه مانند نازه کار خانه باب حیات شسته شد
رخی چنانچه خورشید ماه نیا که ساخت خطی چنانچه زلف زان نای نیا کشت

ادری

روزی عیو در میان باغ نشید بودند و از هر گونه سخن در میپردشت چون
بسته بالب خدایه حکایت فذوق سر سینه گشود و ساحق چشم چون با دامن
ترک میا بده میوه میکشاند

و قلیه شیر زین چغندر حیران پیش بر پدید چشمه سار عین همه نمود و است
اکبر و اصفیر بر جلال قطب ثانی خرامیدان آغاز گردند بلیت چو چو خیزه
آب بنده نبود بلیت جودا سیاه و زمین شد و رشت
دو روز مگر عالم سیاه دل جو رخساره خویان نوراغ گشت و جوشد خورشید
تخت خیاغ بر آمد بلیت سپاه سحر چون علم بر کشید خیاغ حرف بیک
علم در کشید

علاقه و فیضیت فزود آهسته و بمنزله کیمت از دگر آن ممتاز گشته
بلیت زهی روشنند صاف صغیر بند بر صورت اقیم گیر ز رحل شاکو
اودر بگله دانی عطار و هیوا گشت در خانه مانده

سحراغ بود بر تاب و بی آب که ابر همکار و رفقای آن از غایت
قنصل سوخته و پیک تیر کام ماه از صعوبت آن در میان در
اسمان راه کم گروی و دهم جان بیک از مضایق آن بیرون گد
نونیستی و خیال عالم کرد از ساز دل او بیرون شدن نداشتی سحر
در این بیابان بیوزید که اثر آن بهر رسید به الحال آب گشته
در یک و خاک را چون کوره آمیزان که نفاه سختی و بی بیم
هم جا نور و الفوا حاکم و هیچ کلاه در آن سوره زار مردم خوار
زیستی نظم بیابان و سعی بر مخافت بهر کامی در او صد گونه نیت
همایش است و نیش هوا بود زمین بر شک و ننگه این ربا بود

و قلیه آفتاب بلند شد و از حرارت شعاع اطراف و نوحی آن
فراخی قیام بر افروخت شعاع آفتاب بخوبی افروخته گشت
هر که در هوا نظر کردی چون پروانه بسختی و هر که قدم بر زمین
چون موم مگدی قلمه زگرا ایچان مریض کوم که لاله
تاب ان چون شعاع مویخت زبا و کوم نندار که تقدیر بدینا دور
دگر بر افروخت تاب آفتاب در کار آمده و محوم سوزنده و زرد
اغا کرد چون آتش بید و

زادی مستجاب الدعوه در باب قناعت دست از انکوه که تعلقات دنیا
و حزی زبانیات رتت قامت روشن روی نهش روی در آفتاب خورشید
غیرت در غم ماه روی و زلف کشایش و و از اول شب سیاه بر آرد و غیث
اندر بر روز نطفه قامت نیست و اندر بر ماه گشت خط فرت نیست صورت
در لطف محض آفرید و در هر لطف پروریده

پادشاهی کنایه سلطنت مهابت و افر و سیات کاه در قیام آفتاب
و اسرار و دلش بیکر نافذ عدل شاه حکام بد پرده رعایا
از میان چاشنی بلوی رفاهیت بر لب سمن و اما که نهاده و
ساکمان و یا بر سر و شکر مویخت بیکر آتش زبان بد عا کوه درضا
چون گشاده غیث ستم از زبان عدل اسود لوز خدار و مطلق
خوشد و لا او

چون آینه روی که آثار سعادت در ناصیه او پیدا بود و علامات
دولت و حرکات و کلمات او بود استحقاق رتبت شایسته و سعادت
منزلت جهاند که در او ثابت

فلانی راه قناعت پیش گرفت و بقدم ریاضت مناج عبادت و عفت
می پیوست و در شب بتدارک او قانع در ایام جوانی و در گذر گشته بود مشغول
بچو توشه راه عقیه توبه و انابه ساخت و بضاعت سفر آخرت در طاعت
و عبودیت میسازد و در نظر که از لطف شب تاب بر این سینه میدید
مدد در شایه صبح شجاعت میزدود غیث صبح پیر سینه آفر و در شایه
خواب نکلوت در وقت تحسیدار شو

پادشاهی که حل خزانه ادرا که همه بیکران گران آمد و لشکر که اندر شایه
ایشان در ضمیر هم و قیاس نکه شتی رایات همانند که و کا حکم بر قیام
تلف و تفکار آفرشته بود و ایات عدالت استی و رعیت پرور که بر صفا او دار
سید و نهار نگاهشته قطع زمانه تابع حکم رتبت سلامین خاک بر سر شایه
سوم داد و عبادت کرده عباد دین جهان آباد کرده

خلک بر سخت زین در خواب بود اصناف محلات اطراف او نهاده و او را
چو امیر بر حوشی لب طریقه شایه کلان چون روز قران که صاحباه بر افروخته
بر دانه مسکنی چو دل در ویشاه فاکر گشت شایه نامر او گوشه غیث
پر دانه و من گریچه و خوشنیم اما من جان و بکر سوزم ابدال و بکر سوزم

لان سبب آبادانی خانه و قوام غیثت و سرانجام او در کار و محافظت تقدیر
بد و تلقن دار و مکر استغنی و محبت او در شین سزاوارت محبت یار که
خاک یار قدیم هزار بارم از سخن و در سانه غیثت

حلیه که از بیاری بجز عمال را میماند و در شیرینی و لطافت از غیر الحیات
باز نمی ماند غیث و در صفا چو رخ لقا غیثت در لطافت چو جان
است

صافی رنجرز لری در پیوسته در کار بود و صاحب از تیار ادعا داشت
از غم علف نژدیه گفت بود و صاحب او بچوی باک نداشت خرمن عرق بر باد
خار شده بود و او سیرک گامی در شمار عینی آورد نظم بعرضش تیار می نمود
و گاه جوین تیار شنیده خور و هر در خون در زیر تیار همه ش حال
میله در دیوار مکن عیش را زار و زار است که غیر از خاک غم خور
ندارد

مرغاری که زین او چون کلبه جوهر فروش بشاع جوهر کلهای
رنگارنگ مین و منور بودی و هوای او چون طبله عطار به نسیم
عنبر ساراد شمیم مگ خالص مطب و معطر نظم هوای خوش و دیده
فراخ در خانه بار آور سبز شاخ نسیم کله و ناله فاخته جو یارک
حرم بهم ساخته

پس بود نیت بند و سعادت عمت از چند از قبیل بزرگ و فاقه آرد در کوزه
بودت آرد و عکس چنان طبله صبح را مایه روشنی داده بود در کلف آیدارش
غالی فرور شام را مد او ظلام فرستاده دیده سپهر شبان نظری جز در آینه شام
مشاهده کرده و غیرتند خیال تر نظرها نماند عمال ما بولش جز در عالم خواب ندیده
بیت ای دلعلت تو کزنده جان من مای نام بر من آسان کن ای تر سر و سینه
تیر روی قد تو در سر و کله برست در کوشن لطافت و در پستان من باد جو در خواب صورت
بجنگ سیرت از همه خلق شکر و خلق بر است

پیری نیکو سیرت مقبول صورت و دلاوری و شام و لعل حالش ناطق بود
و علامات کرامات بر ناصیه او چشم لعل و شامی کله سبغ آمد از مطلع او
تسم آغاز نهاد بلب طرش بر کلبن تا در تمام کله لب از محض قصد نیا
کوهر کله بدید بر سر شمع روشن بهتر آمد بدید

باق

بارنی بود که بیک پروا سیر غرا از مده قاف فرود آورد و از بیم خیال
سنگ طایر در آستانه سبز سبز نیا نشدی نظم جو او باز کردی بر بال خوش
ز بهت ندی سینه چرخ ریش و کرجاب آهانه تاش عقاب کله پر
بند آتش

مرد حلیص نداد محال طبع تیز ذهن رفوفم کذب نامر زنده عقده شکل المثنوی
و بهیم لحظه صد فرغ حیدر خاطر کله زانید بیت فو کوه ای بس چاره اندیش کردی
خیل صد سال از پیش

مردی با تجرستی نام و کیاستی الا کلام از جام روزگار بی تلخ و شیرین
و در کوشش و در لب بی شواری آسان دیده لب جهان چو باد آرد
دعای طریقی ز کله شیره نیانی

رنگ و رویش نغمه لبان بود در صد شیرین در سر کز بزی فغلی بر سانه
لبت مکر از روح مجسم سرشته نه چشمش که این لطافت و خوبی نه صد کفایت
فدای لغف فاقه روزگار میگردنند و چشمش در مرز عذرا فاض امر الزامه
چنان شد بی رسم روزگار نیت در سخنان و آریاب بنهر را محرم وارو
و بهر آله دنیا مستعد را با وج کامکار و سرافراز بر آرد نظم کوه
را و بهر فرزند بر کله ای بر تان نهند مساک را و نهند شکوه تان بهمان
چرا خوان بر بند

جوان بر برگ تازی نژاد فستقه و لباس ملوکانه پوشیده جوانی
اکو مریک و نده در شب آروی او بدید کله بر دیکه کله صبح صادق سادوس است از
تلق افق مشرق طالع کشته است و اگر دیده مردم در برده ظلام نظر رعاش
ز پای او افتد بند آشفته افقا همان تاب ازور آکجاب ظاهر و کلا
شده دشاری دید چون کله سرب و خطی چون سینه بر سر تیغ تواب

کوه که افش حلت بیکار ابداع دائره از غیر بر صغیر عدا نشسته
 ریایر تربیت و تقان فطرت بنزه و کشای از فواجی حبه حیا قش عید
 بیت چو کاف رنگ بر تابان کشیده مراد چو گوی در غم چو کاف کشیده
 و ان خط سز نام و حضرت نام او خوش بر کجا حبه حیوان کشیده آورده
 ز نغمه سیاه پان حشر برده آفتاب در خندان کشیده
 حواله چشم فلک بر حال فلک انقاد سلطان محبت ملک و قش رایا
 عشق فرد کوش و عقل که کده خانه بدست رفت رصحت بر بیت و
 رایان حال بد عیال کواشد نیت سواره آمد و صید خود کردی دل
 دل ای کواش هم غنای صبر مستی هم نفس قوس هم
 محمود بر مشاطه صنعت بزاد افه فلکونه لطافت بهره دلریای او را
 بر آراسته و صیقل قوت بجای بنور حسن آینه عارض او را روشنی
 داده و سیکه نور شد رخشان از رنگ او آشفته شد در لفظیک رنگ
 نظار غیرت آن بگر خزان قلم بری چون هم وقتی چوله صبوح
 همه جایش زیندگی کوه کلان زهر چو چمن تیره خورده شکر او هر چه لغزش
 شیر خورده لبش گوشتی کوه آب است چه کوه کباب است آب حیات است
 کردی سیر از محبت و پای و قش لبه کند اروت لبش و شکر کشید عشق
 دلم در میان گرفت صبر کردی پسر اندر جهان گرفت چون چمن برود
 آهوی صید افکن اند و شهر آفتاب افناد از کمان او خدیگ دل دوز
 بهد ف سینه هر رسید گفت ای رنگ بری وای قبله تبار آوری
 چه کس و اینجا چون نهادی لبست ای میوه رسیده زستان کیستی
 وی آیت نوازه در شان کیستی

بر این
 در این

مرکب تیز رخسار که موهن نوز و دریا گذار در شمال تند و از مراهی
 ارباب میانند و وجه تیز کرد و تیز گامی او را در غمی یافت فقط چو کت
 عاشقان کلون و خوشتر و جهان بیای ترا ز شید ز خضر و بیک حبه
 کوه سینه چو برفی بخت از صد و شرقی تا غربی
 یادش ای با همی علا در آن روشن قصر رفیع القدر سلطنت را ای بی معار کت
 لویه ساک رسانیده و بنای وسیع العصار طریقت را بید مهند سر حمت از دوه
 غلب الاغذک که رسانیده بیت ملک که کوشا چو شیدت ملک مرتبه ماه چو
 تخت
 مرغی با حشر کاه و لفظ و لک و صورت مطبوع و سیات زیا
 فرزندی متولد شد در انوار کجاست از نا صید او تابان و شعاع سعادت
 بر صفات حال و در خندان قطعه خرم را و چو سپهر طالع شد در کس نیک جهان
 با در هر دوران ملک محبت طالع در روز اول و مبارک بی فرشته طلعت و ملک
 با یون فاب از ان نه شرف آزه کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 کت
 مرد در روشنی بود با حلق لب سینه که در همه نبال احوال و احوال پس
 باز در مکالم او صافیه و محاسن عادات پیر سیه و دل دوست کجایان
 معرفت و انا
 در هر صلاه نام که ماه تمام از انات رخشان او رنگ چید و در جهان
 افروز از عکس عارض و لریا شرف و عرف و حفت می نشست لطم
 شیرین سخنی در بهوش میرود و رونق رشت کفر و شکر میرود ناز و در کار
 در دهر چمنی و هزار رشته در شتر
 چشم زخم روزگار هم بهر و کفزار رسیده سر بر سینه تپاری که دارد کوشش
 جانش سجای کوه اغان شاخ و غفران رسته سخن تازه از انام کجایان

در این

آب و سبزه کشی از آب حرق بلیاب کشته عرق کشته
 عذیش کسرافت جیم نازشش و فله اندک نیاز و کراک با حنجری
 ابر بیک سلفت ایجان من فدای تو باد و سرم فدا خاک پای تو من
 حور اصدقه تو میکنم و پنج بار در ولرم بر آفتاب تو را میارم مصلحت کت
 در دست راست را بر گرد سر کرده فطم از غم من آنچه هست بر جا بیا
 عمر او بیغرای که چه شده ام چه گویم غم بگویی مباد از سرش
 کدام بود در کار انظافه بود که گوشه عکرا و باقی پیدا و لباب گردد
 و میوه دلش با و تا باج فاکرود از شتی دیده هر دو طمات حاق شد و را
 جان شاد است بر تو ای نغمه در نور دیده پر غم و سر و سینه پر غم من است
 دریا را شرف و موج آمده کشته شکیبایی مرا بگرداب اضطراب انداخته
 متاع صبر و بردباری با بلیاب غرق نموده قطعه اندر جهان منم در محط غم
 پایان پیوسته چه پایان کنایم کلمه صبر صادر و با تو دیدم اکنون
 سکت کشته صبر و قواریم

مطر به خوش آواز و شیرین نواز در بالجان و لغز پای عقل از کعب
 پرده روی و عمانه مالک از دولت صبر و سبک پروردی عیت
 از او حشکوی تو در لحن آواز ندوان خنک کشته از غنول ساز
 بیوسه مصلحت و لا و ز و دستهای نشاط انگیز در میان را حشکوی
 عیت فدای طریقه بشنو که موت رحمت افزایش بر رویم چه تا سید آورد
 در هیچ گویا از آوازه قول و غرضش از اندازه تصور دهم و خیال در کت
 و از صوت و رسم نقش و عیش مسامحه و مع اعنه و الی بر سبک
 فطم گردی سیرانه و لا و ز باران کاشط عیش است چون گوشه خود ساز
 گودی تا سید و گوش باز گردی فغاف غم منش او از مخرج خبر میدا
 فدای عود عالم خوشش در دو کاعاق میزد چون انک بزم عیشش بود
 ان

عرق حرد در دل مطرب آمده
 مردی زاهد نیک سیرت که اوقات شرفش بعد از اذای و ضلایف
 طاعات و اوراد جز عوفت عباد مصروف نبود
 دکان تا فواخ کرده که چون قوس قرمز از افق غنای طبع کرده دکاک
 با فروغ سماک قدم بپزده دکان نهاده حسن شمس پیچیدت بر رخ
 آفتاب کشیده و ستور نیک بخت گریبان نان شک دیده قطعه
 قرمز غنای جبار صحرای قوس گم بندار در خورشید جانان است اطلاع کشته
 از گردون تنور نانوایان خلیل اللمه کند کوز سحر طمانه آتازه اید

تصحیح کلید

دهلان در اندک وقتی در قوی و دیات منزلی یافت هر گوشه کشته
 انبار در فوزه همت از باطن او گردید و کوم رو لب با و به عبادت
 استمداد و عنایت از بندگی نظر او نمودن بکبر فرصتی آوازه آید و رخ
 او در او آبی آن بلاد شایع شد و ذکر عبادت و عبودیتش بجا آید

دیار رسید

بیش بود مشتم بر انهار و حیون و اسباب که ناگون در میان آن مرغ آرس
 بود که باغ ارم از رشک طراوت آن رو در نقاب خفا کشیدی و
 انقباس سال رحمت افزایش دل شوره را حیات جاودا بخشیدی
 فطم قصه دلگشایش جان فرود بهای جانفراش و دلگشودی
 دمیده سبزه تر بلب جوی جو خطا کرد لب خوابان دلجوی
 شیر با هول در بیت زهر زری در غایت سلطنت و نهایت مولت بیت
 لعه از حوش فروش در عدل بند دیده مجبورق آفتاب

طلای در بیان فضایل و ادب بوی بود و بیکران و در معرفت تحقیق
و کلمات کجی بود که در بیان در طریقی کار ساختار و هم پر و آرز و وضاحت
تقریر و احسان تدبیر عدل و نظیر نیت

ار روی هم گرم که جلالت از محل تیناس ان اول بیت وضع للناس یومر
و شوق طواف به طواف الطاف را اشارت است باین خانه دهن دخله کانه
از او به و پیش گوید و صدک در بی و اذن فی الناس را بیک حالت بده
غیبت احوال زیارت حرم که می بینم که در سینه قطعه امید طواف حرم کوی بود
در وادغم طایفه سیر پارا بیک زمان بر عفتان رکوت صدقا فوجان مظهر
او از دورا

لش کائیکه لغت کف در جنب عظمت هر فلک از ان حرم کوی دهن صغیر
سپرد بر بار بکورت از هر رفیقا او رفقه محقری بود که مر کبان بی پای آب
بیمار اروا ن ساخت اخانه جو بی در وقف در زین و ستون در زین در و در و در
گرمه خانه رفتار بدست با و سبک بار دادند مگر چه در برج آید کرد
منزل و الموند کشته را با صابر

توجه باستان بوسی حضرت سلمان که کاه رسالت در خانه با کاه است
و جلدت بیت انشور و کرم خانه بلند سیر که نرا دیم حرم خانه
رکاب تافت کاه الله که در الحار و کاه الاطار بقیة عقبه علیه
متکلمند بیت انجانک جو سردت معصوم صاحب برونه خاک
ارو مقل ترا از هر شکلا

صورت دیدن نقاشی حکمت بر پانچا در بلوچ و جو نقشه کشیده بود و دیده
مصور حکمت بر عتاد او در جیره خال شکسته ندیده زلف دل کسرت کشیده دل
عالم

علمی را در زنجیر کشیده و ماه جانشاب از منزل عالم خود پیش بر چه اش
اکه بر زمین مالیده و دعوی کج کویان را بگرفته ابر و طواق و ادبی نماند
و داعیه زود گوشه نشینان را بگرفته چشم نیت بیاد یاده فوئی بر داده مشغول
رخش مشاقر شمشیر شاه لبش نقد شتابی برسان در سر نیند زینت بیان
خبر لغت حرم نشینان شکار رنگ لطفتر مانده در سنگ عین از سر لغت شرف
در سنگ باروی چون بگر که زنی که از نینم بگوشه باشد در زلفی چون سبب
پوناب بر در نافه شتاب نقشه بود نغم زیند برین رخا لیسبه زینر غول نقشه
لش در سینه زینتی رنگس جادوش در خواب زینود اسبند سبندش در تاپ

مر صالحی که روزگاری بودی زنده را با تمام ریاضت کسری بودی و شتابناج
عبادت را بطریق تجد مجاهد و به پایان رسانید ملت بیع حجت زده افزونی
هر چه بگری همه را سوغتی

پادشاهی که دروغ عهدش ارجین میان ظاهر بود و ملکه نور نصفت
بر چه احوال و ناصیه امان او با هر نظم شهر کمان بر درش کاه بار
زینر درین جو زانوی سنا رفتننده بزم کسری و کف فوید
که شاه فرخنده بی

شیر مادی و هر بزی بر طاش را آاده چون بودی بوقت خشم و ندا
شده از پیشتر چون آب سندان دو چشمش چون دو کانون
زاد در دکانش همچو خاری بر در خنجر
دو بچه در آلت بر جهان روشن بر در پیشان و کوه و نور با صر طالبان
تغای ایشان خوشتر

مردی بود مصلح و بزرگوار و مستغف و دین دار که بر و طائف
عبادت بردا و متی بشر ابط یلمنود و بر هم طاعات را بر وجه
بجاری آورد صفا صفوتش اثر کرد و تپ علاقی را از ابرو

مر صالح

سلطان

شیر

دیس

مر صالح

برگشتن پیش از شاه دارد
 از قبضه صید و کشت
 و از قلم بیخ صحبت
 تر اندر در بیت از باغ
 از دست ان خزان زین
 فضیعیان یافت

ساخته بود و پاکیزه که نظر برده ظلام عواقب از پیش نظر
 ارباب بصیرت برداشته حاشیه بیجا و تامل همیط فیوضات علی
 و آسایش خلوتش مستقر و اوقات عالم لاریسی نظم بر سر از پیش شرح
 شرح ساخته تاج دل او عرش و تشریح معراج شرف کارخانه ملکوت
 کار فرمای عزت مجرب بود سلطان گش فرشته شمع در درخش بر مغانه
 قدم تاهی بخت بر سر شرح معروف دایمی و یک گفت بر مغانی لوایم خبر
 معصوم ساختی مرغ محبت و یاد راحت سینه او آتش زده نیافته در پرور العاق
 از خورشید شمشیر بر جهان تیره و شرف تاده در ساخته عتق خوش بنیان
 که گزشتند پاک چرخ خورشید در سائی سیر انجان سفلیند باد و در انیمه
 زکادت و در ایچ از غزانه و در خزان الموات و الاصل نصیب
 وی افتاده بر مغانان تار خیمه و وقت شام و چایست حذر بقوت
 قوت برداشته سخن ایشا فرمودی بخت رساله لوایک ایشا بر سر
 اثر راجع بدل که ایشا را بپ اثر است کبشته از کلف و شسته
 گوشه رهبا بیخانه شده قانع توبه
 و در سیر از روی تهر در خزان از رخساره جهان آستان و ام کریمی و ماه
 تابان از زبان رخساره و تاره که عداوتشان در میوه سیر کشته
 کشته یک حواله لاله با بر در خزان یک چون که در خزان آستان
 با وجود حسن صورت بخوبی سیرت از تهر بودند و نهال جمال را با زکار فخر جمال
 از نور سینه صورت در غایت زیبا و معنی دهخای در ایامه چشم معنی صورت
 چشم گزیده صورت و معنی ندیده است آینه بر معنی معنی و صورت آفرین
 بدو آفرین **دگر در در رک عارض نا اشته عروس**
 آفتاب در حجاب اضطراب نهانند و از شرم طره چو شمشیر صید سیر عروس
 شد

فلسفه نظم بینه فرق و کمی بود آری مرادی بعد از زود خسته خوش بنیفته
 کل اندیشه بنفشه نمایان که ساخته سرگوش از جنین کتاب این کرده
 در کون ۴
 از گواری نباتت عهد مشهور و باصابت رای معلوم و مذکور و در لایم کتاب
 و کار در آن نهاده خزان و صحرای بی بر چهره افعال و اصیغ احوال لایح و
 آثار اطلاق و هوادار و میامین شش خاص در منا جز در مسای جمیع و اجتهاد
 جلیله نظر ظاهر و واضح زبان زمان در وصف و احوال بر مغانی قرم نمودی
 و در ادای شمه از او صافه در دهکانت بدین آیات تو معنی نظم
 اصفی که صاحب دیوانه عروج او عیس تو نصب بالانیرسد آنجا که کباب
 از کز سکنند حکم قلم صاحب جز انیرسد
 کاتبی که تیر سهرگان بیان او را سوزی کشید و منشی نیک تقدیم تا تیر
 بر در ارج مصنوعات بنائش نیارستی رسید که زبان کلاطفت شاعر شرف
 اسرار فصاحت بود هر هر مقام طرافت آماش مطلع افوار بدعت
 بر در معارف بالماش بقر لیقتی نظام زمین تا عیش در ملک الفاظ عذب
 و کلمات زیبا نظام میداد و بر تقد حقایق بر عجز ان بر بخیر ذلال
 قدر صاحب بشیر بر صفات کامل و توصیفات نامر نظر خرد ایش بازار
 و قافیه در او بود قطع معارف تقریر و اجتهاد مبان تحریر او دلپذیر
 در کلام او طوطی نظرها خجسته از غنچه که صبر
 بیله سفید که در سید ان چون با دجهان پاشا شافی دید ندان خلد کلمی
 سخن سینه که سکنی در لاشا شافی همیشه این در که نهال پاد او عیلت
 عادت کور بود در این نهان و پیوسته چون کوه سون در میان است بود
 بر بر سر معبر و کوی بود در جبار کاره نظم بوده کوردن سر شرف ساسی
 رنگ شفق رو شده شجوف بر چینی خرطوم سبانه کند از دری نهاده
 ز کوه بلند و از عظمت عضا و اجزا اند که الوند بحر طوم چو کان مثال سزا
 کرد و نشان را کوی میس ساخته و بدستای عود کوردار اورد سکر کنان

با طیل گردانید و در دهان بوی کاشان از سفید اعدا شاخ مرصع
 بر آوردند و بهترین علاج از معدن مدک دشمنان قوه فعل چشمه ظاهر گردید
 نظم ایندو لفظه بیان سرخچر بریندولج باره شاه صفی بیجا دندان
 سخت شده در دل سرخ عظیم یک حلقه روزه گردنیا
 دو شتر فنجی که گردان افروز در شبی اطمینانی گوید که بدمی عالمی بود
 پی آوردند اگر کوه و کوشی خان و تیر است کرده واروست و غینه بیست کز
 سرخوزه بوقت پور عرصه خاک را سحر بر شاه و کاه سر بیای چون کاه
 از بیست کلام ماه لوی سفته ابعی عیت با کوه فودی گوشتی دل دکل
 کرده خوشی آرد و بر شرب با کوش هر روز تا شب خاک کن سمندر فودی ندر و
 و تیر کلام سین سم ازین لحام را اگر عیان او را را کردی که جویای
 جان بیای بیست کلمتی و مثال کینه فودی بگرد گویدی بر سیدی
 ما سبز خنک فلف بر جواله که خاک مکرده لفظه آن مرگی ننده
 بود و تا المون روز کار عرصه او در می بیاید بیست کلمتی باره لفظه
 نظم گردون گردن زمین فودی که چشمه هر آنجای هر باره در جوق
 شدی غرق باره بودی در میان برق هر باره در روز فودری
 صد باد صبا بگردی
 یعنی بلور بر سر است و بدله قیمتی از است کفی مرصع سینه را
 شبنم مرصع ساخته اند و با ساخت سپهر را در کاشا بود که لوکی فرین
 کرده جواهر صله دانه او بر صفا الماس شکر بیای مور منید در بر شنه عینا
 نشان بر کس ظهور مرسانید و ان نه شمشیر بلکه اگر کوه جوق نشان و با
 بره اشرفان
 دفعه که عارض صبح او دشمن از شکن زلف آید از شیار در خشدن آغاز
 کرد

گوید و شاههای کا خور هوض غالیغی عین بر با طرف چرخ خضر میرا
 آمدن کوش بیست و باغ زمین از کت آفتاب لب سام بود ابرامه حیا
 از نور چشمه خورشید تابان رخسار چاه در تکران اوست و مطلع نوز ماه خورشید
 پر قوی و شمس او در فشان او رخساری چون ایام دولت آینه و فرخ و زلفی
 چو شبنمای کبیت تیره در هم نظم چشم چون پیر بیستاد نشان آفاق بخت ابرام
 چون ماه فوظان از دیش پر خورشید در تاب ز اعلی جویا قوت و سلب سراب
 و بر بیداری میسب شب حادثه را آفتاب است روشنی افزای و پر تو شمع عمیق
 در تیره که هر واقعه فریست طفت روح عیت بی و دستاری نظم در جوار او تحت
 ملک را بنده پایه بر قرار
 و پیر ز نیا تقریر بهرام گردون مقام ابره خور حوان بیان اوست لفظه چون
 لاله منظم دلالت و خطی چون در منور طرب انزای بیت لفظه لفظه ترا
 با مهاب و پسر اقرار حسن خطی که به هم لفظت را قرین
 نیند عید چون ماه تابان در چون جرج در ارا که در دانه است و فظوم سینه
 چنان کند بنده صحرار او این نظم دندان او صفا لفظ
 دو سینه در دونه صحرانک بود درک صاعقه کرد از باره رفتار خنده
 رخسار آتش با درخش رستم بر افروز و سرعت بر شتر از نیده و شید ز خضر بر کت
 مکلون رویشارو عیت تقا و یک یک جلد ز پیا آرد الودار از بیست کلمتی
 باشدش مینا
 شمشیر آن کلاه است که پیش فته از نیت اولها یافته و پیش صفت است
 که آید در مکت از سلطت او بیجا مانده عیت نموده بیج که بود جهر از تن خوشین
 جو برینفک سراب قطه با آب
 مکلون حکیم که مونس باس ضایر و مالک مالک خنق و شامیل ا
 کاره

با طبعی محزون تقاضای سراد حکم و دهنی معدن سراب خواص صدق
و قدم بیت رای طنز شوق سرقتا را محرم دل بالشر نظر لطف
خدا را منظور

آسیب رخسار برق جوش تیز تر است کوشش قطعه زلفها را
سرخ زمین گرفته بلبل زکوه کوشش در برود انچه ستان نه در مقاسل
ان سینه ز آب رکاب نه در طبیعت این فقره از در عنان
استری با دخیبش روشن جوشش که برق وار از مالک مضاف بود کوز
دعا عهده کرد در ارغوان رنگ است از در بیت سیم نم از کلام عذ
رو تیر کلام باغ پشته نام چیده در آنجا

شیرین ترش فعل و آید در روز میجا از خسته نیاید با وقت مذاب راند
در صفا الماس رنگ خورده عقیق درینه در جان فشانند عیت فتح و ظفر
بجو هر تیغ تو فاشند نه در تیغ تو عید فتح خیم است

پیلای بر سیکر در صفا لشکر بخون دل را از فرطم از جبر رکت اعد
سراب سازد در آن اردو دمان که از کوه آهن متعلق است در می
عالمی نابود گرداند لب سیکری بر زکوه او آمدن مبعوث در آن

بجا استون
ماهی در کناره قدرش با غرضه مبارک آمان سر در سر آورد و از کوه
هر خونی را در سر شاه آجا در رسته کوه آورد لب رسیده همسر آن
تا ج مرصع بجز ماه چون ماه مقنع

کنند که آفتاب خاوری از در کیم رخسار او در پرده تو است با الحجاب
اشته و طبع کتری از خفاش در زلفها بر موی پنهان کت و علم و دان
تند

سنگ در سر کوه ابر و فراخ رخی هر سخ بر سر شاخ سگر خنده اش است
چون نه شکر لطیف و خوش و فقره شیرین تر بر خنده کرباب المخی تکبر

دل خشمگانه سختی او شش و لغز زلف و لاد از بیست زبوی تازه
بیک موی نشسته آب و نمک از روی نشسته حمالی مانند گل شکفته در خار
چون ماه و سهقه لباس از خاله کرده در بر تو کوه تحت سرو الا کوز
دو چشم تو لب بر دهان کینار دو ابرو بر جگره ناله ک انداز رخسار تابان
ز جبین زلف پر تاب چنان کاندر شب تاریک حساب به به ای بر
فرمان کل تازه رسیده ترکس کس روی چو در خواب نیده بر من آمد
در بار سر بر دل من کشای و از این غم خداید غم سکنای و حور ام

بر باد ادای لب زهی با عدت تحت مر جا کرده
پادشاهی روشن روان و نه یاری با آید و بخت جوان دیده کرد
تیز کرد در دردت سیاحت مانند او آفتاب بر سپهر لطف ندیده و کون
از کلامم در آنای و صفت او جاندار در عرصه زمانه نشیند لطم بزم
آیا بر رخ از خنده بر زم از ناله جهان کوشه جهان ابد او در پس کوه
رام زمانه طبع و سپهر نظام

کنند که جنب روی پاکیزه روی سر و قدم خد یا تو کلب سین غنچه لیک
رفقار طوطی لغتار ما هر روز مسکوب و دلکت با فقر او در لوبان و موسی
موسس محو شسته چشم پا بود و عقیق یاقه و لؤلؤ شده لب شکر بار او
خوب و در آن خط خطا در بند جبین لوس سیر و شوه فرودشان کیمیر بود
سند پنهان و چینی بار دل در پیچ رخسار را با چو بیهوش است
در شوه و لبر ترا صیدت که نیست همانا حال اد کمال پاک که امی تریان
با فیه بود و جمله جنس بر نور عفت و با برسانه که است ز خندان سلب

ملائک از غایت صفای تو ایست
و یاسمی نازک گوشت صورت باوی
این دعوت مفرای که این سلب
انگاه نماده هر راهی است
ز اسب روزگار

در مجلس

مجلس چینی از کشته حکم
سایه زیا از غیبی می صاف در کام
فکاه را در جویا سبک میدار
لغو عشت تیز مطرب خوش فواز
مع دلداد را در آرزوی و غفلت
لطافت دستان خود نغمه هر روز
مستان رنگ غم میرود
مشتری بقا فون نوای طرب
پادشاهی ندارد و فرماندهی
در گوش جان کشیده و اغلب
گرفته سردری گرفتار عدلش
دانت این کوزان هر کجا
فدت را با امکان سبک نشی
دختر مریکانه نظر که نور
شام ایام را معطر ساجی
نزلت عارضی اور بر او
چند

قید اقیانوس پرستان و مان
از نظر اعیان نشان میدهند
پرویس مدینه

پادشاهی شکیباییت و پاکیزه
رعیت پروردگار نماده
اودت عدل بر عالم کشیده

سر در وجود اندر انار شده
بهر طاعت خوش بودید
داد لطف که این بعد از
نیل مشعل روزیاد

بانی نمونه خلد برین و انجوز
نفسه او ناله مشکاب کتوده
ر بود یا حین جان او
سکونهای نمان سدره و طویله
دام بود در سجده بلوغ
نفسه پر بخار سرخ کاهست
بر دوش

جمازه که ماه تیر گرد
در اهل لطف نمود
کی بوی شیبش عدم چون
کی چون بخار بر هوا میر

برقه کجک

سندی چون کاروان عمر روند و مانند اجل نالمان رسیده تیرا
درد و نده که زده و برق را در حنده که حکم کوحه اوعان بدو
پس در کوی مسافت از دم در بود و اگر آزانه بدو نمودنی اران
خاک در کستی زلب کام ووش کاهنگ نشان بر رخ ماه ووش
نکت بچاک روی از طک که نبود صام و مدک ادم بود ایجا
بادبای امن خای برق نمای و عدصه عالم بها زمین نوزد چه
لوق و فرخ کام چو پیش یک کدر چو جان و صحتی چه رویت

حسن بازار بوقت عصر اکاس راحت و بوقت اروج بکس بخزند
نو قاعراتی بر کجانه بخت هر کاه پس در نوزد از خانه بیرون آنگ
هر از بیدل بر سر راه بیستای و پردرگاه نیاز جان نشا کردنی
در کورگه و کنا و کله الهی قامت دست بدعا و اورده بر روی و کندی برا
دیو هزار دست دعا هستی برون که
حون ماه تمام پس چهارده سالگی رسید چهارده سالگی چاک برون
زبان حلقه کبوش است در چارده اثر

درک شاه و کجک تا جبر طک جوامر زولمراجم را بر طوی بر بید کفار سپر
جلوه داده بصفا در شکر آن لای اید از نوبه و تادایه دریا در سیم را در نهد
صدف بود در نهمه عوام بصیرت نظر المهر کاشا نهمه چه از هر بچو
اخشده که گردیده از نهمه تاسنده که در خورشید تالیان در کمال بصیرت
حکیم بود در داد کوه خارا با انهم سیکله در صمیم سینه اش بر آرتا رنگه در نهم
قطر کای باده را ماند در مقام در منفه کوه میان جابها کلقام
۱۶

زهر در کجانه که در تماشای ان حیره ماند و مردم بود
را ارشاد به آن سیزه و کتاروشی افزاید را ان دور بصیرت و سوزن
شد که سیزه نوزد ووشی چشم افزون لقا مانع در چون کفان زانکای
در نظر صبران انی افروز و فیر و نه خوش رنگ صافی در هر صافی
لطافت از لوله او کتاب هنیاید لعلش نوزد بر سحر حسن رنگ
صیر و نه انی کفانه از فرج سیزه نام

نبت در اند ابر سیاه قام سر برده را در فضای هوا الضب کرده
در چرخ سارکاه را فرو کفایه عبا سیزه بر عرصه زنبی بخت و دود
زنگباری بر بالا کفان ریحی شیشه چوله روزن در سیاهی رسیده
نبت آفتاب ماهی
پادشاهی کامکار و جاهد ارحامه در پیش ترک و صحت بلند نیاز و در
بدل بپوشند و در سیر بر انواع صامه است و با صاف آواب منگشته
کله و لاه بخت ساد کرده کجک جانا صل آباد کرده

دلمز ساری خورشید از سق اوج عال غوده دکهار خاور ز لیر رو پیوزی غلام
خشان در خشان بر عالی کجکین دلف در صحرای کردون سپهر بیار کجک
نغمین را بمر

جوانی تازه رو سمدوی باطرا و کیفیات و لطافتی به نبات مجوی در لوله
قای کجک بر قامت او در خشان و دل کارا از کجک جمال او در صخره خلی چون
تازه بر حواله کجک قری دمیده و یاد ابریه کجک از غیر بر صفا لای رسیده حضرت
چون مورج بر این من در عنبر زره و چند سینه خلی زنجیره ماه کشته در سوزن
لراه کشته چون آنط و کلس و خاره اش و ش دید کفست خطی حجب در صفا

بمردوخسته چون سینه خنجر کشته بر آمده

چراغ بهتار کاروانه صایب تدبیر در اندیش تمام خود در مقام کفایت لقیل
کامل رسته شبانه گریه در وقت معالجه بچسب و جلال دست خود را
از چار باره رطبت آرد که حلقه چایک نیزین زلف بدیش لاسار کاروانه
دستگاه جوانی توانای در زند در اجواب از عفت لباقره شاعر و صنف دستهای بر
کامر بود سکه دست در مقامی بچگونه هر چه بترک در زمین نشانی مانند ناله
در حال رسیدن و سوره تازه فشانندی و عین قدم پای بر سر رهاک بر کنار
چو اندک تخم در دشتان برود که باغ از اولگشته تازه و سیاب از رخ و شعل از

اسباب

در روی در دهان آنکس که کل صبر کرد آفتاب را در عین افق صیاب و رنگ
نمود و سینه عالی باریک آرد و نقش را بر پرده خنجر در وی کشید چو لاله
چهره هر از شهر با آن شد سکونهای که آب رویه پنهان شد
در روی که حسن جهان آرد خورشید تابان عالم تیره را بنور جمال با جمال نور
مردی تازه هر عالم افروز برده آمد در سر از غنچه او

زنی پاکیزه در شقه موی برال و افروختن فراوان دانست بر او کثرت آرزو
دلوازی و ان خلد لغز پشاه که در سماع صبر و سبب بیاد عین برود از پنهان
بروش افشاد جوشی که پدید شد از هر گوش خروشی بود دست و عقب از پنهان
کنند و شکن در راه سینه بطنه با خود گفت درین زمانه زبانه که در روز از چنان
گراوت او چون از و فعل گشته و انتقامت رها تا شایکی که سر روی
از انفعال تازگی و لطافتش در سوز پای و کل مانده سردم از عین جان دل
ایمیر و دل نسبت نیست با نبرد که از اب و طوطی اگر صفت اغلب کوی لعل
شکر آمیز و اگر تم از کل خوام بلا شمت خنده آنکه تبارک الله تبارک الله چه کرد

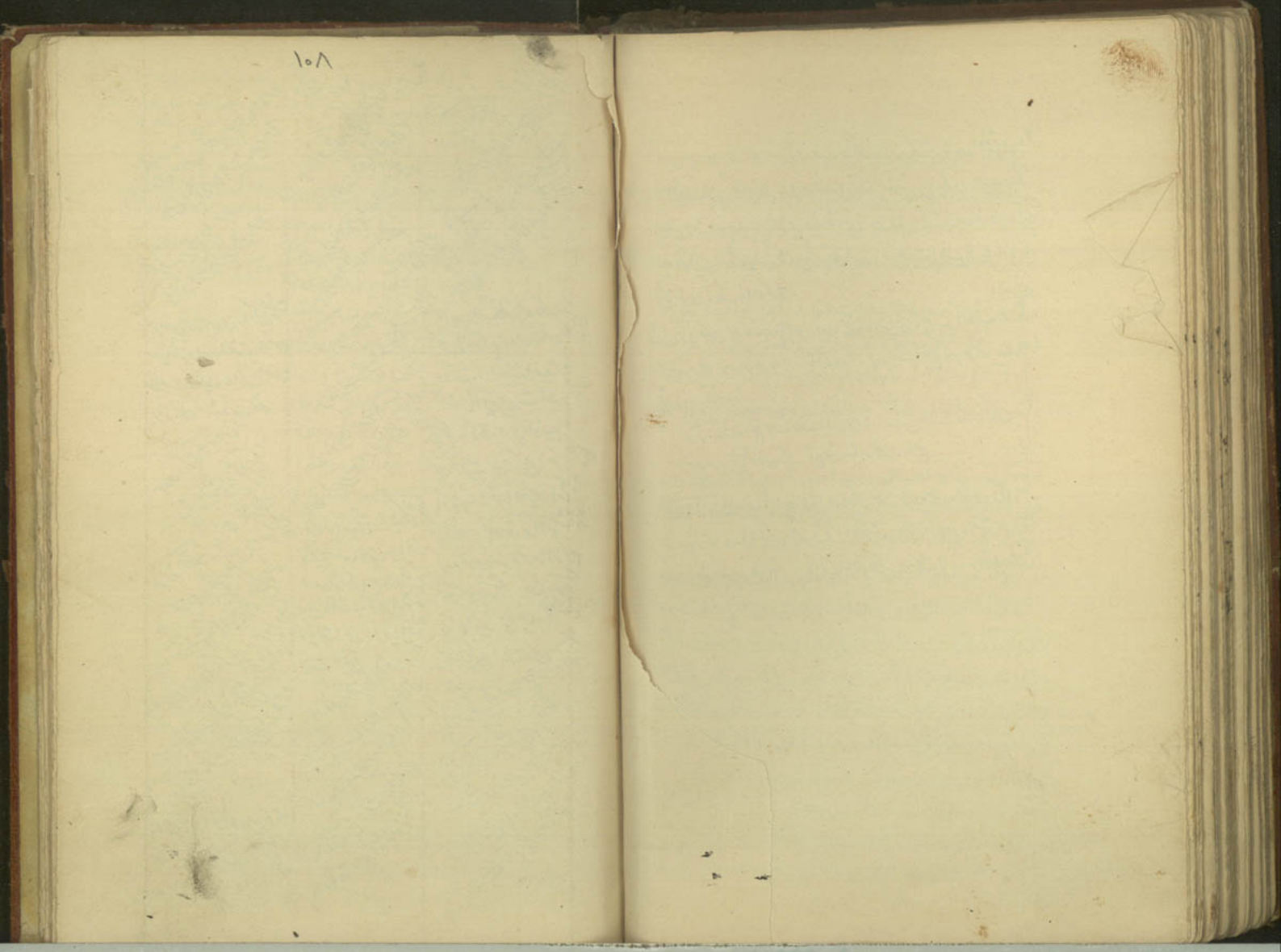
این

این چه خطابت کلا سینه از عفت خذ الرده بر هر تقدیر ما هذا الشبان بنا
الاکسیریم که انجیل نزار صد از ادبیت تدبیر بر یاد کرد از انجیل جانکی
بجام آشد و حدیث ساز که این کفار از عین بدت ای که گفته ای فرودیده آرد
جان کیست بیرون لب که و کسرتان کیست شریعت از لب تو بیار کاروانه
افزونی تا یک خوان کیست

باز کان حکمت کارگاه چرخ طمس را در بار کرد و سیای از عفت آفتاب را از
سپرد الا بر معالان با نزار دنیا جلوه و خود بخت از پنج کوه در خوش زیار
کوهی بلک در خوش

در روی در دهان آنکس که کل صبر کرد آفتاب را در عین افق صیاب و رنگ
نمود و سینه عالی باریک آرد و نقش را بر پرده خنجر در وی کشید چو لاله
چهره هر از شهر با آن شد سکونهای که آب رویه پنهان شد
در روی که حسن جهان آرد خورشید تابان عالم تیره را بنور جمال با جمال نور
مردی تازه هر عالم افروز برده آمد در سر از غنچه او

چون نظر ایشان بر جمال روح المثل از افتاد گفتن قومین چون و لطافت زکیا آید
بشکن کوز برای دل با آمد لعل خرمیز و از از جیبی بیبی اولان در دستها و چنان
دلیر قانع و عجب ساطع است بر حشمت سلیمان هر کس در رنگ نماید بر عقل و درش
او خنده مرغ و مایه



دیده که بر منزله من
 خرد خردت در حق کون
 دلچسب زو کاسیای
 کینین نغنی است ای
 خود چه تو رسم کردی
 بی زان سر بودی بی
 خود چو زانال چیزی
 نامی بیار ز کلف موه
 آنچه زاری بود از فریاد
 جهان فدای می کرد فریاد
 تا که ای حال ای کون
 آرزوی ای حال ای کون
 که بر آرزوی ای حال
 کج نه درون آرزوی کنی
 بجان جوس ماز خواهد
 بوی ویرانی که آواز
 بر تو سودا که از خواهد
 آنست که بر زانست
 بر لب

بجز ز غمش که کانه در روز
 پیشی همه عیار در روز
 خفاش در عشق کونم
 در آغوش جانم ای کون
 میرای المقات می کنی
 سر و کمر زین عشق آواز
 صاب زین حال جانم
 در آغوش جانم ای کون
 شام عالی در شاه نواد
 نغمه زان کجا بود
 کلید شرح است بیست
 در قفسه زین آه
 اعدایه عدل تو کف نواز
 دمی چو رای تو تو کف نواز
 تیر صلواتی با بوی صواب
 نموده فاعله داد
 قاشقی از او عا کز نیست
 در ای حکم کند از او برت
 و مالک بود

ای درین حال عدل تو
 در حال عدل تو ای کون
 از حال پریشان با غم دارد
 از جویای غم و صدمه دارد
 در خور اقیوت و شکست
 زین غم و صدمه دارد
 در کج و در کج و در کج
 دست را بکار و دست از کار
 این صفت بر فضیلت او دلالت کند
 دایه صفت او را در دل مال کند
 کج نه درون آرزوی کنی
 بجان جوس ماز خواهد
 بوی ویرانی که آواز
 بر تو سودا که از خواهد
 آنست که بر زانست
 بر لب

چا که غم را چشم پریشان
 برای رات آید در رخسار
 و احرام لبه شکر او در
 و بهاری دور و دانه بیست
 بر چه تا تر در همه ارکان
 باقی همه بیکبار و در صدمه
 کلید در صدمه است ای کون
 کوه چشم پریشان در
 چه در صدمه با بیست
 چو درون تو کج و در
 تیر تو آقا کونم در
 صد کار در صدمه بیکبار
 شادان فلک کون پریشان
 لغت در صدمه بیست
 چشم لغت زده از صدمه
 دل پیروز از خفا کون
 کوهی از صدمه بیست
 همه کج و در صدمه
 کینی خای سناک ای کون
 دل چون فلک را جانم
 قوی بر روی درشت غمی
 با این همه بر در کجا
 چو در صدمه بیست
 چنان کج و در صدمه
 ازین سنگه و در صدمه
 چو جان جانم در صدمه
 ز فزاید برت زین صورت
 در ماه شب چهارده عید
 همه در شب تیره را چشم
 ترا ز روی سخن چو در
 جهان افزون آفتاب قدس
 پیوسته طاق پر است با پر
 همه آسب ناید که زمان
 آن جان جهان بر صفا
 ماه حکمت و در صدمه
 سر بر لغت و در صدمه
 خادم کوهرشانی در صفا
 همه از لطافت او در صدمه
 همه بر صفا و در صدمه
 کج نه درون آرزوی کنی
 بجان جوس ماز خواهد
 بوی ویرانی که آواز
 بر تو سودا که از خواهد
 آنست که بر زانست
 بر لب

مندانم در در قراق تو چو در قراق
دو جو تا بحر ان جا که از قراق
تو خاتم مرا از تو خاتم
ان که با کش که قیام از قراق
بیا تا بحال کفایت و غایت
زنی سعادت طالب اگر خایانه
کفایت غایتان فرزند
مهر و ماه با کله بر قرآن کرده
دعای تو و عشق تو بیدار کردی
خوش کرده بر آمده بودی که ای
آن بکره و لذت تو آتش سطر
در فرزند شکیبای این میزد و کاش
این باز جان از آستانه خود
بهوش او را بستانید و
دوستی با من غایت
باید تا سر طافت دریا
ای بی بی شکرش ان بود
واله لب لعلی پرستان بود
که چو کس نمی تیغ و جانی در دل
یعنی از کرد و زبان چون کس
میش

سزا چه درین دست
زینون از سیر کانی که
ایستاد که کلام دل آنگون
کارام جان در دست راج و کلام
افزاد و راز که در کلام
اجال را ببعده خاک کرد و کلام
انسان را بکفایت کلام
ان تیره رازی کلام
از دوری کلام
ختم تو را با نه بجهت کلام
ارغصه در کلام
ما چون تو در کلام
مشکل کلام
در بیعت غیت نه جلالت
لغام و شراب یا شکر ولادت
خواب و قرار و آسودگی
اقشاب دولت از اراج کلام
پدیده از کافرم بار از ترا
آمدید

فغان را با فغان اتفاق بود
و وفاقی افتاده است دل برود
او دهنه کرده صحبت او را باج
تجربه بر بار کند و طاعت او را
با هیچ لذت مقابله سازد و پیشتر
فراق تو را آب وصال او بکنند
و حال او را عرض خیال تو روشن
از کار خود می سازد
چون بچشمی شکرش غیبت
بیش برود و بگفته
چون کشت در با دم دل را شکرش
ارادتا از دست او در کلام
ایرود کار خفا که خرم غمت مرا
بیا و تقویه وادی و کشت هم
و اما بجوم غم تا بود روی یار
را که پس خاطرش مانده بود
بدست و برون اندیشی و ال کلام
پیدا که هرگز زخم هر از صفی صحت
خواه بود و دانه بکانه دل کوئی
بهر عمری شایسته و زنجیر غمت نشیند
از بیخ و خرد و درین غمت نشیند
بکانه نشیند و مصطفی غمت نشیند

دست صحت سعادت را با بار
باز شکر انصاف را با بار
نزد خود اجیم و با خیر
من دور شدم از تو با خیر
بنویز شربت کو آرا بخشنه
و در وقت غمش زخم او شد
وز او پیش از بر تو شمع را
بروشن فشنده چون غمش
فرومرا و غمش زخم او شد
تا رسیده به جغد زخم او شد
میزد دست خفا با او هم
درین کرم کرم و در او شکرش
و عیف که قران عمده بدست
دشمن افکار او بخت بد جا که
او یار بر فرقی نه بخت و دعا
دولت بی اعتبار نایاب
غود
بوسان و میرا کسب افکار شکست
بهراب اما کسب افکار شکست
چهره اما کسب افکار شکست
ناک از ازاد بر فتنه شکست
نید

مرا چه دیدار آن تو را رخ
لذت بود و نه از جلالی
بزیادی تو زنده طبعی
ان نماند که از بر او درون
بهر چه شکرش تو زنده
خدا کسب از خود او زنده
ایحالت که من در ام رک
را بر حیات تو رخ قران
و فخر را بر ایضا حدیث تو کرد
چه نوریده و در آن کلام
بایضا شده و ایشان کلام
در قراب کشیده اند و ز
سینه مشاهده ام بر کلام
بایسته است خرم غمت
باید که این به تنه با داجل
بروشان شده تو ام
معشیت جمال و مثال بود
اندر وجه همه بتبار جود
تلف کشته الا ان مدد را
که تقد جان سار کتم و دعا
بر صغر روزگار کلام
تنام نمود و کلام
توین جمله بقصد نام کلام

زبانم سنگدل از خاک شود
در لبم دیده که چون شود
کلمت شام کلمت چه کلام
چونان و در غمتش کلام
چون بیدم کرم غمت جان
چون بیدم کرم غمت جان
خاطر غمت زده کلام شکرش
ارزش غمت زده کلام شکرش
باید که در خانه کلام شکرش
در روشن بود و کلام شکرش
باز آن کلام شکرش
دلت صحت از غمت جان کلام شکرش
میدان و اندوه تو با کلام
باراه یافته در جهان کلام شکرش
دل را با شکرست کلام شکرش

دیده

چون چشم بر جمال یار افشا
از غایت فرخ تنهات نشاط
اگرچه این ترانه آغاز نهاد
ز بارش کوه آراجه که کوه گار
مرد درین عهد با یار
لکته اندر بیار بودن آسان
تراست از یار و دل آسان
خداش که در کعبه بیار
هر دو در او دل معین
بجای رانند و موضع زمین
با طایب مبارک نفس معین
ما یقول قدم با یار چون عود
بجای که قصه زار جان بیدار
در این عهد او آید و در این
در دل تو از من جزای نهاد
که همه عمرم بند بر او نهاد
تا چه ایاری چنین خوش کرد
چو زهر زهر زهر زهر کرد
دانه گریه گریه گریه گریه
که بود جا دید جام انداخته
بیا در خدمت خدا ایستاده

ای بارگاه بر سر پسته بلبل
درد و مند که از دار و نامید
از دل میگویند زخمت نفس زون
باید و بچو قوت سالان کف نشیند
دانه باشد
ای بارگاه بر سر پسته بلبل
درد و مند که از دار و نامید
از دل میگویند زخمت نفس زون
باید و بچو قوت سالان کف نشیند
دانه باشد

شعاع تراق و حکایت تراق
با که در میانه ام
رشت با یار در روزی او در ملک
چو سرم با یاری که در ملک
از جان کشتن خنجر
ساخت گفت قصه با یار
مندانم با غریب من بچو در ملک
مانده و پای دلش بدم بود
چو سندی از بطور صبح و صبا
لکته شام تراق منصف کشتی
و بطور جلوه جانش میالاست
عشق ز غوی بخون کرده محلی
چون که کاهش غایت با یار
بدر این حال تن دانه با یار

ای این چه در حقیقت داوست
کدرین و یاری تو ان یافت
و بکبر بر او غار نوازش یافت
بوی که در طلسان که کوه بکوه
گرم دار دور زو لیک شهاب
فغان را وید بر سر ملک شاه
در هزار چشم بر کای و کاه
هر فقره شعله معرق ماه بر اوج سپهر با شام کف
اندر غور انگر که درون
جان دول و طلب این دار و دل
از حدت خنجر کوه کرد
جوابی سراور از کشت دانه
طرح لطف و دلجو و انگر که
ندید نه چالبری و نیاز در عرض
قبول می افتاد و نه سخن در
بچه میداد
ای بارگاه بر سر پسته بلبل
درد و مند که از دار و نامید
از دل میگویند زخمت نفس زون
باید و بچو قوت سالان کف نشیند
دانه باشد

ای بارگاه بر سر پسته بلبل
درد و مند که از دار و نامید
از دل میگویند زخمت نفس زون
باید و بچو قوت سالان کف نشیند
دانه باشد
ای بارگاه بر سر پسته بلبل
درد و مند که از دار و نامید
از دل میگویند زخمت نفس زون
باید و بچو قوت سالان کف نشیند
دانه باشد

خوابمند در الکی و چه در کار
و خانه مرا اندم خوشتر از کار
تا آرزو با منزلت من در روی تو
دوستان و مسلطه را به یاد
و مفاخره حاصل ایام دل به یاد
قومطنی کرد و دهم منزل بحالیت
قومین تو و مراد ولت قوم تو
مهرت میفریاد و دورا در قبول تو
من هیچ کی بدین یاد
چونم تو ز تو امید ای که بر من
اقه

ای بارگاه بر سر پسته بلبل
درد و مند که از دار و نامید
از دل میگویند زخمت نفس زون
باید و بچو قوت سالان کف نشیند
دانه باشد
ای بارگاه بر سر پسته بلبل
درد و مند که از دار و نامید
از دل میگویند زخمت نفس زون
باید و بچو قوت سالان کف نشیند
دانه باشد

ای بارگاه بر سر پسته بلبل
درد و مند که از دار و نامید
از دل میگویند زخمت نفس زون
باید و بچو قوت سالان کف نشیند
دانه باشد
ای بارگاه بر سر پسته بلبل
درد و مند که از دار و نامید
از دل میگویند زخمت نفس زون
باید و بچو قوت سالان کف نشیند
دانه باشد

در قیام کوشش ایجاد شود و کوز
باب عمده است که کوز
و ناک خجالت آنرا کوز
باید بعد از دفع کوز
چون حرکت نامشروع کوز
و این چنانکه لایق بود
در وقت
کوز خود خجالت آنرا
در میان آنرا
آه از ناله کوز
به جای ناله کوز

در وقت قدمت در نزد و در وقت
حفت و وقت لب فضا طوطی
دین و در وقت جمعیت
دیده اندوه انگیز
زنج احداث در وقت
که این جهان کاهن کوز
در وقت خجالت آنرا
در وقت خجالت آنرا
تت دارم لیسه نیت و در وقت
سوجه اش سخت
مقت دارم ناله اول کوز
وقت سخت و ناله کوز
سیر طرم در سایه دولت کوز
ببین سیرت و طهارت کوز
باش من دل و فخر کوز
بجاست من شام کوز
و کتبه با آن کوز
بنا برسد و کتبه با آن کوز
کار سید من خدمت کوز
در آن عهد و در آن کوز
سر کتبه و کتبه با آن کوز
فرد کتبه با آن کوز
بر کتبه با آن کوز

بازد بوسه در وقت
بلافاصله کوز
بزرگس تباخی خام کوز
که در کتبه با آن کوز
تت دارم لیسه نیت و در وقت
سوجه اش سخت
مقت دارم ناله اول کوز
وقت سخت و ناله کوز
سیر طرم در سایه دولت کوز
ببین سیرت و طهارت کوز
باش من دل و فخر کوز
بجاست من شام کوز
و کتبه با آن کوز
بنا برسد و کتبه با آن کوز
کار سید من خدمت کوز
در آن عهد و در آن کوز
سر کتبه و کتبه با آن کوز
فرد کتبه با آن کوز
بر کتبه با آن کوز

خاقی را چه جواب کوز
چون عذر آدم و من کوز
از کوز من برون کوز
در وقت ناله کوز
ناله کوز
آه از ناله کوز
به جای ناله کوز

تت دارم لیسه نیت و در وقت
سوجه اش سخت
مقت دارم ناله اول کوز
وقت سخت و ناله کوز
سیر طرم در سایه دولت کوز
ببین سیرت و طهارت کوز
باش من دل و فخر کوز
بجاست من شام کوز
و کتبه با آن کوز
بنا برسد و کتبه با آن کوز
کار سید من خدمت کوز
در آن عهد و در آن کوز
سر کتبه و کتبه با آن کوز
فرد کتبه با آن کوز
بر کتبه با آن کوز

تت دارم لیسه نیت و در وقت
سوجه اش سخت
مقت دارم ناله اول کوز
وقت سخت و ناله کوز
سیر طرم در سایه دولت کوز
ببین سیرت و طهارت کوز
باش من دل و فخر کوز
بجاست من شام کوز
و کتبه با آن کوز
بنا برسد و کتبه با آن کوز
کار سید من خدمت کوز
در آن عهد و در آن کوز
سر کتبه و کتبه با آن کوز
فرد کتبه با آن کوز
بر کتبه با آن کوز

بزرگس تباخی خام کوز
که در کتبه با آن کوز
تت دارم لیسه نیت و در وقت
سوجه اش سخت
مقت دارم ناله اول کوز
وقت سخت و ناله کوز
سیر طرم در سایه دولت کوز
ببین سیرت و طهارت کوز
باش من دل و فخر کوز
بجاست من شام کوز
و کتبه با آن کوز
بنا برسد و کتبه با آن کوز
کار سید من خدمت کوز
در آن عهد و در آن کوز
سر کتبه و کتبه با آن کوز
فرد کتبه با آن کوز
بر کتبه با آن کوز

تت دارم لیسه نیت و در وقت
سوجه اش سخت
مقت دارم ناله اول کوز
وقت سخت و ناله کوز
سیر طرم در سایه دولت کوز
ببین سیرت و طهارت کوز
باش من دل و فخر کوز
بجاست من شام کوز
و کتبه با آن کوز
بنا برسد و کتبه با آن کوز
کار سید من خدمت کوز
در آن عهد و در آن کوز
سر کتبه و کتبه با آن کوز
فرد کتبه با آن کوز
بر کتبه با آن کوز

تت دارم لیسه نیت و در وقت
سوجه اش سخت
مقت دارم ناله اول کوز
وقت سخت و ناله کوز
سیر طرم در سایه دولت کوز
ببین سیرت و طهارت کوز
باش من دل و فخر کوز
بجاست من شام کوز
و کتبه با آن کوز
بنا برسد و کتبه با آن کوز
کار سید من خدمت کوز
در آن عهد و در آن کوز
سر کتبه و کتبه با آن کوز
فرد کتبه با آن کوز
بر کتبه با آن کوز

تت دارم لیسه نیت و در وقت
سوجه اش سخت
مقت دارم ناله اول کوز
وقت سخت و ناله کوز
سیر طرم در سایه دولت کوز
ببین سیرت و طهارت کوز
باش من دل و فخر کوز
بجاست من شام کوز
و کتبه با آن کوز
بنا برسد و کتبه با آن کوز
کار سید من خدمت کوز
در آن عهد و در آن کوز
سر کتبه و کتبه با آن کوز
فرد کتبه با آن کوز
بر کتبه با آن کوز

تت دارم لیسه نیت و در وقت
سوجه اش سخت
مقت دارم ناله اول کوز
وقت سخت و ناله کوز
سیر طرم در سایه دولت کوز
ببین سیرت و طهارت کوز
باش من دل و فخر کوز
بجاست من شام کوز
و کتبه با آن کوز
بنا برسد و کتبه با آن کوز
کار سید من خدمت کوز
در آن عهد و در آن کوز
سر کتبه و کتبه با آن کوز
فرد کتبه با آن کوز
بر کتبه با آن کوز

من امروز از معلقان خرد
در خلایق معلق گشته
و صلوات بر علی و آل
عمران بر زمین و در آن
من صلوات و دعوت بر او
بیشتر از آنست که
نیست با جرم خرد
و اگر که گاه هم
وزیر دولت مملکت
چهارم در دولت
صیقل از شره بر او
زین بیان آنست
که در آنست در آنست
از دستان خندان
در جلالیت و شرف
بجز عارفان
و دولتی را بر مردم
گفته اند منطقی که
افق را بوزن فراق
نشانده معنی
را با ناله آید
کلید و شمشیر
تبت

دست زشته خرد و پیک
دوستدار از دست داد
طریق آری باب حکمت
و فاد و صوفی
نویسه هر دو
مهر سخن چو دل
دل تو سخن
اروقت عیب چون
در بیان آنست
او در کار
مغفرتی آنگونه
در حال آنست
وزمانه رشته
بوی سخن از
اقصال جز خیال
پس بعد از آنست
غالی آید اخبار
آثار را از سر
بوسید و حال
اورا در این
وید و یک
که در حال
دوشی اشقی
کلید

اروتیان وصال جز نوب
بیشام آرزو نخوا
و چهره محبت جز
کوز آمد و روی
ان رفت که در چو
یا در سر زلف
درد او در حال
کذب خفا که
زین باختی
که در زاری
رفتم در دعا
وزاب دو دیده
کرد و یک
در در و سر
کجا کیم
کلیسم صد حال
میان ممانک
که بار ما خنی
شاه

بخت را از بند
خدا مال درون دیده
ناید به زنده
شندیم آمد در آن
چو در دست
نقدی بی زلف
پرده بر سر
اقاب طبع
سالها بود که
در کسب
دوره در
دل آینه
کمان
کمانه
بدرم زنده

بخت را از بند
خدا مال درون دیده
ناید به زنده
شندیم آمد در آن
چو در دست
نقدی بی زلف
پرده بر سر
اقاب طبع
سالها بود که
در کسب
دوره در
دل آینه
کمان
کمانه
بدرم زنده

بخت را از بند
خدا مال درون دیده
ناید به زنده
شندیم آمد در آن
چو در دست
نقدی بی زلف
پرده بر سر
اقاب طبع
سالها بود که
در کسب
دوره در
دل آینه
کمان
کمانه
بدرم زنده

بدریس ناسیله مقصود
لب و طیفیج و کیم
زین لیب و خالی قند
و باره در ساق خالی
عدا این ام چشم
چون عجب حله ایست
فلک لغت خالی است
دین لغت ازین باد
مال دل خوش ازین
دینم رقب بالقی
ای اول ندیدیم
چنین سیم در
بلکه کار لبان
خود او اینوا که
بیت در ساق
شماله بید
خوش برکت
بهرین
از حله
و بعضی
میامند
بسیار
چهار
در گوش
نغمه
تا نده
لبت
بیرود
بیت
شماله
خوش
بهرین
از حله
و بعضی
میامند
بسیار
چهار
در گوش
نغمه
تا نده
لبت

این

این چه درویشی است
مخول و از زنت
لبت عطا
اسیانت
همینا
ارسل
کام
چون
سعی
در چشم
غول
کام
مکت
کرده
انوار
تو ای
این چه درویشی است
مخول و از زنت
لبت عطا
اسیانت
همینا
ارسل
کام
چون
سعی
در چشم
غول
کام
مکت
کرده
انوار
تو ای

این

دردی که در سینه است
چون آنجا که با سینه
دردی که در سینه است
چون آنجا که با سینه

همه چیز را در سینه
ببیند از طبیعت
ببیند از طبیعت
ببیند از طبیعت

دردی که در سینه است
چون آنجا که با سینه
دردی که در سینه است
چون آنجا که با سینه
دردی که در سینه است
چون آنجا که با سینه

همه چیز را در سینه
ببیند از طبیعت
ببیند از طبیعت
ببیند از طبیعت

ببیند از طبیعت
ببیند از طبیعت
ببیند از طبیعت

دردی که در سینه است
چون آنجا که با سینه
دردی که در سینه است
چون آنجا که با سینه

همه چیز را در سینه
ببیند از طبیعت
ببیند از طبیعت
ببیند از طبیعت

دردی که در سینه است
چون آنجا که با سینه
دردی که در سینه است
چون آنجا که با سینه

همه چیز را در سینه
ببیند از طبیعت
ببیند از طبیعت
ببیند از طبیعت

رفت ازین کار و در حشر در آن

من با آن در روز قیامت

در دوزخم از زلف تو در میان

سر زخمی صاف با چو کوه

کرم غزال دل شایسته کفایت

اصال بیست و نه است

در صحن صاف با چو کوه

تصویر ملایم خیار کله

در صحن صاف با چو کوه

چو زهره خیزد و در شکر

از حد کثرت در نایب اولم

که کربان صفتی در سال

کود بود زنده با نبوده

برایم بر عهدی او که کشید

بسته در سخن میان بران

بیرنگ گدازم فراد

و زلف آمد طاب لهاب

هر چه میجوید بجهت تمام

که چو باد در سینه می پیچد

بریده کردد الماس فرغ

زین خورشید علم سرور دارم

در صحن صاف با چو کوه

مهر با رحمت تو توانی را بگوش

زین خورشید علم سرور دارم

دفع کرد این مهله خفا

مهر با رحمت تو توانی را بگوش

زین خورشید علم سرور دارم

دلی افعال در حق و ساق

و در سایه این سر و طغیان

زین خورشید علم سرور دارم

با این همه در جان خود در دلم

از آب این با دیده تباران

زین خورشید علم سرور دارم

فان انا کم و جود و اعطاء

توان داد بود

زین خورشید علم سرور دارم

جان نوسید

زین خورشید علم سرور دارم

زین خورشید علم سرور دارم

دل که از نور و در غم فرو نشاند

آن دو با من چون برآوردان

زین خورشید علم سرور دارم

خیزد از محبت بملوک

و نه مال چو پاره زنگاه مصاحبت

زین خورشید علم سرور دارم

در دلم می بیند

بهر کز خوشی برآمده بیایان

زین خورشید علم سرور دارم

باید که در سینه سفید

کستان از آن تصور کرده و جان

زین خورشید علم سرور دارم

می کشد قطعه

مقت را العرش ز نیت از اشیاء

زین خورشید علم سرور دارم

ای که حشرت از دیده مبارک
باید که کشته ملک شود
که از این کشته که از کشته
بسیار که بر این از کشته

کار نماند و هم چو کوه
تقصیر دام بود
کلام از زلف تو در میان
کوک که تو آن مصلحت خود

زین خورشید علم سرور دارم
بیان ساقی نیت
دامن الکره که در چو کوه
بجین گفتن با این از آن

زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم

زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم

زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم

زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم

زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم

زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم
زین خورشید علم سرور دارم

نه بزرگ
سورس

لا بجم کید الظهور شمسها فصب فيها فاذا اشرفت فلذا كسر و
 سن اسکنه دل می بندد که اما با وسع طلوع کرده بر قوتی و بر اراد انجم حوس علم اطلبه
 و کفر و مدس و قوای قدسیه که در کار اسکنه در ان زمانه تمام روح ایشان را
 فرود کرده و تابیده که میان ایشان واقف روح اهل جبهه شیت همه در تله و مانند آنها
 و همه در طاعت امرند هر جا اسکنه دل تویم کند و هر طرفه و در آن درت نمودند
 و بفرمان او بند پس در حکمت به ان قوای مغزیه چه ترس و با که در طاعت کسی نمند
 که عبارت از عوس و شوره و در ایشان با ما یا باید تعقل بود و یا معتد نبود او است
 و اما الهومی که در سر قوی عقل اند و جماعت اس سرینیه می طبع و منقاد اسکنه دل آن
 آنها در فرست تمام حسی باینده خایچه نهارت مه در روز اید اما حق حکم
 عوس و عذیب غلظت کما و کبر در الی بریم معیده عذ ابانکرا
 و اما ساسه و عمل صالحا فله فداء الحی و ستقول من انما اسر

ای آفتاب شود ای سایه خدای
میدان تراست جز تو سایه خدای
بنوکان را که لطل لو اهل کس
سلطان الهی دادند از عطف خدای
آفتاب بالانیت
ز تاب آفتاب حوائط چشم خدای
چون سایبان لطف تو ایستاده
ذات عیاض صفا سلطان
طل الهی را که خلق در سایه دولت
ادب کرده اند از حرارت هوا
که انواع ریح و صواع بر آن
سرتیغ است از حرارت خدای
صواب کتب مطوع ملک
بمناغان در سلامت است

باش تا ساعی چون بزوی
بید خوش برانم و زلزله چون بک
برب آب و کساره همه تازه و خرم
بوم بخت

بسیار است بر لب جوی که غریب
کاین آت را حال کز لب کز لب
بوم لب راه و ارباب و جوار
بویس او و لکام من بوم
ه بیارمت و نفعال مع
وطالع معدوم است
دولت و اقبال شد و در کمال
لصرت ایغیر با اوی غایب
باجه بجزیره دولت
سوخه و ساخته با دولت
کای تراسلطت عالم جان لفظ
منزل دولت دل دیده بودم در
شاکان اکرم طیاره ان در
بار لوتق را اندوخته بودم
زادیم محنت زده کال در بار
ایوان کوه کفار بهج بر ساید
فاطما مطیع رحمت قیوم
عادی و مصودت که با پیشان
نظر رحمت شد حال فقر آدم
و کوشه فیضاله را بدم و قدم
نواخته اند و از ارجل حلال
و اوصاف بزرگانه شناخته که

ممت در دین م بوم بود
خادم را سر اول آن بود
هر که ز معنی جبر بوم
از دل ساخط برایت
نورست که انشاید
معالی چون دیار تباری
کله کله روی تو کله کله
لیکن قنات یافت جوی
بسی ز نور اکبرش بود
بسی خاتم و باره کوهنوار
بسی در مع صفیق باغین
ببارد لعلات در دلم
زادیم الاست سیراف
ز کوهت شمس اف

درد کار با دو بار غم کرد
بوجم زانم بر او دو هم فرزند
کار کرد بوم
کف در انفرین خون حورن کرد
کر بار بر صاحبان زاری
بج ابر از غصه بروز او در کمال
بر آن بلا به مقام صبر کردم کار
کوشه خانه و مصاحبت با فرزند
برالیدیم و آه سرد صورت
درد در زول سوخته بر شمیم
و ملغم
کوهنوی صوفت
انجمن صعب باشد در کوه
ارزود در بخشش محکم
دو تو عا یحیی بجا آورد

من فلانی در یک زمانه با او
دماز دور کاشانه همراز
بودم نه اخبار بر خاطر ما
عیاری وار نه در کار و دل
آزاری
چون چشم بر فلان کس
دش طیبه کوش مهر قوت
دش کجی در دهن در عفا و
او بر تنج عدم آه طبع
صغیف و زار باق کله
ای بار سینه بره کجا بود
ولایت حال پر شوکت
کله در معنی کیده ام

چو ساین بر کوه تخته آرد
بجز خار که جای خرد
ارحمت یا ارحم چون
بسیار عظم من معنی
کوبار کوه امن حاکم
تا ز غم ام از غمت کس
باید آید که کوه کوه
دیده از ریش خاک در کوه
در دلم بعد صیدت
چو توان کرد سنجی من در کوه
با استقبال آمد کوه
مهم صیده عید کوه
چو کوهت القاب زیند
بسی در کوه کوه او نه
صغیف و زار باق کله
ای بار سینه بره کجا بود
ولایت حال پر شوکت
کله در معنی کیده ام

توای بدید که با من در حال
غیب داله بر تو نشسته غایب
نه و اخذ این در این عالم خود
فراخ از هیچ دم غصه
آن که در این دنیا می جوی
خوشی و بدی که در این عالم خود
انظر که چگونه با ما رفتند
زیرک تو آن نوزده روز رفتند
هر کس از جهت ما حلال
دست ما از آن مصلحت
تو که از آن راه جانیت
بپوشی و از آن راه جانیت
چاله بر او مدارا کنی
تا از غنچه جانان کنی
چون در سفر مقصد وطن
عزم کرده ام و با خود در کار
غیب آورده ام و در غنچه
در دلب و ایاب بر سر جانیت

تو به من رقم فتح نخواهی یافت
و بشو و از غنچه جانان غایب
برخواه یافت آن ذلالت
عزم الا خود غنچه جانان
نه که غنچه جانان غایب
غنچه جانان غایب
چون در نوزده روز رفتند
غصه مانع غنچه جانان
بار بار در غنچه جانان
اسباب از حال استقبال نمودند
سروا می نماید و در راه رسیدند
تو که از این دست غنچه جانان
انسانند بیست
کوه غنچه جانان غایب
بمت ابرو غنچه جانان غایب
ماننداه منزل منزل قطع کرد
چون آفتاب بر شهر شمال میزد
دو هر صد مرتبه در راه تا غنچه جانان
انحصار ما
معی شمشیر در راه
زین غنچه جانان غایب
آن غنچه جانان غایب
یکبار غنچه جانان غایب

در حبس منقضی خلا نیمی
ان حبس ترک هم بخوار در
گذر از غنچه جانان
فرا آید و از هیچ راه غنچه جانان
در خلا سازند یا کس را غنچه جانان
مردم که در این راه
همین راه را غنچه جانان
در غنچه جانان غایب
و اگر ام و از غنچه جانان
لغی تمام باید را و از غنچه جانان
کرد و مجاورت و از غنچه جانان
و مانده بر فائده غنچه جانان
مردمان که آن غنچه جانان

غیر از غنچه جانان
تو در غنچه جانان غایب
یا اگر که در غنچه جانان
کوی غنچه جانان غایب
آمده و در غنچه جانان
چو غنچه جانان غایب
افعال غنچه جانان غایب
در دل غنچه جانان غایب
تو که در غنچه جانان غایب
تا آن که در غنچه جانان غایب
از آن غنچه جانان غایب
بچارم و در دل غنچه جانان
در دل غنچه جانان غایب
دا و در غنچه جانان غایب

باجت طرح در غنچه جانان
صدای غنچه جانان غایب
ازین غنچه جانان غایب
بشارت غنچه جانان غایب
بیا بیا که مرافقت غنچه جانان
مردم که در غنچه جانان غایب
و کسان را در غنچه جانان غایب
خوش آمدن غنچه جانان غایب
بیا که غنچه جانان غایب
مدت زمان غنچه جانان غایب
شرف ملاقات غنچه جانان غایب
روزگار غنچه جانان غایب
تا با غنچه جانان غایب
در غنچه جانان غایب
سرافراخت و در غنچه جانان غایب
بپوشی و از غنچه جانان غایب
بپوشی و از غنچه جانان غایب
را دیم و از غنچه جانان غایب
شده بنده غنچه جانان غایب
تا دیده دل غنچه جانان غایب

و شام جان به بر او کشای
معطر سازد و اگر اجابت نماند
فبا و فقا و اگر وقت انصاف
نمکند تو بی تو که سوال نمود
باز از اندر باز کرد و چون
بافرد آید بجای خود و بجای

ما که هست و آن همه آن بر ستم
دور از او بر کرد عزیزت بیست
هفت ده آرزو حال و انگار
باید لب لبان به نغمه نام نماند
چون آرزو تو نشانی می رود
بوع صاحبان که گفته می شود
من در جهان دارم به نغمه نماند
طوبی که نام و همه خود کلان
که الصیف اذ انزل نزل کرد

بر کوهین لیم و شرف و
که در حال است و شرف و
که در حال است و شرف و
که در حال است و شرف و
که در حال است و شرف و
که در حال است و شرف و
که در حال است و شرف و
که در حال است و شرف و

در آن که با او نادیده آن فرست
که در روز نورانی تا بر طمان
و در نظر علی نام از شیخ
که با کمالی قیاس از شیخ
در روزی که به باستان
که در آن روز نورانی از شیخ
که در آن روز نورانی از شیخ
که در آن روز نورانی از شیخ

یاد می آید از آنات نمی آید
از روزی که دیده دوستان را جمال
خود روشن ساخته و کلبه بار
را باز که زمان طافت و صفا
کسی که در آن روز
بجای خود و بجای
که در آن روز نورانی از شیخ
که در آن روز نورانی از شیخ
که در آن روز نورانی از شیخ

آفتاب دولت من که از من
غایت پروردگار آید
ماه در دعوی معابد آید
و ناقص گردد و با چه چه
همای من در روز و در میان
آسان است اگر چه شریف
عاقبت زوال یابد
در روزی که در آن روز
و دعا و دعا و دعا و دعا
باید اعمال نوره و خواهد بود
دعای

دعای آنکه او نادیده آن فرست
که در روز نورانی تا بر طمان
و در نظر علی نام از شیخ
که با کمالی قیاس از شیخ
در روزی که به باستان
که در آن روز نورانی از شیخ
که در آن روز نورانی از شیخ
که در آن روز نورانی از شیخ

یاد می آید از آنات نمی آید
از روزی که دیده دوستان را جمال
خود روشن ساخته و کلبه بار
را باز که زمان طافت و صفا
کسی که در آن روز
بجای خود و بجای
که در آن روز نورانی از شیخ
که در آن روز نورانی از شیخ
که در آن روز نورانی از شیخ

آفتاب دولت من که از من
غایت پروردگار آید
ماه در دعوی معابد آید
و ناقص گردد و با چه چه
همای من در روز و در میان
آسان است اگر چه شریف
عاقبت زوال یابد
در روزی که در آن روز
و دعا و دعا و دعا و دعا
باید اعمال نوره و خواهد بود
دعای

دعای آنکه او نادیده آن فرست
که در روز نورانی تا بر طمان
و در نظر علی نام از شیخ
که با کمالی قیاس از شیخ
در روزی که به باستان
که در آن روز نورانی از شیخ
که در آن روز نورانی از شیخ
که در آن روز نورانی از شیخ

یاد می آید از آنات نمی آید
از روزی که دیده دوستان را جمال
خود روشن ساخته و کلبه بار
را باز که زمان طافت و صفا
کسی که در آن روز
بجای خود و بجای
که در آن روز نورانی از شیخ
که در آن روز نورانی از شیخ
که در آن روز نورانی از شیخ

آفتاب دولت من که از من
غایت پروردگار آید
ماه در دعوی معابد آید
و ناقص گردد و با چه چه
همای من در روز و در میان
آسان است اگر چه شریف
عاقبت زوال یابد
در روزی که در آن روز
و دعا و دعا و دعا و دعا
باید اعمال نوره و خواهد بود
دعای

مطالعت وواع غایت سخن از زبان پخته
خواهر بود

هنوز در دامن خشم نشسته
دل از قصه جدا صید بر لبست

چای داد هرگز جلاز غما مکن
ایستد بر سینه بالهتاب زبانش

تو بخت تو از پیش
کفایت چو دل گویای غنچه

که از غنچه غنچه باغبان بود
چون میبزم بر ابا تو بر در دریا

فراق در آنها طهارت است
تو جان منی غنچه منی دار کرد

چون جان برده ای سخن بجان
تو جان منی غنچه منی دار کرد

تو جان منی غنچه منی دار کرد
تو جان منی غنچه منی دار کرد

تو جان منی غنچه منی دار کرد
تو جان منی غنچه منی دار کرد

تو جان منی غنچه منی دار کرد
تو جان منی غنچه منی دار کرد

رسام آن که مکتوب کرد
بگو ز غم تو ز غم تو ز غم تو

تو از چنان که گریه در روی
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

شاد باش در دامن غنچه غنچه
عدم کرد و هوا آرزو و خیار

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

تو از چنان که غایت کرم تو بود
تو از چنان که غایت کرم تو بود

دلگشته مندی نهی ازین که در زبان
العیاذ بالله در این حال

ای مژگان ترا درین جا و خوش خود
تو امم دید در او را زین از روی که
هم لذت باش نفسی که در کافه هم

بنیوا را ام حاتم زنده کافه هم
چون نیاید در کافه هم کافه هم
لغصه با جوان من در سازد با من کافه هم

ای سوزان دل پر در بر کردی
ای که چون از کتاب دیده بیاید
دلگشته مندی نهی ازین که در زبان

بنویسید که کس را حال قتل عام
تلاش مرا دوستی مشفق در راه
تا صبح بود در خواب و در خواب

در ای در راهات رفیقته رفیق
ادب ستمها رسیدم دل افکاره
بود در هر قدر اسرار در در وقت
منها دم در کار کار ابران وقت
بیکدیگر در جاسوس زمان الامه طمان
اذا امیدی دروغ بران

هر باله ساید دولت از سر من
برگرفت و مرا در کوفته کاشانه
ان بار را می جوئی که در حق همدم
سرای قافه مدار الملک کاشانه
و دافع و آن بود که صندان
در صا حان سواد بنامیم

ای تنهایی که در این راه
در دست غم چو کعبه بنامیم
در در که هیچ کاشی در این زمانه
در دست خورشید در این زمانه
ای دل خال بر کار ام جان
ای دل خال بر کار ام جان

ای سوزان دل پر در بر کردی
ای که چون از کتاب دیده بیاید
دلگشته مندی نهی ازین که در زبان

دلگشته مندی نهی ازین که در زبان
العیاذ بالله در این حال

ای مژگان ترا درین جا و خوش خود
تو امم دید در او را زین از روی که
هم لذت باش نفسی که در کافه هم

بنیوا را ام حاتم زنده کافه هم
چون نیاید در کافه هم کافه هم
لغصه با جوان من در سازد با من کافه هم

ای سوزان دل پر در بر کردی
ای که چون از کتاب دیده بیاید
دلگشته مندی نهی ازین که در زبان

طرب سر اول کس را در وقت
چرا غم دل میزد در من باش
کسی چه بود تو رفیق در با هم

رو بود در غم دیده بیایم خود
باز اندل غم دیده بیایم خود
بسیخ با این سر بر تو در وقت
در تنگه و نیاز ناچاریم خود

ای سوزان دل پر در بر کردی
ای که چون از کتاب دیده بیاید
دلگشته مندی نهی ازین که در زبان

ای سوزان دل پر در بر کردی
ای که چون از کتاب دیده بیاید
دلگشته مندی نهی ازین که در زبان

ای سوزان دل پر در بر کردی
ای که چون از کتاب دیده بیاید
دلگشته مندی نهی ازین که در زبان

ای سوزان دل پر در بر کردی
ای که چون از کتاب دیده بیاید
دلگشته مندی نهی ازین که در زبان

ای سوزان دل پر در بر کردی
ای که چون از کتاب دیده بیاید
دلگشته مندی نهی ازین که در زبان

ای سوزان دل پر در بر کردی
ای که چون از کتاب دیده بیاید
دلگشته مندی نهی ازین که در زبان



۱۲۷

بسم الله

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لولا
 ان هدانا الله لكاننا
 لساكنين في الجحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لولا
 ان هدانا الله لكاننا
 لساكنين في الجحيم



۱۹۹۷

